

آکادمی علوم اُتھما د شورو

# سیالہ آثار ادبی

ملل خاور

متون

سری کوچک

۱۲

ادارہ نشریات ادبیات خاور

انستیتیوی ملل آسیا  
ایمیر خسرو دہلوی  
شیرین خسرو

من انتقادی و مقدمہ

بقلم غضنفر علی یف

مسکو ۱۹۶۱



خداوند اولم را چشم بگشای  
بر صفت باز کن گنجینه جود

دلی بخش از ثنای خویش معمور

در آسانیم شکر اندیش گردان

5 امیدم را بجائی کش عماری

چو خود برداشتی اول ز خاکم

بغفوم شوی تا پاکی پذیرم

نه دل بل مرده ای دایم بهانی

برافروز این زیارتخانه خاک

10 خیالیرا که میبندم درین ج

بخواب غفلتم مگذار این پیش

ز بهر گرمی رسکاهه خویش

چو گردد نقش این دیار مشکل

بمعراج تقسیم راه بنمای

در وغم خوان بشاد روان مقصود

زبانی زافرین دیگران دور

بدشواری سپاسم پیش گردان

که باشد پیشگاه رستگاری

مده آخر بطوفان هلاکم

بخویشم زنده گردان تا نمیرم

تو بخشی مردگان را زندگانی

بعقل روشن و اندیشه پاک

بغفت زندگانی میکنم خرج

مرا خود خواب دیگرست پیش

سواد می میکنم در نامه خویش

بقول التماس کن آنرا مستجیل

۱- ل : بمیرم ۲۰- ل ، ب : من مرده ای ؛ آ : پُر مرده ای .



15 حساب من که از دیدن نیزد مهرس از من که پرسید نیزد  
 کرم را شحنه باز از من کن غنایت را وکیل کار من کن  
 بآمرزش امیدم تازه گردان امید را برون زاندازه گردان  
 چو ز آمرزش رسید امیدواری بیاب اللهم ایدل تاجه داری

## در توحید

20 بنام آنکه جان را از ندگی داد طبعیت را کجا بماندگی داد  
 خداوند که حکمت بخش خاکست کینه بخش او جان پاکست  
 دو کون از صنع او یک گل باغی ز ملکش نه فلک یک شجر اغی  
 رموز آموز عقل نکته پیوند شناسائی ده جان خردمند

- ۱- ل، ل، ب : آن دیدن ؛ آ : این دیدن . ۲- ت : کردار .
- ۳- ب، آ : کفیل . ۴- ل، ل، ب : بوند آوازده . ۵-
- ل، آ : گجو . ۶- ل، آ : خدایت . ۷- ل، ب :
- رجان . ۸- ت : این بیت نیست .

بصارت بخش چشم پیش پنهان      تمنای درون شب نشینان  
 جواهر بند ناهید از ثریا      چراغ افروز در دفر دریا  
 بعنوان عنایت کرده تحریر      برات کائنات از ملک تقدیر  
 سپرده در جهان بی نیازی      ارادت راعیان کار سازی  
 اگر تقدیر او مرگست و گریزیت      همو داند که در وی مصلحت چیست  
 نه دانا زو خبر دارد نه او باش      که حربا نیز کور آمد چو خفاش  
 تو شوخی مین که اداک اندیزین راه      نظریا فکند با چشم کوتاه  
 ز غیرت لطمه ای خورده خطرناک      کز ان تاریک گشته چشم اداک  
 کسی کو آدمی را کرد بنیاد      کجا گنج بد بوهم آدمی سازد  
 قسم کو بازشنا قدسم را      چه داند باز نقاشش قسم را  
 نه در ما گنج به اصرار الهی      نه در یا گنج به اندر گوشماهی

25

30

۱- ت: این بیت نیست . ۲- ت: بگوهر . ۳- ل، ل، اب، آ:  
 صاب . ۴- ل، اب: قناعت . ۵- ل، اب: حکمت افزو.  
 ۶- ل، ل، ل: داند . ۷- ل، اب، آ: فکر . ۸- ل، آ: رقم .

خرد از بود او کی گردد آگاه      کجا نابود را در بود او راه  
 نه آن بود است کونا بوده گردد      نه مصنوع است هم تا سوده گردد  
 زگر نیستی پاکیزه زاتش      زآسیب زوال امین جیاتش  
 به بخشش بندگازا دستگیرد      فراوان بخشد و اندک پذیرد  
 کسی که عظمت فشقش کند دور      زتوفیقش فرستد مشعل نور  
 و گر خواهد شب کس را درازی      کشد شمعش ز باد بی نیازی  
 چو خواهد روشنی در جان تار یک      نماید ره به حکمت های باریک  
 40      بسین خوار کسی گم گشته سائیت      که قدرت را در و پوشیده رایت  
 بشکرش هر کھو خنی از باییت      و نه و هر ذره ای تسبیح خوانیت  
 به بیکاری ز ملکش یک گس نیت      تصرف را بکارش و ستر س نیت  
 نصیب هر که داد از قسمت خویش      نه کم گردد از آن یک ذره نه بیش  
 چو داد از جان و زیب زمی را      طراز معرفت بست آدمی را

۱- ل، ل، ب، آ: آسوده ۲- ل: دولت ۳- ل، ب:

جمادی ۴- ل، ب: بلكش

عنایت را بنگر کاین صوغا نداد که هم دل داد ما را هم زبانا داد  
 بگوهر مرد را پر کرد سینه خود را ساخت گنجور خزینه  
 سخن را با بقا زانگونه جدیت که دامانش بدامان ابدیت<sup>۱</sup>  
 کفایت را به مردم داد منشور که تا زوگرد این ویرانه معمور  
 عنایت را طریق از اصل تا فرع هوالست کرد بر دروازه شرع  
 جهان را تا نیارد فتنه در زیر بیازوی شریعت داد شمیر<sup>۲</sup>  
 چو بربندگی بخشید هر چیز کرامت کرد شغل خواجگی نیز  
 چو شکر بندگی گفتن نیاریم سپاس خواجگی را چون گذاریم  
 نیارد مردم از چندین کرامت یکی را شکر کردن تا قیامت

50

### مناجات

خدایا چون به منشور الهی قسم کردی سپیدی و نیاهی  
 ز باران عنایت گل سرشتی برات مردی بروی نبشتی<sup>۳</sup>  
 ۱- آ: زبان . ۲- ت: این بیت نیست . ۳- لا، ب: درایت؛  
 لا، آ: هدایت . ۴- ل: گفتن . ۵- ت: تا .

55

مثال هستی ما هم ز اول	بتوقع کرم کردی مستجل
ز گنج بخشیم هر چیز دادی	کلید گنج ایمان نیز دادی
کریمان کز کرم خرم گشایند	چو بخشیدند گردش بر نیایند
تو با چندین کرهای نو ساز	ز مجلس کی ستانی داده را باز
چرا غم را چو خود بخشیده ای نور	مکن بخشیده خود را ز من دور <sup>۳</sup>
بهر فعلم که گردانی سزاوار	رضای خویش کن با فعل من بار
به قدر نفس نیرومندیم ده	بهرج آید ز تو خر سنجیم ده
ز غیبم نعمتی فرمائی بخوبست	که امشب توشه فردا کنم رست
چنان ده پایه بهمت بلندم	که از هر دو جهان دل در تو بندم
بیاد خویش کن زانگونه شادم	که ناید هیچگاه از خویش بایدم
چنان نزدیک خویشم کن یگانه	که از خود دور مانم جدا و آ
مده بخت مرا آن شرمساری	که سر بر هر دری کوبد بزاری

60

65

۱- ت: جوی ۲۰- ل ۲، آ: باز نایند ۳- ب: این بیت نیست .

۴- ل ۱، ب: پیچوقت

چنان ده مردم چشم مرا نور که نبود هیچگاه از مردمی دور  
 چنان از عیب خویشم دیده کن باز که از عیب کسان بر دارم آواز  
 70 هوای دل چو پد گردنم را ز عون خود توانا کن تنم را

چو افتد لاشه در سیلاب ختم فرو گذار در سیلاب ختم  
 ازین طینت که ماند تم پای دگل روانم کن بسوی عالم دل  
 چو بیکاری کند نفس علقمور ز تو فیکش قوی کن بازوی کار

بزم مویم که بر اندام روید زبانی ده که تسبیح تو گوید  
 75 بر دی کن چو شیران زور منم مکن چون گک شهوت پائینم  
 چو نفس بد کند شهوت پرستی بده دستی که در نقد زمستی

من خفته که دیوم داد بازی بدریای صلاحم کن نمازی  
 بزمی گو شالم ده که خواب که سختی را ندارم طاقت و تاب

۱- ت : در ۲۰ - ل ۲ : مانم ۳۰ - ل ۲ : ز تو فیکش قوی کن

بازوی دل ۴۰ - ل ۲ : ب : زهر ۵۰ - ل ۲ : مردان ۶۰ -

ت : خوک بنیم ۷۰ - ل ۱ : ب : نفس ۸۰ - ل ۱ : ب : برگرد ۹۰ - ب : ز پرستی

80 ز غوغای قیامت ده نجاتم بگنجور عنایت کن براتم  
 دلی دارم درین کاخ گل افود که نقدی باو بیت از گنج مقصود  
 ز عصمت پاسبانی ده ویر کاف که در دقت در ناید ز سوراخ  
 دلی کو نیست در دین یار با من اگر خود جان بود مگذار با من  
 بر آن کنگر که دارد نور جایو بدست من کندهی ده ز امید  
 ایسم را بر اهی ده حوالت که باشد پیر و ختم رسالت  
 در نعت نبی

85 محمد کامل بستی شد وجودش جهان گردی ز شاد روان وجودش  
 چراغی روشن از نور خدائی جهان را داده از ظلمت تاری  
 دل خصمان گوا بر صدق ذاتش گواهی داده سنگ از معجزاتش  
 دم خلقش که جان داده عرب را فروکش چرخ بولس را  
 نجیب کون سیرش را بوادی خضر ثانی و دو فرزند حاد<sup>ه</sup>

۱- ل ا ب: چراغی ۲۰ - ل ۲: لطفی ۳ - ل ۲: نور ۴ - ل ۱،

ب: دکم ۵ معنای این بیت روشن نگردید

شده بر عنسکبوتی سوی غاری      مگر گپری شده عفتا شکاری  
 دو قربان یافت زوزندگانی      دوزنده گشته از وی جاودانی<sup>۲</sup>  
 گمش آهو سخن گفتی گهی شیر      گمش حجت زبان و گاه شمیر  
 طراز خانت نقش نگینش      کلید نه فلک در آستینش  
 شکوه آفتاب از پایه او      بحر وی هر که باشد سایه او  
 همین او را نگویم سایه یار است      دگر هر کس که باشد سایه دار است<sup>۵</sup>  
 بدان سان گشته در عهد یگانگی      که نا گنجیده جویم در میان  
 در احمد از احد کامل جمالیت      چو احمد بی احد شد صفر خالیت  
 بنام احمد اندر سجده نه بام      مگر هم سجده است اند آن نام  
 کتاب انیس گامه ز پیشی      همه از نامه پاکش حواشی  
 ۱- ت، ل، ا: دو کشته زنده، اب: کشته ۲- ل، ا: تا بدانی .

۳- ل، ا، ت: گوید. ۴- ل: گمش. ۵- ل، اب: دگر هر  
 کعبه یعنی سایه دار است؛ ل: دو گوهر کس که باشد سایه دار است.  
 ۶- ل، ا: هم خود.



ملا یک خوانده شمع آسمانش چراغ عرش روشن از زبانش<sup>۱</sup>

نشته از دغان بر نور مشور دغانش نور و بل نور علی نور

زمویش چرخ را مشور لولاک زلفش کعبه را بنجیر افلاک

سیما از دم خود رفته جایش خضر از آب حیوان شسته پایش

بر اهل اقتلورانده غضب را بلوح فاستقم خوانده ادب را

که امین ناخنش در هر بنانی که از نون القلم نه پشانی

ز بهستی نور او بود اولین چیز چه ، صادق بود صبح او لشیر

زد و لقمه سی بخت جهانگیر لوای شرع را کرد آسمانگیر

قضا برگرد چون دهمیزادش قیام فرض شد ذات العبادش<sup>۵</sup>

بکویش سبیل آبی سبیل است برویش چرخ یک نقطه زنبیل است<sup>۷</sup>

۱- لا اب : طریق شرع روشن از زبانش ؛ ل ۲ : دغان و نور روشن از زبانش ؛

آ : از دغانش . ۲- لا اب : بر ۳- لا اب : از .

۴- لا الفرض . ۵- ب : این بیت نیست . ۶- لا : نکته .

۷- ب : این بیت نیست

برفش فرمن نه کرده جو جو    زمیم معجزش نبی مه نو  
 هدایت را بگردون برده رایت    گدایان درش صاحبولایت  
 ز حکمت نامه اوحی کلامش    با علی پایه ادنی مقامش  
 ندارد هفت مرد و چار زن نام    مگر زان شاه هفت ایوان و نه نام  
 بر آن آئینه دل واجب است آه    که در معراج او شک را دیده راه  
 115    دل خسرو که هست آئینه کردار    ز زنگار شکش یارب نکند ار

### وصف معراج نبی

سخن آن به که بهر ارجمندی    ز معراج نبی باید بلندی  
 رسولی کا آسمان را پایه داده    رکابش عرش را پیرایه داده  
 شبی تنگ آمده زین حجره تنگ    زیستی سوی بالا کرد آهنگ  
 رسیده پیک حضرت با پر نور    براق غیب شمع آورده از دور  
 120    همای بسوده در نه باغ کرده    به زگس بر نه مازاغ کرده

۱- ل: زمیم ۲۰- ل، ب: بعد از ۳۰- ل: زکارش

۴- ت: تا بر ۵۰- ل، ل، ب: غیبر را.

دوال چایکان ناسوده دوشش      صغیر ایضاً نشوده گوشش  
 نه اختر، لیک ز اختر پاک جانتر      نه گردون، لیک از گردون روانتر  
 زمین تا آسمانش نیم گامی      نگاشش سیر گردون نیم دامی  
 شده بر پشت آنز خوش جهانگیر      سوار آسمانی آسمانگیر  
 در آرزو کش قدم تا دور میخواست      همی رفت و غیب را نور میخواست  
 تخت از بیت اقصی سرگشوده      باقصی قفسه ای دیگر نموده  
 چو بر محراب اقصی ریخته نور      جیغیت رانده سوی بیت معمور  
 لبش کرده بچندین رشته در      گریبان مه و جیب فلک پر  
 ز شادی زهره بر لب گیر گشته      عطار دچشم بد را تیر گشته<sup>۲</sup>  
 چو دیده پرتو آن نور جاوید      بجوایش بر زمین غلطیده خورشید  
 سیاست بر کف بهرام داده      سعادت شتری را وام داده  
 بر آتش چون کیوان بر رسیده      رنقاش گوش چون بند و دریده<sup>۳</sup>

۱- ل، ب: بخنده ۰ ۲- ل: مصرع پاپس پیش است.

۳- آ: بریده ؛ ب: این بیت نیست.

ثوابت راه او از دیده روبان دویده در رکابش پایکوبان!

چو طی کرده بساط چرخ نیسی باطش گشته پرتیر نیسی

بموجب داریش ناموس اکبر خرامان گشته چون طایوس انور<sup>۱</sup>

بمراهی چو دامن و اشکسته ز سدره خارش اندر پاشکسته

از آنجا نیل یکایک کرده از و سرتل بر ابرافیل کرده<sup>۲</sup>

بغیر نیل نیز از کان عالم نموده کیمیای جان عالم

ز زلف خود بر فرف سایه داده ز پامی خود بکرسی پایه داده

عجاده بند نعلین فلکسبال از و در ساق عرش افکند ظلال

چو پای از عرش بالاتر نهاده متاع خاک را برد نهاده

ز راهش گرد و هم از پیش و پس خاست همیشه داده از چپ راست از راست<sup>۳</sup>

گذشته از حد بالا و زیری بملک لاسکان کرده دلیری

شده عین الیقین راقرة العین گذشته همچو تیر از قاف قوسین

۱- ب: این بیت نیست. ۲- ب، ۳: خضر. ۳- ل: این بیت

نیت. ۴- آ، ب: جنیت چیست کرده از چپ و راست

گریبان جنت را پاره کرده      جهانی بی جهت نظاره کرده  
 شده نفس از حدیث غیب شادش      حدیث نفس کرده خیر بادش  
 چو کرده وعده های لطف در گوش      نکرده زبردستان را فراموش  
 دعائی کرد در رحمت شنیده      ازین سو خوانده و زانو دیده

چو مالا مال گشت از نعمت پاک      به بذل نعمت آمد جانب خاک  
 یاران کرد جمعت مرده درشت      ز سیفور عنایت شقه برشت  
 برید از ذیل خلعت رقعہ ای چند      بدرویشان سکین و اوپو ند  
 بدان پیوند کرد از تیزهوشی      گناه عاصیان را پرده پوشی  
 اگر امت بصیران راه دارد      شفاعت را هو الشکاه دارد  
 هو الشکاه ہی از لطف الهی      که بخشایش کند چند آنکه خواهی

برات رحمت از غیب انس و جان را      خط آزادی از آتش جهان را  
 مثال آسمان بر دشمن و دوست      که شیخ من مبارک نسیم است

مدح شیخ الاسلام نظام الدین

ا- ل، ل، ب، آ: سلام.

نظام الحق نبی را باروی رست که چرخ از قش عطف مصلحت  
هر حرفی فلک را کیه پرداز به کاری قصار محرم راز  
ولایت داری از توفیق درگاه ولایت سنا نه اولی مع الله  
یکی دور از کلاش آسمانت اگر چش سر بزرگی در میانست  
نگنجیده حسین آن یگانہ درون نه کلاه صوفیانه  
زدیوان ازل و اصل خطابش زیراث نبی آمد نصابش  
دمش گنجینه تحقیق بیزان جیشش آفتاب صبح خیزان  
دو کون از بهر خویش از غیب بسته بآب دیده دست از برداشته  
کراماتش که بیش از ممکن است بمعنی تو امان معجزات است  
بیسیر و طیر بهمت کرده در کار که اسیر ادهم و در طیر طیار  
همش ششم سعادت شست شست همش سترید الله و کف دست  
بدیده راز چرخ از چشم سینه چو صورت در حجاب آبگینه

160

165

۱- لا، لا، لا: از فحش ۲- لا: جیب ۳- لا، اب: ز ۴- لا: که در  
۵- لا: تیر ۶- لا: هست ۷- ت: چون

غلط گفتم کشت از بینائی خویش      عجب آب آسمان هم نیت بد پیش  
 پناه مدبران و مقبلان هم      سر صاحب دلان و بیدلان هم  
 مریدانیکه پیش دست بسته      بسیلی گردن شیطان شکسته  
 در آن حجره که نیرش رفته در فوک      بیا بی بیضه مرغان فردوس  
 بقتضی کرده جبریل آشیانه      فلک در صحن او گنجشک خانه  
 بجائی که بزرگی خرده رانده      بزرگانیش مسیح خرد خوانده

گذشته هر شبی چرخ روان را      پیش روشن نگشته انس و جان را  
 قدمگاهش بوی هم اندر نیاید      که پی بر روی دریا بر نیاید  
 بهر چشمیکه در راه امید است      ز خاک پای او گل سپید است  
 در آندر که دولت را مدار است      طریقت را طریق نامدار است  
 نه تنها خسرو است از مدح سنجان      که مردم تن بتن با جان و نهان<sup>۳</sup>

دل از نور حضورش باد معمور      حزمین نور از حضورش دور

۱- ل ۲، ب : این بیت ۲۰ - ل ۱ : پایدار است . ۳- ل ۱ :

از جان برین جان ؛ ل ۲ : با جان بی جان .

بن  
نهم  
نه  
ن  
انه  
نده  
ن را  
ساید  
ات  
است  
بنیان  
دور  
لا

صبح سلطان علاء الدین محمد شاه

چو در بختا د بر من خازن راز      ز دل گشتم چو دریا گوهر انداز  
همه دل چون خرد شد شتری برش      بهمن چون فید گشت آسمان گوش  
زعطرافشان این با کوره غیب      معبر شد جهان را دامن و جیب  
عطارد بر من آمد خاکبوسان      خطی بردست چون زلف عروسان  
185 که گردون دادت این فرزند مشور      که اقطاع دلت شد بیت معمور  
بمن دادش که بستان نسجه نو      شدی در ملک معنی چون تو خرد  
میست خوانده روح اله ثانی      نفس بستان ز روح اله که آنی  
خضر کش دادی آب از چشمه خوش      نخورد از چشمه خود آب خوش میش  
بدین خوبی زلال خوشگواران      چه میریزی بهر خاک چو باران  
190 بجام شاه ریز این شربت ناب      که اسکندر شناسد قدر این آب  
علاء الدین و دنیا شاه والا      بریز چتر فضل حق تعالی  
ستاره رایتش افخته در زیر      فلک با جملہ او کند شمیر  
۱- ل: پاکیزه. ۲- ت: معطر.



به تیغ اسلام را پیرایه کرده      جهان را ز آفتابی سایه کرده  
دل خشمش ز سنگی شست ریخت      که مقناطیس بکاینهای تیز است  
کسی که جان نباشد شکرگویش      زبان شمیر گردد در مخلوبش  
فلک لرزنده بروی شام و بکیر      چو بر فرزند زیرک مادر پیر

دل پاکش که هست از کینه معصوم      به همجا آهین و دوزم چون بوم  
گذشته را خرو و انجم کلاش      گرفته مشرق و مغرب سپاهش  
فلک را کرده رحمت هفت جابرج      جهت را داده میدانش دوش طرح

درش پیدا و دربان ناپدید است      زرش بی فصل و آهین بی کید است  
نهاده سو بگو گنج و درم را      کلیدش را بگنجور کرم را  
به بخشش بر کفش معمار عالم      بر انگشتش کلید کار عالم  
رضای حق به تسلیمی خریده      دعائی را با قسیمی خریده  
ره دین بس کز وینجار مانده      سلاح غازیان بیکار مانده

۱- ت : آهینای . ۲- ل ، ل ، ب : باشد . ۳- ت ، ل : دربار جابوم .

۴- ل ، ب ، آ : درش . ۵- آ : قلش . ۶- ل ، ل ، ب ، ب : سر بر .

زمانش کز گزند آزاد زاده فلک را توبه بیداد داده

ز خون خوردن بعدش تیغ خوربز دمان بسته چو بیماران به پر بیز

چو عدش ذره ذره فاش گشته دمان فتنه پر خشنای گشته

ز عدش جان بطلو مان سحرگاه فرامش کرده تیر اندازی آه

تراز و نیست انصافش جهانگیر که هم سنگ است در وی چاکر پیر

زمین را داد او بس کج بلا رفت همه جا دزد مرد و پاس بان خفت

جهان را خلعت امن آینه آن داد که تیغ از تنگ عربانی شد آزاد

همیشه شمش در چاره سازی بقا ده سوزی و عاجز نواری

سیاست را چو دل راه کرده تحمل را شفاعت خواه کرده

بر آرد آفتاب از خاکیان لوایش گر نبخشد ظل محدود

فروغ لعل خورشید از بگینش طمع صبح اقبال از بگینش

۱- ل، آ: زبانش ۲- ت: داده ۳- ل، ل، ل، ب، آ: زمین را دور

اولس کردان رفت ۴- ل، ل، ل، ب: خلعت آینه چنان

۵- ل، ل، ل، آ: بطالم

زهر سجد پیش گاه و بیگاه  
 که افکنده هم خورشید و هم ماه  
 نه و خورشید معزول اندران بام  
 که نور رویش افتد صبح تا شام  
 بن خاک پای او چرخ آرزو سنج  
 چو درویش مرعی از فکرت گنج  
 بدرگاهش بصف پیل زوران  
 سلیمانان کمر بسته چو سوران  
 شده کج بردش کیخسرو و جم  
 چو ابرو خم گشته ابرویش خم  
 چو هنگام لب ساغر مزیدن  
 نیم خلقش آید در وزیدن  
 بصرا نیکنی بنده گردد  
 نبات زهر شاخ قند گردد  
 چو در میخورنش مستی حراست  
 حلاش باد هر می کشن بکاست  
 جهانانیت آن فی می پرستی  
 که پاس عالمی دارد دبستی  
 بشادی چون تحسب خوش جهانی  
 که دارد همچو سلطان پاسبانی  
 رعیت را زامن از خواب کم نیت  
 چو بیدار است بخت شاه غم نیت  
 بلا و فتنه کاین هم خواب دارند  
 قضای عمر ماضی میگذارند

220

225

۱- ل، آ: معزولند از آن نام ۲۰- ت: چو ابرو خم ۳- ل: بلا و فتنه  
 بهم ۴- ل، ل، ب، آ: عهد

چو غافل خصب از پاش جان میث	نخوابی هم نیند گرگ را پیش
نه شه بیدار غنائیت بر تخت	که هم حرمت هم رایت و هم بخت
دش چون تخت حکمت بگالد	۲۳۰ فلاطون را بدانش گوش مالد
ز موج خاطرش در قعر طوفان	فرودست جهان فیلسوفان
تو جرأت بین که من زین شسته در	نخم دم پیش دریائی چنان پر
ولیک این دهم از دریای شاییت	که لطفش آب خسرو گوشتابیت
چو باران کرم داد صدف داد	قصا ز آن نطفه پاک این خلف داد
۲۳۵ کنون این زاده کز گوهر تمام است	مرا فرزند و سلطان را غلام است
چو بادی پیش آن بحراب کوهین	محل خاک بوس ای قره العین
در آندم کا آسمان بوی گشت	مکن اندر زمین مارا فراموش
چو دولتمند گردی در همه چیز	ده آند دولت مرا یاد آوری نیز

۱- ل : با ؛ آ : در . ۲- ب : که طوفانرا . ۳- ل ، ب ، آ :  
 بحکمت . ۴- ت . ل . هانی . ۵- ل : شرف داد . ۶-  
 آ : سلطان . ۷- آ : کند گوش . ۸- ل ، ب ، آ : زمان

در این دولت زبزدان باریت باد ز لطف شاه بر خور ذاریت باد  
 خدا یا تا مدار هست آسمان را مکن زمین پادشا خالی جهان را  
 فلک چون خانش زیر نگین باد کلبه عالمش در آستین باد  
 در خطاب زمین بوس

زهی مد ملک دین پیروزی از تو جهان را طالع بهروزی از تو  
 توئی کاوازه آفاق سنجت بهفتم چرخ نبوت کرده بخت  
 مرادی کان بناهان دست کیداد نشسته منتظر کش کی کنی یاد  
 چنان دولت بصد جان عایشست که نگذارد عنایت یکرمانست  
 نگفتم کت ز بخت است اجمندی که خود بخت از تو دارد سر بلندی  
 نگویم زیر حکمت شام تاروم که گوی گل بدست مهره نوم  
 کلبه فمخت از تیغ عدو بند گشاده غرقه درواز در بند

۱- ل، ب : زهی دین و پیروزی از تو ۲۰ - ل، ل، ب :

چنین ۳۰ - ل، ب، آ، دل ۴۰ - ت کلبه تیغ از فتح .

۵ - ل : دوران و در بند .

سنان کو ہر سوراخ کردہ      خدنگت موسیٰ اصد شاخ کردہ

تراہر چند بہر عشرت و نوش      250 عروس ملک بس باشد دآغوش

ولی بکر مرا کر زوی زیبا      ولی در سینه نگذار دیکجا

تا شاکن کہ گر ارز دیکجری      سیرر شاہرا باشد کنسیری

زا احسان خود شن بخشار جندی      ہم اورا ہم مرادہ سر بلندی

کہ تا چون جلوہ در در گاہ یابد      باد روان عزت راہ یابد

گرش بخت باشد خاص در گاہ      255 وگر نہ خاک رو بد برگز گاہ<sup>۳</sup>

ز بختی چون تو دوری گر چہ سخت      درت خاک رفتن نیز سخت

قبولی بخش گشتی خداوند      کہ یابد بادل پاک تو پیوند

کہ تا زان یک پذیرفتاری خاص      شود بر فرق ہر دانندہ رقا ص

فلک را ماجرایی کار گردد      با زوی جهان طومار گردد<sup>۴</sup>

۱- ل : خودم ۲۰- ل ، ل ، ۲ ، ب ، آ : گرد گرد در گاہ .

۳- ل ، ۲ ، ب : وگر خاک تو گردد برگز گاہ . ۴- ل ، ۲ ، ب ، آ :

زمین را مخزن ہزار گردد .

بزرگان خازن کاهنش خوانند حکیمان عیسی جانهاش خوانند

شمان ساینده بر شمشیر سیاهش سران سازند تقوید کلاهش

سختدانی که دارد ذوق جانی همش جان خواند و هم زندگانی

چو زین گونه در آینه دیجانها چو جان پائیده ماند در زبانها

سخن باید که در جان جای گیرد که چون پیوند جان یابد نمیرد

سخنهای بسی گوینده زان بُرد که نتوانست پی در ملک جان بُرد

حدیثی کان نه ورد هر زبان است نشاید زنده خواندن گرچه جان است

سخن چون کس نتواند مرده خوش و گرم است بچوآن در دمانش<sup>۱</sup>

تن بر دلم که یک جانش درونت قیاس زندگیش از صد فرونت<sup>۲</sup>

سخن کش صید جان باشد ز حدیث جانش تا چه حد باشد پندیش

من ارلا فی زخم در نامه خویش شناسم دستخت خامه خویش

۱- ب: این بیت. ۲- ت. ل: که هست آبجیات آب دمانش.

۳- ت: مرده. ۴- ل، ل، ب، آ: از حد فرونت. ۵- ل: ۲:

را. ۶- ل، ب، آ: دستخاف جامه.

کز آن سرمایہ کو با جان زند کوس      نذارم هیچ درد امن جز افسوس  
 چهل سال اندرینستان زدم گام      نخوردم میوه ای کم خوش کند کام  
 بر این فرزند و بستان نه راست      که این چهل ساله طفل بیست است  
 رها کن تا شود این زاده ناچیز      که نابالغ بود بعد از چهل نیه<sup>۱</sup>  
 ولی خام ارچه طفل پست ختم رفت      همان ناخته باشد کز شکم رفت  
 همه عمر آنچه در نظم سفتم      چو رفت از گوشها گوئی نگفتم  
 در یفا کا نچه کردم زین ورق یاد      قلم بر آب راندم تیشه بر باد  
 ز آسبی شود تصنیف بد پاک      چو نقش هندسی بر تخته خاک  
 و گر لایق نمیباشد به تعظیم      ز سالی نگذرد چون حکم تقویم  
 چو محکم سکه ای باشد بفرنگ      ماند جاودان چون نقش بر سنگ  
 من از خود را کنم زین سکه نامی      بخسرو کی رسد ملک نظامی

275

280

۱- ل، ل، ب، آ، کش ۲۰ - ل، ب : این بیت ۳۰ - ب، آ، چهریز  
 ۲- ب، آ، ارچه ۵ - ل : بود ۶ - ل، ب : حرف ۷ - ل، است : و گر لایق  
 باشد ۸ - آ : بگذرد



چو اول تیز بود الماس گفتم  
 کنون کز مهره کردم بعد از فوق  
 پی دل خود سخن بخشستم نیت  
 چو در دریا رود جوینده در

285

بدر سخن چو دستم نیت گستاخ  
 گر این مهره است و گرد قیمیت  
 گرفتم خود سراسر عینا کت  
 اگر کالابصد عیب است در خود  
 ضرورت میسکنم مهره سواخ  
 ترسم چون پذیرنده کرمست  
 چو تو بخشنده عیبی چه پاکست  
 هنرمند خریدار جو انم ده

متاعی کو کساد جاودان فست  
 بامیدیکه دیدم در خورتو  
 خریدارش به از تو کی توان یافت  
 بضاعت باز کردم بر درتو

290

ا- ب: بدین دل کین ۲۰- ل:

بی دلگر سخن بخشستم نیت  
 که دریا در ده که قطره هم نیت

۴- آ: گرفتم بر سر ۳- ل: بخشیده ای عییم ؛ ل: ۲: عیش ۵- ل: ۲: ب:

این بیت نیت

ز تو بهتر نیستم بزم خریدار      تو دانی خواه بستان خواه بگذار  
 الا تا روز را باش و درنگیت      زمانه گاه رومی گاه درنگیت  
 بروم و زنگ بادت پادشاهی      بفرمانت سپیدی و سیاهی  
 مظفر بادت از دولت نشانه      مباد ایگرمان بمتو زمانه  
 سپهرت را مود عالمگشائی      خدایت یار در کشور خدائی  
 دلت بر آرزوها کامران باد      هر آنخت آرزو باشد همان باد

295

### در پرورش داستان

شبی کا قبال را طالع قوی بود      سعادت کار ساز خسروی بود  
 درآمد خازن دولت به پیشم      قوی کرد از بشارت های خوشم  
 بخوابش گفت کای نظم چو میوت      گرفته گوش من و آورده بیوت  
 مرا بپذیر و خاص نندگی کن      بفرخ روز من فرخندگی کن  
 ازین پیش که یاری بودم از دور      چو خوشیدی که بر خاک افکند نور

300

۱- ل : یار . ۲- ل : اب : بدبخت . ۳- ل : بادا چنان .

۴- ل : اب ، آ . جان .

نگر ز یاری من قاف تا قاف	چه گنج افشاندی از فکر و اطراف
کنون کر بندگی میبوسمت پای	دو عالم بنده گشتت حکم فرمای
305 گرفتاری این جهان را از معانی	گر آن عالم بگیری هم تو دانی
ز تو برور فشانی دل نهادن	زمن بند از دل دریا گشادن
ز تو طالع شدن نیک اقرار	زمن بردن بشارت شیر را
ز تو خوش خوش نشید آغاز کردن	زمن گوش عطار و باز کردن
ز تو گردن گشادن طبع را حبیب	زمن دادن تو نو با و غیب
310 ز تو بر مفلسان بخشند بودن	زمن برگنج گردون ره نمودن
بند از بیم تنگی محکم گشت	که داری کمیای غیب گشت
ز بانی دوت این گردند و لای	چرا داری دریغ از تشنگان آب
در آن چشمه محیطی یکدم آید	سبونی نیست که خوردن کم آید
۱- لای گشت و ۲- ب: فشادن ۳- ب: این بیت نیست .	
۴- ب: من و ۵- ل، ب، آ: عالم ۶- ل: این	
بیت نیست ۷- ل، ب: که فیض دم دم .	

315 نکاویدن چو چشمه ریش گردد ز لالش هر زمانی میشد  
برون ریز آب چو از خود بود شور که چه چون چشمه باند شود کورا

عروسی را برون آراز عماری که خورشید آیدش در پرده داری  
همش دیبا بر باشدیم اکون که افسانه سر آیدگاه افون  
برفق از چشم بیکانش نظر خواه که چشم بدنیابد سوی اوراه  
جوان ماند بسم جلودانی چو کم عمران نمیرد در جوانی<sup>۲</sup>

320 من این پیغام کرد دولت شنیدم چو دولت سرگردون بر کشیدم  
فکنم مرغ بهمت را پرواز دل گمگشته را در دادم آواز  
در دج جوا بهر باز کردم ز دل برب تار انداز کردم  
امید از بهمت باری نگرفت که تا روز مرا روزی چه هست<sup>۳</sup>  
گر آید گوهری در خورد گوشتی فتد برد امن گوهر فروشی<sup>۵</sup>

۱- ل: که چون چشمه بندی میشود کورا؛ ب: که گر چشمه بندی میشود کورا.

۲- آ: عیش و عشرت و در کارانی ۳۰- ت، آ: گردون ۴۰- ل، ب:

که بازوی را کاری نگرفت ۵- ت: این بیت نیست.

و گرنه بود چنان شایسته چیزی هم از دزد و دانا کم بشیزی  
 خردمند از نخواهد از ملاش نه خالی بید از معنی خیالش  
 بودند آخر چو من نیز ابله می چند که هم ز افسانه ای گردند خرسند  
 نداند چون کسی افسون جانی با فسانه بگذارد زندگانی  
 شتر کو سوی تخلصان زندگام اگر خاری خورد هم خوش کند کام  
 نه در عالم همه خوش اختیار است که رشتی نیز چون خوبی بکار است

### حکایت کلاه دوز

کلاه دوزی ز شغل خویش دوزی همی ز دهنه ای بر کفش دوزی  
 بنده اش کفش گرفت ای رفراز به تویم کس چندین مکن ناز  
 پاسخ من توانم عذر تو خواست که پا افترا مردان کرده ام راست  
 گرفتم خلق شد از تو کلاه پوش شاید پای خود کردن فراموش  
 کلاه است نزد من نزد پیشری که محتاجت نیم در هیچ چیزی

۱- ل: کم دانا بشیزی ۲- ل: که خالی ۳- ل: ز خرمایم بخاری

۴- آ: خنده ای ۵- ل: ز تقویم:

تو محتاج منی از روی تمسیر  
 سری را بی کله آزار نبود  
 همین را اگر چه قیمت بیش باشد  
 اگر چه قیمت ترکان بود بیش  
 سخن فی الجمله گر لغت و گرسنگ  
 خردندی که گفتاری شنیده است  
 یقین دارم که چون بیدار بخرف  
 بخندد کاین نه با آن بمعناست  
 هو محمد دو تنده در یکی بود  
 بموئی نگردد تا خصم تمام  
 برخند ابلهان از هو شمنان  
 چه باک از ناوک انداز غرض گیر  
 بمرغ سنگوار آنکو زندگ

340

341

و گر بر سی کله داران تو نیز  
 برخند پا اگر افسار نبود  
 برخت سهل حاجت بیش باشد  
 بروند و هم آخر قیمت خویش  
 برون بخواهم فشاندن زینل تنگ  
 فسون جادوی میشنیده است  
 بکم قدری کند نقد مرا صرف  
 غش معذور دارم کا بچان است  
 اگر رنجیر باشد بگسلد زود  
 اگر سخت کشد سستش گذارم  
 که سگرا سگ تواند خورد و دندان  
 چو من از جان شدم پر خاش آتیر  
 فراخس کرده باشد روزی تنگ

۱- آ : قدر . ۲- ت : فراخس کرده باشد از دل تنگ

کجا نم زین دل بجا یصل خویش  
 که پیش آن گل فشانم گل خویش  
 خرد بخود شود زین بخشش بینی  
 که زنگی غازه مال پیش چینی  
 زند صد ققهه یک اندین باغ  
 که باطاوس رقاصی کند زراغ  
 بخندیدن در آید خر باواز  
 که چون کوبه یارش آورانیش

در انصاف است خوبی و تباہی  
 چو رفت انصاف میگوهر چه خواهی

ولی چون جوش طعم گرم خیر است  
 خرد را در هوس بازار تیز است  
 درون صد خننه شد زین آبجینم  
 خلاصم نیت تا بیرون نیرم  
 چو دیک از گرمی خود گشت جوشان  
 کف از کاش برین یزد خروشان

چو سیلی در ننگجد برگد ز گاه  
 ز زیر پل کند بالای پل راه  
 چو در کسار دارد چشمه جاتنگ  
 شکاف سنگ بیرون آید از تنگ

دلا چون غنچه لبستن به کار است  
 برون یزار بخاطر خار خار است

مگر خاری بود کو گل بر آرد  
 نشاطی در دل مرغان در آرد

گلی تان شکفت زین خار خارم  
 چگونه عید از چشم دارم

بکار آرم کنون طبع گهر ریز      بکان کندن کنم پولاد را تیز  
 عجب نبود گراز کاویدن سنگ      گرامی گوهریم آید فرا چنگ  
 ورق و پشم از بسیار گفتن      که در سفتن به از خاشاک رفتن 365  
 نخواهم دل که بیش اندیش باشد      که ازیشی خصوصت بیش باشد  
 نظامی چون سخن ناگفته نشد      ز خوبی گوهر ناسفته نگذشت  
 چو بازان شو بکم کوئی فنا      مگو بسیار چون گنجشک خانه  
 مرا باد هوس کز جنبش گرم      ربود از پیش منیش پرده شرم  
 چون گذارد که بر خود گیرم آنجوش 370      صداع اندک و هم باری هم آنجوش  
 دماغ از گفت ناخوش گیرد آزار      دهل اندک توان زد چنگ بسیار  
 بسدوا لقمه برگیر و همه کس      ز سر که در نواله قطره ای بس  
 در آن گنجیکه بست از گنجه بنیاد      دگرگون کرد گنجور دگر یار  
 من از وی چیده ام پیرایه ای چند      دین گنجینه خواهم کرد نش بند  
 که ماند تا قیامت پیکر آرای 375      عروس عالم از وی فرق تاپای  
 ا- ل: که نقش این خصوصت بیش باشد ۲- ل: اگر دو افکار .



خداوند اچو زین فرزند چالاک      بارک روی گردد مادر خاک  
چنانش ده فروغ جاودانه      که باشد مردم چشم زمانه  
نهد در ظلمت خاک از روانی      بر خانه چراغ روشنائی  
دین حرفم گرفت خلق پرست      گرفتاریم خود زانده پیش است  
در آموزم بتلقین در همه چیز      جواب خویش زان دیگران نیز  
گواهی میدهد دل زان سرایم      که در حضرت قبول است این دایم

380

### در بیان حقیقت عالم

گر آگاهای خبر گوی اینخردمند      که چون بگیرد این گردنده چند  
چه شکست این گهی بالا و گه زیر      که گشتش از دین مانی ماندش دیر  
چه گونه است این سیاط طرد و نور      که گاهی مشکبیزد گاه کافور  
اگر منزل زمین شد آسمان صیت      و گر عالم همین خاک است آن صیت  
کجا سردار داین گردنده دولا      خیال است اینکه منی منیم یا خواب  
درین چرخه نظر کردند بسیار      سرشته شد بر کس پیدار

385

۱- ل، ب : سیرش ۲- ل، ب : این بیت نیست .

همه بستند و گنجینه نهان بود      همه خوردند و دریا، پنهان بود  
 بسی اندیشه را دادند پرواز      ازین گنبد برون بگذشت آواز  
 390 و گریه بوده فریادی کند کس      صدائی باشد اندک سبیدی بس  
 زمین کی شناسد کاسما چصیت      کسی کانیاست چو نداند که این صیت  
 قدم تا بر فلک نتوان نهادن      فلک را کی تواند مدخل کشادن  
 درین اندیشه بای پیچ و پیچ      دروغ افسانه ای بینی و گریه پیچ  
 نیایی راستی زین کرخ و وفان      که بر ناید کلوخ از قعر طوفان  
 395 کجا داند فلک را نیز و تقسیم      دو نقش بند سی بر لوح تقویم  
 بینی هر زمان استاد چالاک      که خود خاک افکند بر تخته خاک  
 درین پرده شاید نقش بینی      که باینما ندوزد نقش چینی  
 مگر کاین تیر و چرخ کلال است      که حاصل زان روش مشتی خال است

۲۱۱ - ل ۲، ب ۲۰، آ: ماند ۳۰ - ل: صدائی باشد در ۴۰ - ل ۲، ب:

چون ۵ - ت: اف ۲، بای ۶۰ - ب ۱، آ: بینی ۷۰ - ل ۲:

و فایان ۸۰ - ل ۲، ب تیره رو .

ورق چون بشکند عقل از پنین جا که چرخ آنجب نماید کاسه اینجا  
 که کرد این کاسه گرز نیست این باز و گرا و ساخت چون می بشکند باز  
 بیاید خاک را منزل بریدن کزین پُر بر فلک نتوان پریدن  
 ملک شوماستانی از فلک داد که این تخته نخواهد دست آدمیزاد

تو پنداری که عالم جز بهمن نیست زمین و آسمانی بیش ازین نیست  
 همان گرمی که در گندم نهانت زمین و آسمان او همانست  
 بر آن کنگر که قدر ترا کند است چنین ذره آخدا داد که چندانست

چه آگاهی که شبگردان اینراه کجا دارند هر شب نوبتی گاه

همان به کاین ورق را در نوردیم بگرد فکر بجای صل نگر دیم  
 فرو بریم زین جور شب و سایه سر بر شرع را بوسیم پایه  
 دلا در دامن سهام زرن چنگ که او دارد کلید مفت اوزنگ  
 بر افروز ارتوانی مشعل نور که شب تیره است ویر کز لنگ و ره دور

۱- ت: بشکند: ۲- ل، ل، اب: از اینجا: ۳- ل، اب: این بیت نیست.

۲- آ: شکر: ۱- ۵- ل: فتح.

گر قسم خود بید و لایم قوم      همه احکام انجم گشت معلوم  
 چه سود این جلد چون در عالم پاک      نه انجم را میساید نه افلاک  
 گزارشهای این حرف و تفکیر      چه خواند باز با قانون تقدیر  
 بتانی کاندیرین محراب گاهند      برین در چون بن و تو خاک راهند  
 همان در زن که این خوبان فرخار      415 فراوان سحر را کردند ز تار  
 روافی کاین کفن بنیاد دارد      که داند چند چون مایاد دارد  
 ملک بتخانه ای مینی بلند ی      بنشته بر سر تخت سانه پندی  
 بعبرت چون درویند خردمند      فرویزد ز دیده قطره ای چند  
 تو نیز ای یکشبه همان بایندر      حروفی چند ازین بر خوان و بگذر  
 زمانی یاد کن زینجان و مسا      420 از آن رفتن که نتوان آمدن باز  
 اگر بیداری می داری بیندش      از آن تختن که نتوان خاستنش  
 بخواند ابلهسان بکر بوشت      تختن باز باشد چشم خرگوش

۱- ل : میدانند . ۲- ل : بجزرت . ۳- ل : ب : در آن .

۴- ت : بخوابد ابله منکر فن و بهوش

چو دهقان سر ز خشن بر یار د همه خرمن بگنجشگان سپارد  
 جهان چایست بی بن بر سر راه شاید مست خشن بر سر چاه  
 یکی افسانه های خشنگان گفت 425 چو دبیری خانه گوی هم خفت  
 سخن باقی و شب در گفتگوفت پیده در دید و مه فروفت  
 نشاط زندگانی شد بی پایان جنیت پیش راندند آشنایان  
 کجایند آن جوانمردان چالاک که پیش از ما فروفتند در خاک  
 از آن منزل کی آید کارروانی کزان گم گشتگان گوید نشانی  
 چه نازک برود مید آملاله در باغ 430 مگر کز نایب آن دارد ایندغ  
 از آنخو شبوست ایگلای خود که از خون جوانان وارد اینبوی  
 بنال ای بلسل مجور مانده بیاد دوستان دور مانده  
 درین دوران که سر تا سر حمارت کسی کو مست باشد بهوشیار  
 نه ز آتمستی که چون بر سر زند جوش از آن خرد خروش آید یک نش

۱- ب: ستاره ۲۰- ل: نیاید؛ ل: کی آمد؛ آ: نیاید ۳- ل: ب

آ: خوب رویان ۴- آ: باغ ۵- ب: آ: از

از آنمستی که چون نو کرد دنیا و سروش غیب گردد و آدمیزاد  
 بس از جامیکه بکفطره بهشیار بنخشد تا نگردانی نگونبار  
 برافروز از شراب شوق سینه که هست این آفتاب آن آبگینه  
 مباش افسرده چون کرم شب افروز که آتش پاره امی بیند میسوز  
 جز از پرهانه ناید عاشقی خوش که پاکوبان رود بالای آتش  
 خدایا هر کرا بویست زین باغ زیاده کن دلشرا آتشی داغ

### در فضیلت عشق

جهان بی عشق سامانی ندارد فلک بی میل دورانی ندارد  
 نه مردم شد کسی که عشق پاکست که مردم عشق و باقی آب و خاکست  
 چراغ جمله عالم عقل و دینست تو عاشق شو که به زانجمله انیت  
 دلت برگریه ای گر صبر بانست نشان صحبت ایمان همانست  
 دل ترا گریه برد و گر نبرد است برو پیش یک اندازش که مرده است

۱- ن: چراغ جمله جان و عقل و دین است. ۲- آ: صحت. ۳- ل: ل: ۲:  
 و گر گریه و گر شیر نبرد است.

نذاری چون غشوق گریه ای سوز  
 وفاداری زنگ باری پیاموز  
 اگر چه عاشقی خود بت پرستیت  
 همه مستی شمر چون ترک بستیت  
 بعشق اربت پرستی دینت پاکست  
 و گر طاعت کنی بی عشق خاکست  
 نئی کم زان زن مند و دینکوی  
 که خود را زنده سوز دبر سرشوی  
 بسا گبراکه پیشینت به سلیم  
 بزیر آره خوش خوش شد بدو نیم  
 تو کر عشق تحقیقی لافی ایدوست  
 خراش سوزنی بنمای در پوست  
 نو کر بانگ سگی از دین شو فرود  
 نذاری شرم ازین ایمان بیدرد  
 چو قمری را دهی محبت پرواز  
 بستان در قفس غمت کند باز  
 کبوتر در هوای یار چالاک  
 ترا اگر پای در سنگی بر آید  
 فدای عشق شوگر خود مجازیت  
 چو بیدردی ز دردت جان بر آید<sup>۳</sup>  
 حقیقت در مجاز اینک پدید است  
 که فتح آن خزینه زین کلید است

450

455

۱ - ل، ۲، ب : این بیت نیست ۲۰ - ل : ربط کند ساز ۳۰ - ل، ب :

چو بیدردان دلت از جان بر آید .

## حکایت سلطان محمود و ایاز

شنیدستم که محمود جو تخت چو وقت آمد که در صحرانگشت

در آن تلخی که شربت نوش میکرد نوید آن جهان در گوش میکرد

یکی گفتش زقبولان درگاه که گریست آرزوی در دل شاه

460

بگو تا دل کنیست ز آرزو پاک شاید بر دهرست در دل خاک

بگریه گفت مرد خانه سرداز که اسی همان یکدم را نواساز

چو پرسید که در جهان غمچین بگویم کار زوی واپسین صحبت

نظر تا میتواند بود بازم بگردانید رخ سوی ایازم

که یکدم در رخسار غم نهانی برم با خود نصیب آنجهانی

465

طلب کردند یار نازنین پیش که تا ماتم کند بر کشته خویش

ایاز آمد کرشمه ساز کرده جهانی نیم گشت ناز کرده

چو عاشق کام دل را دیدی یکی نظاره قالب کرد خالی

۱- لا بشد . ۲- آ: جهانی گوش . ۳- آ: حزن

۲- لا: مرده .



اگر چه عشق خود آتش بجانست سعادتمنه هر دو جانست

درین کوی اودی توان گشادن نگویم پایی، سرباید نهادن

470

ازین در اچه زیر افتد سر مرد فدای بادا سرمن بهر این درد

چه سر در دم دهد زین باده باقی بهاسی درد سر شکرانه باقی

خدایا باز کن راهم بکوئی<sup>۲</sup> کزان گلزار بتوان یافت بونی

از آن می جبر عای ده کام ریم که تا روز قیامت مست خیر نم

در نصیحت بفرزند

الا ای مردم چشم گرامی که چون سعد فلک مسعود نامی

475

ز نام می کرد را امید داری سعادتمنه جاوید داری

امیدم هست کنز جلان مقصود ز مسعودی به محمودی سی زود

چو آمد پایه عمرت بده سال ز توده گونه فرخ شد مرا فال

۱- ل، ب، الهی . ۲- ل، ل، ب، بسوئی . ۳- ل، ب، بر بخیر نم .

۴- ل، تو آنی، ب، آ، چه نامی . ۵- ل، ب، این بیت نیست . ۶- ل، ب،

چو آید . ۷- ت، نامه .

چو زین بالا شوی هم چشمم دارم که بالاتر شود زین پایه کارم  
همان شب یافت بخت تاج شاهی که لولوی تو رست از گوشه های

کنون کت و هدیه شد سکه پاک زخم نه گانه بر بام نه افلاک  
چراغی چو نتواند دو دماغم چرا روشن باشد چشم جانم

چو هست از روی تو چشم مرا نور ز رویت یاد یارب چشم بدور  
اگر پذیری ای فرزانه فرزند پدر وارت بگویم نکته ای بچند

کنون لوح دل پوشید معرفت خرد خرد است و نادانی گرفت  
کنم هر خیزت که زین معانی ندانی قدر آنرا چون ندانی

چو شد از سر که شناسی انجام شناسی فوق این لوزینه در کام  
خدا آن روز هم روزی کنادت که پند من دلا فروزی کنادت

۱- ل، ا، ل، ب، آ: هر روز کارم ۲۰- ب، آ: فرقم ۳۰- ل، ۲  
ب، آ: چو از روی تو شد چشم مرا نور ۴۰- ل، ۲، ب: بدان قدر آنرا

تأبدانی ۵۰- ل، ا، ل، ب، آ: شناسی قدر این لوزینه خام

۶- ب: آنرا ز

کسیرا گو دین گیتی خردمند که دل بر نکته دارد گوش بر بند

490 دل و گوش یکدیگر نمییرن باشد ستوران و خرازا نیز باشد

چو در گوش کران گوید کسی راز کند مرد دیگر از این آواز

نخستین بندم آن شد گریز شوی که جز در طاعت یزدان بگوشی

همیشه ز اعتقاد پاک پیوند خدا را بنده باش و نفس را بند

بر آن گوش از نیاز سینه پرور که دامن پاک داری و آستین تر

495 مکن یار آن بی پرستیر پیشه در پرستیز گاری زن همیشه

بصفت نیکو نامان شو کجایانگیر زبند نامان گریزان باش چون تیر

بمنعم دار همچون مومنان شوی مکن چون کافران بغمت فراموش

در آب کوکل مکار آن دانه خام که بار آرد پشیمانی سرانجام

چو در مغز او فتد جوش جوانی عیان کرد و دل را تا توانی

۱- ل: بر ؛ ل: ب ؛ گر ؛ آ: گو . ۲- ل: ل ؛ ب: نا .

۳- ل: آ ؛ بگردان . ۴- ل: ب ؛ گوش . ۵- ل: ؛

عیان کش تو در اگر توانی ؛ ل: ب ؛ آ: عیان دل گردان تا توانی .

500 چو شیران بر شکار اندازستی چو خوک و گاو مکن شهوت پرستی

چو پیران بختگی کن گاو خامی که نیکیست از جوانان بیکنامی

ورت پیری کند روزی خداوند خدائی شو چو پیران فردمندا

بطاعت کوشی چو نروشن ضمیران مکن کاریکه پسندند پیران

جوان دیوانه باشد در همه روی ز دیوانه بترس پیر جوان خوی

505 کما نرا گوثر باید تا کمان بود چو خواهد تیر گردد بشکند زود

اگر خواهی نگو باشی نگو باش همیشه راستکار و راستگو باش

مترس از همتی گزراستکاریست که مزد راستکاری رستکاریست

گریزان باش از آنکریا بدکیش که باشد راست دیدار و گرانیش

رقم نرا بین کو خط کشد راست که چندان نقش گزرا را راستی خاست

510 مزاج گزرا مکن تا توانی که تا با گزرا جان درمائی

۱- ل : این بیت نیست . ۲- ل ، ا ، ب : این بیت نیست .

۳- ب : این بیت نیست . ۴- ل ، ا ، ل ، ا ، ب : صنفی

۵- ل ، ل ، ا ، ب : میل

دو کثر را باشد از پیمین سیمی      نقتد راست را با راست پیمی  
 دو حلقه گردد از پیمین فراهم      دو سوزن دنیا ویزند با هم  
 بگیتی بایدت خورشید رومی      چو صبح دو تین کن استگونی  
 تخمین صبح کاخر بفرغست      سیه رویش با داشت در غمت  
 کسی کو را هوس در جمع مالست      نشان راستی در وی محالست  
 بصدق آنکس تواند شاد بودن      که بتواند ز حرص آزاد بودن

ا مل راره مده پیرامن دل      بنه نقد رضا در دامن دل<sup>۳</sup>  
 گرت خوردی پوشی هست در جای      زیادت را ز دیرون مننه پای<sup>۴</sup>  
 گرت در خانه باشد نانی از جو      میفت از بهر گندم در دوا دوه  
 بنانی صبر کردن باو ثبالت      دویدن در پی گنجی گدائیست  
 ا مل در دل خداوندی نباشد      سریری به خرسندی نباشد

۱- ل ۲، ب: این بیت نیست ۲- ت: کسی را کو (؟) ۳- ت:

نقد قضا پیرامن دل (؟) ۴- ل ۲: زیادت از دری بیرون مننه پای.

۵- ل ۱، ل ۲، ب، نکادو.

طمع را در همه در روی زرد آ  
 خوی پیشانی آب روی مرد آ  
 چو با کم سازی و افزون نخواهی  
 علم بر بام دولت زن که شاهی  
 مباش از بهر تاج و تخت محتاج  
 زمین را تخت دان و چرخ را تاج  
 525 گرت دندان بهم بندد پیر هیز  
 بکشن پیش همه بیزد خوانی  
 می از جام کسان در کام کردن  
 لوندی را حیر نفی نام کردن  
 مرز اندر گل آن سیل شرابی  
 که در بنیاد عقل آرد خرابی<sup>۲</sup>  
 بجام مردمان سببت مکن ست  
 شراب لعل تو آخونا به تست  
 530 ورت گردد بزرگی نعمت اندوز  
 کرم را شکر گوی زندگی باش  
 نه کمتر از آن سگی کر زهر نانی  
 بود بر منغم خود پاسبانی  
 بخد مت و ام آن نعمت همی دوز  
 نکر احق کذا بسدگی باش  
 بود بر منغم خود پاسبانی

۱- ل، ل، آ: بال مردمان دندان مکن تیز. ۲- ل، ل: این بیت.  
 نیست. ۳- ل، ل، ۲: دیگران. ۴- ل، ل، ل، ب: لعلگون.  
 ۵- ل، ل، ب: وگر.

535

گرت باشد ز سلطانان قوی به بنگاه گدایان کن صبور  
 درت را قفل برد ویش کنست توانگر خود نه محتاج درت  
 دهان مغلطان شیرین کن اقد که بر حلو کند منعم شکر خند  
 شکمهای تهی را پر کن از قوت که مرغ سیر احتفل بود توت  
 صدای منعمان گفتن بخشا فریب طوطیان باشد بدانه  
 چو مان دادی بیاید شکر کرد که باری نانت میارزد بخوردن

540

بخت چشم همانرا مکن ریش بنه منت ولی بر دیده خویش  
 چو پیلان باشی میثانی گشاده نه چو نموران گره در سینه داده  
 چو نتوان رفتی را داشت در بند گره بستن چو نموران بر شکم چند  
 مشو باری تر شرو تا توانی اگر شیرینی ندی تو دانی

545

بد هر از دوست روی نام باشد که دشمن روی دشمن کام باشد  
 چنانهم خویش را مکر مکن نام که از سرمایه داری دست بوام  
 کسی کز و ام شیرین شد شماش همیشه تلخ باشد روز گارش

۱- ل، ب: غبتی.

نمیکویم که تاندهی فرج نیت      گرت باشد بده ورنه عرج نیت  
 ز حاجت بیس در دنیا مجو چیز      وگرنه بسته یابی رد مکن نیز  
 چو گردد ابر دولت بر تو دبار      فروتن باشی همچون شاخ پر بار  
 بهستی به که خدمتکار باشی      که خود در غیستی ناچار باشی  
 550      تو اضع کن ولیکن با کم از خویش  
 چو دنیا باشد از خواهی سعاد      به خوشا و ندرسی گیر عادت  
 چه خوش گفت آنبرادر بابرادر      که کن تعظیم خال از بهر مادر  
 و از دنیا بسوی دین پناهی      نیت خوشدار و میکن هر چه خواهی  
 نیت را هر ز حق باشد فراغی      گیاره بر بود پاداش باغی  
 555      نخواهی آخر اندر کارها جوش  
 تو کل را مکن اول فراموش  
 بهر کاریکه باشد تا توانی      خدا را یاد کن دیگر تو دانی  
 ۱ - ل، ل، ب، آ: مکنار ۲ - ل، ل، ب: پرسی



## آغاز داستان

تاریخ عجم دانسته راز چوین کز این حکایت اسر آغاز  
 که چون خورشید هر فرقت ز خاک کشید اکیل خسر و سر بر افلاک  
 جهان را خسر و از سر کار نو کرد کرم را در جهان بازار نو کرد  
 بترتیب جهان بودی شب و روز گهی لشکر کش و گه مجلس افروز  
 چو بیداران پاس ملک و آسایش ز بیداریش عالم رفته در خواب  
 سران از تیغ او اندیشه کردند همه گرگان شبانی پیشه کردند  
 چنان آراست ملک از دژ و دژ که شهر آسوده گشت و کشور آباد

560

مقیمان زمین زان مهربانی همه مشغول عیش و کامرانی  
 با شک و ناله کس نمودی آهنگ مگر چشم صراحی و گداز جنگ  
 چو شه را بار عیت دل بود راست ز خواب خوش نیار و فتنه زحمت  
 هم از غارت رهد کالای محتاج هم از تاراج خصم ایمن شود تاج  
 زمینی کز خزان میرد نباتش موای معتدل بخشد نباتش

565

۱- ل، ۲، ب : کرده ۲۰- ل : مغرور ۳۰- ل : لب ۴۰- ل، ۲، ب : باشد

570

ز ظلم شاه خلق از جهان شود سیر  
بود اشک گوزن از خنده شیر  
چراغ از روشنائی بجمند است  
چو در کالایان آرد گزند است  
گیار پرورش بخش آفتاب است  
چو از گرمی کند خشک شد آب است  
کند آب از لطافت سبزه را مست  
چو تند آید در خان را کند پست  
دهد باران بخوشه دانه چون در  
چو بار دژ اله ریزد خوشه پر<sup>۳</sup>

575

ز انصافیکه دور خسروی یافت  
بگیتی عهد نو شروان نوی یافت  
ولایت ضبط گشت از قاف تا قاف  
ستمکاران فرو ماندند ز اطراف  
نماند از جهان صاحبکارای  
که در پیش زلفت از دیده رای  
کلمه داری که سرکش بود و بیباک  
سرش را با کلاه افکند در خاک  
خس از پاک رفت از بهر دیاری  
بگزار زمین نگذاشت خاری  
بجز چوبین که در ره خار بودش  
وزو پای مراد افکار بودش

۱- ل: خشکی ۲- ب: این بیت نیست ۳- ب: این بیت نیست ۴- ل: آب:

کرد ۵- ت، ل: فرو موند ۶- ل: چالاک ۷- ت:

افتاد ۸- ل: جهان را.

نمود از کین دآن فرخنده ایام  
کس آهین دلترا چوبینه بهرام  
دلیری بود چون شیران بمستی  
چو بهرام فلک در چیره دستی  
بعد هر مرزا تیغ و خراین  
مسلط گشته بر ملک مداین  
از او او زنگ هر مرزا نوی بود  
که هر مرزا سپه داری قوی بود

بگرگان و طبر کرده ز میری  
گهی شیری و گاهی شیرگیری  
چو هر مرزا سوی خاقانش نشاد  
بکوشش ملک خاقان داد بر باد  
رسید اندر مداین باده و گیر  
کشیده پور خاقان را بزنجیر

گل و بسته بسی میر ولایت  
غنیتهای چینی بی نهایت  
چو آنغیر و نمندی دید از و شاه  
تغیر یافت اندر خاطرش راه  
ز غیرت کرد طعن بیکرانش  
نوید پنبه داوود و که دانش  
ازین وحشت که بر بهرام ره یافت  
چو وحشی جست روی از مردمی یافت<sup>۹۰</sup>

- ۱- ل : کس . ۲- ل ، ب : دلیری . ۳- ل : کرد . ۴- ل : کلنه  
۵- ت ، ل : حالتش . ۶- ت ، آ : زجھلت . ۷- ب :  
طعنه . ۸- ب : داده . ۹- ل ، ب : بادیه .

برون آمد بخشم از نیروی خویش    مصارع خویش کرد از بازوی خویش  
 ز طاعتی که بعیان دور میبود    گهی پیدای گهی مستور میبود  
 گر یختن خسرو از مداین

چو بر هر مرز سرآمد پادشاهی    ز خسرو تازه گشت انگیزه خواهی  
 بر آتش کاتش کین بر فروزد    در و بهرام چو بین بسوزد  
 595 فراوان داد رایت ابلندی    نبودش بر عدو فیروزمندی

اگر چه پایه کسری نیکه داشت    فراتخت هر مرز خوا بگه داشت  
 تخت ایرانشک و بسترش بود    مگس و توی پیراهن دیش بود  
 و گریه بکوشش گشت کینتوز    که دشمن چیره میشد روزتا روز  
 مصافی کرد چون فیروزمندان    ولی یاری نکردش بخت چندان

600 مظفر گشت خصم سر و مهرش    علم بشکست ز آسیب مهرش  
 روان شد باد لیری چند سرکش    دلش از شعله چو بین پر آتش

۱- ل: بخشم آمد برون ۲- ب: دل ۳- ب: با ۴- ل:

ب: در

مداین را در وی سکران داد      پس او هم را پیوئیدن عنان داد  
 همیرفت از طلبکاران نهانی      عبا را آلوده چون باد خرافانی  
 بسی روز از کشتش در خاک و در سنگ      ز نعل فخش میرید فرسنگ  
 605 بر رفتن هم کاب شاه شاپور      همی کرد از سخن کوتره دور  
 ز ریز و نکته و افسانه و پند      عبارت را بجان میداد پیوند  
 عجایب با که دید از هر ولایت      همه میکرد پیش شه حکایت  
 که در چین دیده ام از تنگ پرکار      که کردی دایره بی دور پرکار  
 و گردیدم بروم از پیشه و رزان      که از بتور کردی آب لزان  
 610 زنجاری بیدم نیز در کرخ      که گویی گرد و آتش بی چرخ  
 و گردیدم در اقصای خطاهم      که ده نقاش سنگ آمد فراهم  
 ز بس دعوی چو بی سنگ افتاده      بدعوی در میان سنگی نهادند  
 قرار آشد که از یکضربه هر کس      دویم زد باشد از هم پیگان پس

۱- ل، ۲، ب : پترین ۲۰ - ت، ل : شاور ۳۰ - ل، ۲، ب : زهره

۴- ت : دیدم از تنگ ؛ آ : دیدم از استاد ۵۰ - ب : بی گرد

بنوعی هر یکی ز دتیشه ای راست که از ده تخم کامل پیکری خاست  
 ز سرتاپای او از هیچ روئی بجز جان در نیایست موی  
 ز چندین گفتا کم گشت لب تر ندیم هیچ نقشی زان عجبتر  
 که در چین بود از ارمن نقشبندی نهشته نقش شیرین بر پرندی  
 چون جادو گرم در صنعت چین گرفتیم نسختی زان نقش شیرین  
 نایم گر خرد را پای داری دل اندر دیدنش بر جای داری  
 بفرمان ملک گوینده در حال نور دفته را بگشا و تمثال

تماشا کرد شاه آپیکر هست که شیرین جانی از نوک قلم است  
 درون جانش تا پاکی در افتاد بهر کج و لش چاکی در افتاد  
 همی دید آن خیال بو العجب را بدندان میگزید انگشت و لب را  
 بگوید گفت این کز روی نموده است تعالی آله که آن صورت چگونست

۱- ب ۱، ۲: بنوعی هر یکی یک تیشه زور است ۲۰- ۲، ۱، ب: که ۳۰- ۲، ۱،

ب: نکته ۴۰- ۴- ب: کشیده ۵۰- ۲، ۱، ب: چون دیدم چنان

۶- ۱، ۱، ب: حالی ۷۰- ۲، ۱، ب: بند ۸۰- ت: بگوید گفت کز روی کاین نموده است.

ازین صورت مرشد کار دشوار  
بپاسخ گفت رنگ آمیز شاپور

شنیدم کز ره فرمانروائی  
زنی دارد برار من پادشائی

امورش از قصبای سسل  
بتوقع همین بانو مسجل

بتی کاین نسخه از وی در پند است  
نیابت دار آن تحت بند است

همین بانو نمود اریست تخت  
بدو دارد و نظرمینائی تخت

بر رسم بندگان پیشش کمر بند  
همش بنده است هم فرزانه فرزند

بیدید خدش را برگزیده است  
همش خاک ره و هم نور دیده است

خدش در دل بانو نیاید  
اگر بند و جهان را ورگشاید

کلمه اریست چون شاهان برافراز  
نه بر رسم عروسان مقنع انداز

بشکل آهو بدل شیر دلیر است  
نمیگرد آهویش زیرا که شیر است

سوار چیره کز خمش سبکخیز  
فرو و آید و آید در تک تیز

خود آموزد هنر ناوک زناز  
ریاضت خود نماید تو سارا

630

635

۱- ل ۲، ب ۱، آ: به ۲۰- ل ۲، ب: نیابت دار او تخت بند است.

بناوک موی را صد شاخ کرده به نیرزه کوه را بسو راخ کرده  
 بتاریکی زند از تیر قتل گس را با سلیق از پشه قیغال  
 برش کر لطف چون دیمت دروش آهین و پروش سیمت  
 کشیده چون بچوگان آرزوش شسته شیشه گردون بگوش  
 بچوگوش خاکبوسی ساز دارد بچوگانش از تواضع باز دارد  
 زهر حرفه که مرد از است درخور همه هست و نکوروش بر سر  
 جمالش خود صف کردن نه نیست که این صوت بر آن بمعنی گوشت

نه تنها آفتاب از حسن و تابست که در ضبط جهان نیز آفتابست  
 براق دولتش کز کین پی افشرد سر از اوز زمین بکبر فرو برد  
 بعدش هر که در سر کرد بادی سراور از بزدلی استادی  
 سران در راه او خاکی مثالند که چون خاشاک شایع پامالند  
 نمادستن بگلشن هیچ خاری که در دامانش آویزد بکاری

۱- ل، ب: تیغ ۲۰- ب، آ: دیده ۳۰- ل، ب: برین؛

ب، آ: بدین ۳۰- سراور آورد.



همه هموار گشته عرصه تخت چو کشت پر کلوخ از مالش سخت  
 چو نیرزه سخت باشد داوران را تهور بشکند زور آوران را  
 اگر سوهان نه دندان دار گردد درشتیها کجا هموار گردد  
 درون چون میش باشد آسنگ بیکان چون کند با آسیا جنگ

سپهکش باخس و خار بجا جوی چو آتش روی باید از همه روی  
 ملک چون پشت داد اهل و غارا ز پشت تیغ حک نتوان خطا را  
 اگر خاک از هوا آبی نبیند غبار هر زمینی کی نشیند  
 چنانست ایمن آنک از چنان شاه که کس خاری نبیند رسته در راه

ز شب تا روز کار آن جهانگیر نشاط و مجلس است و گشت و تخیر  
 سرش بشیار و لعلش در شرابست دلش بیدار و چشمش خوابست  
 خود اندر خواب ناز و عیده تخت حوالت کرده بریداری بخت

۱- ل : بانزدان را ۲- آ : بسته ۳- ت : آ : باشد ۴- ب : این  
 بینیت ۵- آ : کار د ۶- ل : جهانست ایمن از عدل چنان شاه  
 ۷- ب : آ : از ۸- ت : مصلحان پس و پیش است

بیسته با چنین عشرت پرستی      در شهوت بسیاری وستی  
 ز آهبن کرده گنج خویش مسمار      کلید کس نیابد بر درش بار  
 اگرچ از خو بروئی هست بیخفت      حدیث جفت نتوان پیش او گفت  
 چنان تخی که گرتوانش بر خورد      نباشد جزیب باغ شاه در خورد  
 بها نخسرو که مثلش در جهان نیست      حدیثش در همه عالم نهان نیست  
 چو خورشید ابد السو تا بد از دور      مه نور اکمالی بخشد از نور  
 سلیمان گریه بلیقیس افکنده شد      چه زیبا باشد آن خاتم بدین دست

665

رسیدن خسرو شیرین در شکارگاه

چو صورتگر نمود آن صورت حال      بدام افتاد مرغ فارغ البال  
 ملکرادر گرفت آنحال شیرین      که شیرین آمدش تمثال شیرین  
 سوی ارمین شتابان شد سبکخیز      چو عنصر کو سوی مرکز شود تیز  
 چو سایه در سواد ارمین افت      بر روضه فنی در خرمن انداخت

670

۱- ب : اگر چه در نمویی ۲۰- ل : اینصورت ۳- ت : برب

۳- ل : رود

بصرا داشت شیرین گشت نجیر گهی از غمزه کشت آهو که از تیرا

ز تیرش کز روش در خورد زده بود پلنگ از پیشانی گره بود

قضا را از اتفاق بخت قابل مه و خورشید با هم شد مقابل

بگرمی بسکه دلها مایل افتاد نظر شد گرم و آتش در دل افتاد

برابر چشم پر چشم ایستادند نظرد ز دیده روبرو نهادند

شدند از تیر یکدیگر نشانه که بود آماج داری در میانه

بسی کردند ترقیب سخن ساز ز چیرت هر دورا بر نامد آواز

نگه میکرد ماه از گوشه چشم دلش پر یمنگشت از توشه چشم

بسی میخواست دل بر جای دارد بطوفان بر زمین چون پای دارد

اگر دل را غنا نمیداد جانش گرفته باز پس میزد عنائش

چون نتوانست از دل را جدا کرد جنیبت راند دل بر جا را کرد

۱- ب : گهی از غمزه آهوزد گهی تیر ۲- ل : در ۳- ب : نظر

بر دیده : ت : ل : نظر دیده ۴- ل : در ۵- ل : شده ۶- ل : ۲ :

تدبیر ۷- ل : ب : شاه ۸- ل : ب : اگر چه دل ۹- ت : آ کجا

675

680

ز بی صبری جفا میدید و میرفت      ز حیرت در قفا میدید و میرفت

رونده سرکش و جوینده بیحال      کبوتر میشد و شاهین بدنبال

چنین باشد گذر بر مرغزاری      سمندر خیمه ز وزیر چاری 685

اشارت کند خوبا را که پویند      غریبا را خبر با باز پویند

دوید آزاد سروی شد خبرجوی      از آن یگانگان آشناروی

ملک فرمود تا شاپور فرخ      بگوید در خور پرسنده پاسخ

جوابش داد شاپور از سر بهوش      که نبود راز ما در خورد هر گوش

اگر خود پرسد از ما بانوی دهر      بگوئیم آنچه داریم از جهان بر 690

پرستار آنچه شنید آمد و گفت      سهی سرو از خوشی چون لاله شکفت

بخدمت خواند شاپور گزین را      نشاند و از حسین بگشاد حسین را

بد و گفت ای دلم مایل بسویت      نمودار خرد پید از رویت

کنی و کیستند ایزه نور دان      چشان دارد همی زینگونه گردان

۱- ل: ۲: پائید ۴۰- ل: باز یابند ۳۰- ب: جوینده ۴۰- ت:

که اند ؛ آ: کجا و .

تواضع کرد شاپور خردمند      دعار با تواضع داد پیوند  
 که ای نور سعادت و جینیت      سعود چرخ با دایم جینیت  
 خدا اندر سرافرازی و شاهی      بقا زان یمن نجات که خواهی  
 حدیثی را که پرسیدی دراز است      صداع را یگان داون نه ساز است  
 و بی چون ناگزیر است از نمودن      بگویم آنقدر کارزد و شنودن  
 در آن فوج آن سواری کار جمند است      فرس گلگون و آوسر و بلند است  
 نگر تا سهل شماری شمارش      که نیکو میشناسد روزگارش  
 با وزنگ عجم پوشیده چهر است      که این شمع آفتاب آن سپهر است  
 سعادت بین که داد اینخاک را روی      که آمد نور آند دولت بدین سوی  
 بزرگان دولتش را تیز داشتند      خطابش خسرو پرویز خوانند  
 چو شیرین نام خسرو کرد در گوش      مانند از نا شکیبی در سرش هوش

700

705

۱- ت : این بیت نیست ۲- ت : این بیت نیست ۳- ب : آن ۴- ت :

ل : شناسی ۵- ل : زاوینک ۶- ب : سعادت بین که دارد چاکراوی

۷- ت : خوانند ۸- ب : بنامش

که بود از هر روان بشنیده نونو      ز حد بیرون حکایت های خسرو  
گرفته در نهان با خویشان رایت      که او را خواهد ار ممکن بود خاست  
نثار شاهراه رفته میدشت      که مروارید خود ناسفته میدشت  
بکار خویشان بهنجار میجست      تمنا را کلید کار میجست

710 موافق شد چو با اندیشه تقدیر      در آن اندیشه حاجت نیست تدبیر  
چو وقت آید که اقبال اندر آید      با استقبال حاجت بر آید  
چو خواهد گشته را خوشه پر بار      همه بر وقت بار و ابر در بار

نباید در پی دولت زدن گام      که خود ناخوانده پیش آید به گام  
ز بختی کادمش ناخوانده پیش      مبارک دید شیرین طالع خویش

715 خرامان رفت با جان پر امید      زمین را سایه شد پیش خویشید  
بصد تعظیم خاک راه بوسید      فرا تر شد رکاب شاه بوسید  
شاه از شیرین چو دید آن تازه روی      شدش تازه ز سر دیوانه خوی

۱- ل: چو خواهد گشته را از خوشه پر بار ، ل ۲، ب: بیت ۲۰-۲۱:  
سرکجام! ب: که ناخوانده به پیش آید سرانجام . ۳- ل ۲، ب: بیت غیت .

سرش میداد و ستوری خرد را      بصدید نگمیداشت خود را  
فرو داد آند ز پشت باد چون باد      چو سبزه بوسه زد بر پای شمشاد  
چو سر بر کرد در نظت ساره نور      بنامیزد چه بیند چشم بد دور  
جهانی دید از عشق آفریده      جهانی پرده عاشق دریده  
ازین سو این ز دید گشت بی هوشت      وزان سوا و نصیرت ماند خاموشت  
دو عاشق روی در روست دیدار      نظر بر کار و مانده عقل بکار  
چو شیرین یاد کرد از خود زمانی      کشید از راه شیرینی زبانی  
که یارب این چه دولت بود ما را      که ابری چو نوتو همان شد گیارا  
نگس جلاب شیرین را شود قید      چه شیرینم که عنقا کرده ام صید  
بقطره کی رسد دریای پر شور      سلیمان کی خرد در خانه مکار  
کجا در ذره گنج مهر روشن      که از تابانی برقص آید ز وزن  
۱- ل: به پیش آورد. ۲- ل، ل، ل، ب، آ: فراهم داشت. ۳- ل، ب، آ:  
ب ۴- ل، ل، ب، آ: میروش. ۵- ل، ل، ل، ب، آ: فدا نسوان ز گفتن گشت  
خاموش. ۶- ب: این بیت نیست

720

725

730

چو آمد آفتاب از بیت معمور      سز و گر کلبه مارا و بد نور  
سخن را کرد خسر و باز بستی      کز آسیب فلک دارم شکستی  
مرا خود هست بدل بیکران بار      شمارا هم چه گردانم گرانبار  
هر آن مردم که او را مردمی ست      نخواهد بار خود برگردن دست

735

مرا کایست زینجا بوم بر بوم      بجای خویش خواهم راند تاروم  
چو ز اینجا باز گردم شاد و خندان      شوم همان لطف اجمندان  
بزاری گفت شیرین کاری و غابا      چو دلبروی زین چندین مکن ناز  
اگر خوشید برپایم زند بوس      ز پشت پای خویشم خیزد افسوس  
چو خود میبوسم اکنون پشت پای      تو پشت پارتی شاید ز رایت  
فلک از غصه آنم فلچ و نقد      زو اند پای شیرین بوسه ای چند  
پس آنکه گفت با صد گونه زاری      که ای در دل نشاند تیرکاری

۱- ل: سخن اگر چه اب: سخن کرد ۲۰- ب، آ: این بیت پس از ۷۴۱ آمده است.

۳- ل: در ۴۰- ل، آ: اینجا ۵۰- ل: و ۶۰- ل: بمن ۷۰-

ل، ب: آید ۸۰- ت، ل: در جان



من از عطف غنان مطلق خویش ترا میآزمایم در حق خویش  
و گرنه من کجا آسپای دارم که از کویست برفتن رای دارم  
بود زنجیر اسیران را مگلو گیر مراد گردن جانست زنجیر

چو در شست خودم بستی چو ماهی کشان میبر بهر جانب که خواهی  
هوای نو در آغاز جوانی بهم چون آتش و بادزدانی  
چو از عاشقان زنگونه شد فاش غایت گفت میر ترا که خوش باش

شکر لب گفت با خسر و که مان خبر چو دولت سایه ای برفرقا ریز  
بر آمد بر صبا هر را دسروی چو باز جره بر پشت تدروی  
روان گشتند در ایوان شیرین که تا خسر و شود معان شیرین  
فرستاد آگهی شیرین سوختی که سوی دولت آمد میه جان بخت  
همین بانبو چو زاند دولت خیر یافت که مه در منزل پروین گذریافت

۱- ل، ب، آ: من آزمایم. ۲- ل، ب: بروی. ۳- ب، آ: نوای نو؛ ل

هوای تو. ۴- ت: چو از عشق شد بر یکدیگر فاش. ۵- ل: چون راد؛

ل، ب، آ: آزاد. ۶- ل، ب، آ: از آند دولت.

باستقبال پیش آمد چو شاهان بجای آورد شرط نیکنوایان  
 طریق خدمت ارتعایت بر و نبرد نثار افتادن یایوانش و نبرد  
 بزرگان را فرود آورد و هر جای ملک را بر سریر دولت آرای  
 بر رسم خسروان مجلس بر آراست خردمندان شستند و بپوشید  
 نسیم می شد اندر جاستوانی در آمد ساغر اند بوسه باری  
 پیاله برد بر رسم ظریفان زمین بوس صراحی بر حریفان  
 خرامان گشت ساقی باده در دست وی از می مست و میخواران از دست  
 زهر سازیکه در آواز می شد سر قرآبه ای می باز می شد  
 شده در دلش کافی زخمه زار بدلدوزی شده ابریشم تار  
 بطنان باده و مرغان آتش ز شادی گریه میکردند و خوشنحوش  
 چنان در آج و مرغ از سو بگریست که آتش را انگشتان میبرد و میریست  
 ۱- ب : ز . ۲- ت ، ب : افکن ۳۰- ل ، ل ، ب ، آ : بیار است  
 ۴- ب ، آ : با . ۵- ل ، ب ، آ : راز . ۶- ل ، ب ، آ : ساز . ۷-  
 ب : مرغان در آتش . ۸- ل ، ب ، آ : بشادی .

755

760

سپندی گشته هر سو آتشروز      سرودی گرم و قشش از سرروز  
 بخور انگیزی عود قناری      معطر کرده گردون را عماری  
 زبوی خوش که جان از دست یافت      فرشته میرسد و مست یافت  
 چو ماه چارده نشسته خسرو      پریش در تواضع چون مه نو  
 لبش میخواست صفا را دهد نوش      کرشمه بانگ بر میزد که خاموش  
 ز خاطر غصت دوری نیفت      ولی از ناز دستوری نیفت  
 که این جان پاره کرد آن پرگوش      که آن دم داد و این بی پرده میخست  
 نبود اندر میان گستاخ رفتی      که در گنج بد بود سرا کا مجوی  
 نظر مستغرق دیدار مانده      و کسان خرد بیکار مانده  
 تمت کو بدل قاروره میسود      بر شوت خنجر ل میخورد و میسود  
 برون میجست هر دم جان پرتاب      زبان میداد آیدش که مشتاب  
 دوست شو قرازان همشیرانی      بظا هر مستی و باطن خرابی

765

770

۱- ب ۱: آ: سرود گرم. ۲- ب: بخور انگیز شد. ۳- ل ۱، ب ۱، آ: ولیکن  
 ۴- ب: پاره ۵۰. ل ۱، ب ۱، آ: بی تاب.

بدینسان تا شام از اول چاشت    منی خوردند کز جان چاشنی داشت  
 چو آمد در غنودن چشم خورشید    بمرقد رفت چون ضحاک بمشید  
 ملک را خوا بگا ہی راست کردند    که از پر خ اطلسی درخواست کردند  
 شراب و عشرت و نقلی همیآ    کنیزی پنج شش هم چون شرابآ

ملک در خوا بگه شد باده دسر    هوای سوسن آزاده دسر  
 همه شب مانده بود شش چشم در راه    که طالع از کد امین سو شود ماه  
 780    رطبها دید و رغبت کم فرودش    که تلخش بود چون شیرین نبودش

یوی گل بهمی خورد از مدون خار    یاد گنج میچید چون مار  
 صدم در خوا بگا ه خوشتن نیز    مبرآ مانده بود از هوش و تمیز  
 زنگ و نام خون دیرده میخورد    ولیک از پرده داران پرده میکرد  
 دو شتاق از غم دوری شوش    فراقی در میان چونکوه آتش

۱- ت، ل، ل : کز خون . ۲- ب : این بیت افتاده است .

۳- ل، ل، ل : نقل همیآ . ۴- ب : این بیت نیز افتاده است .

۵- ل، ل، ل، ب : بر راه .

## اظهار عشق کردن خسرو شیرین

785 چو صبح از پرده آه عاشقان کج برو نزد شعله گرم و دم سرد  
و گره باز شیرین مجلس آراست حرفیان را گشتند از چپ و راست

دو بیدل باز در زاری درآمد جگرها در جگر خواری درآمد  
زنوش ساقیان و نغمه ساز می از دلهای صافی گشته عمار  
ز آهی کز دو غمپس ورده میخاست حیار اندک اندک پرده میخاست

790 در آن صحبت که شوق از حد برون بود ز روز اول آمیزش فرون بود  
بر آنگونه ز جان نابرومند همی بودند صابر روز کی چند

غم اندر گل اثر می کرد و نونو که سیل تند بر میرفت جو جو  
چو طوفان موج سر بر زنیستی خصل ره یافت در بنیاد هستی

چنانکه دیگهای تفته در جوش که از سربا فرو افتاد سرشوش  
795 شبی زانده دل با هم نشسته سحر اقل و دل را در گشتند

۱- ب، آ: جمع. ۲- ل: کردند. ۳- ل، ا، ب: صیخه است

۴- ل: بدانگونه، ب، آ: بدینگونه. ۵- ل، ا، ب، آ: ز. ۶- (باقی در صفحه بعد)

نخت از دیده خسرو خون تراوید  
 پس آزار جگر میسرون تراوید  
 بشیرین گفت کای چشم مرا نور  
 مشوزینگونه نیز از مرد می دور  
 که مهمان خودم خوانی یاری  
 پس استوه آئی از مهمان تواری  
 نه مهمان شکم گشتم بکویت  
 که جان از دیده شد هما نیروت  
 و گرنه تا بقا را ختم نیاید  
 شکم داری کسی را کم نیاید  
 مرا حلوای شیرین کی کند کسود  
 کز آن حلوای غصه سیم بحر دود  
 نه لب شیرین ز نام قسبه باشد  
 ز بوی باوه مستی چند باشد  
 چه سود از اطلس و دیار برپوش  
 باده وی چو نتوان کرد بردوش  
 بخیل از آنکسوت چه خیزد  
 که اندر طبله ناپوشیده یزد  
 غریبی را چو خواندی برد خویش  
 بحرومی نشاید راندن از پیش  
 ولی آنکس که زاد از بخت محروم  
 نیابد بهره میش از رزق مقسوم  
 (از صفحہ پیش ل، استخرا قفل از دل بگستند؛ ل، سخن را قفل دل بر هم شکستند)

800

805

۱- ل، آ : این بیت افتاده است . ۲- ل، ب : و گرنی . ۳- ل، ب : نباید

۴- ت : ولیک .

چو نبود لقمه روزی به پرده بروش اندازد از لب نیمخورد

چرا نبود مرا دلسوزی از تو که تا اکنون ندارم روزی از تو

دلم فونشد ز دورت چندینم جدائی در صورت چندینم

بروزم چون رسد شبهای دیکور که باشی روز بام شب ز من دور

چو سرخابان ز تقدیر خدائی بروز آمیزش و شبها جدائی

چو پیش آودی از لوزینه خوانی<sup>۱</sup> را کن تا کنم شیرین دهانی<sup>۲</sup>

چو خواندی تشنه را بر چشمه ساری به ترکردن لبی بگذار باری

شکر پاشخ شد از پاشخ شکر ریز که شیرین باد از من عیش پرویز

همه آتش بسوی خود مکن ساز که داری و یکی سودا و اناز<sup>۳</sup>

و گر تو نا صبری کز تو دوم چه پندارشی که بینی من صبورم

بجان تو که در جان وفادوست<sup>۴</sup> تو جانم گشته ای و جان من پست

۱- ل، ا، ل، ا، ب : سرخ آبی ۲۰ - ت : اینمصر نوشته شده است . ۳-

ل، ا، ب : زبانی ۴- ل، ا، ب : خوانی ۵- ل، ا، ب : آ : عشق ۶-

ل : چه طبعی ۷ و ۸- ت : این دوبیت نیست .

شب و روزم دل آنجا و تن اینجا      تو آنجا زار میسوزی من اینجا  
چرا خوش نایدم با چو تو یاری      گرفتن کامی از بوس و کنای  
ولی ناموس و تنگ پاوشاکی      قدر آسب فسق اندر تباهی

بیامیزد میان خاصه و عام      بهم نام حرام و حرمت نام  
مرا زنگونه بیاید بسی خست      که عصمت چون بدو کم توان خست  
ملک گفتش که باین غبت گرم      توقف انپی عار است یا شرم

سرت گر شد کله و در همه چیز      کلاهی و سری داریم ما نیز  
تابستان بین بی آبی جوی      که گردد باز دریائی بهر سوی

به میرگی بین دردی چمن را      که برگی هم دید بشد و سمن را  
گراکنون مانده عیش تازه داریم      امید از بخت بیاندازه داریم  
و دختر خواست کردن دشمنیاش      تو نیز از دوستی با مایکی باش

۱- ل، ب، آ: بجاشی ۲۰- ت: ولی ناموس و تنگ نام شاهی ۳۰- ل، ب، آ:

نمونه حرام ۴۰- ب، آ: همی ۵۰- ب، آ: گفتا ۶۰- ل: دریا ۷۰- ب: بروی

۸- ت: تو ۹- ل، ا، ب، آ: سرو ۱۰- ل، ب، آ: تو اندر دوستی



همه یارند بهر قسمت گنج کسی یار است کو قسم کند  
 و گر باره شکر لب گفت کای کشم از دیده رنج چو تو یاری  
 هر آنچه از دست ما خیزد زبای بفرماتا کنیمت جان سپاری  
 نایم اربسرباری کشیدن توانیم از قدم خاری کشیدن  
 و گر گردی ز دل شستن ندانیم غباری راستان فتن توانیم  
 ورت و جنگ نتوانیم یاری توانیمت دعا خواندن براری  
 پوشیده است زیر آبگون بود غم گنجشک و آتشگاه نمرود

نه من زان میکشم و امن ندایت که روزی چند تنگ آمد قبايت  
 از آن بالاتر آمد نور خویش که گردد از کسوفی ذره نوید  
 ولی میدارم این لوزینه نادیر که اندک لقمه هشتم پر شود سیر  
 چو باز از طعمه پرگشت سرمست بخواندن باز کی گردد سوی دست

۱- ل، آ: باری ۰ ۲- ل، ل، ب، آ: ورت ۰ ۳- ل: بجای  
 اینصغ صغ دوم بیت ۸۳۱ نوشته شده است ۰ ۴- ل: که اندک لقمه ای هشتمی شود  
 سیر: آ: که اندک لقمه ای هشتمت شود سیر.

دلم زان کرد سنگ خویش پدا که معیار زرت گردد هویدا  
 چو خالص عینت سازم گویند و گرنه در گداز آرم دی چند

زرت چون پخته شد سازم سرجام بزد پخته زرخ نقره خام  
 فراوان کرد خسرو کوشش گرم شد پولاد یار سیمر زم

ضرورت خواست از شیرین زاری و شققت را طریق استواری

که جز خسرو نخواهد بخت دیگر وزین گفته<sup>۲</sup> نباشد گفت دیگر

845

شکر لب گفت کاین خود گفتی نیست چنین ددی یازی سخن نیست

چه پنداری که گرمی رام گشتم بگفت نفس بی آرام گشتم

نه من آن آهویم کز راه مستی چو حوک و گک کنم شو پهرستی

مرار خوشین هست آنقدر زور که نشانم تن شویده از شور

حریف از آب خضر آرد بگیرم و گر خود مردنی باشم بمیرم

850

بسویت زان عیان دارم هوسرا که از یک جفت نبود چاره کسرا

۱- ت: بنا کام ۲- ل: گفتن ۳- ت: ل، ل: را

۴- ل: این بیت پس از بیت ۸۴۸ آمده است.

اگر بر تو کسی دیگر گزینم  
 به از تو کسیت کورابر گزینم  
 مه نو گرد و گرجا دیدی امید  
 نگشتی کفچه دستش پیش خویش  
 کنون سوگند فردی میکنم یاد  
 که گیتی حفت بهشت افکند بنیاد  
 که تا روزیکه خواهم در زمین حفت  
 بجز خسرو نخواهم در جهان حفت  
 و گرجان مرا عارت کند نقد  
 ز من نگشایدش یک عقد  
 با سان هم بعقد اندر نیام  
 دلش را تا فراوان نازمایم  
 پوشه دید آ پنهان سوگند و عهدی  
 دگر در کام دل نمود و جوی  
 بزلف و عارضش قانع شد از دور  
 بوی دل نهاد از مشک و کافور

آگاه کردن خسرو شیرین را از قصد فرخوبوی قصیرم

صلاوت سنج شیرین شکر خند  
 چنین برداشت مهر از حق خند  
 که با خسرو خوشترین بسپان  
 که این عقیس گردد آن سلیمان  
 ملک بر رسم اول چند گاهی  
 بهر از دور میکردش نگاهی  
 ۱- ل، ب : به از تو کسیت گزینم  
 ۲- ل، ل، ب : خوری

۳- ت، ل : عارض

بمی میکشت دل را آتشین بود      ز لب دیا کس از دل تشنه میبود  
 بشیرین گفت میدانی که کارم      پریشانست همچون روگ کارم  
 مراد ملک خود کاری در افتاد      رسیدم با تو کاری دیگر افتاد  
 کنون کاتبم از تو یافتی      بکلم نیز است امید داری  
 گرفتم از زخت فال مبارک      که تا بجم باز گردد سوی تارک  
 گرم دستورتی باشد ز رایت      بر آرم سر بروم از زیر پایت  
 پیستانم و رانم به تحمیل      بآلم بیدق چوین ته میل  
 به نیزه بروم بهفت آسمان را      لباس نیل پوشم دشمنان را  
 بدین تیزی چو ساهم خصم را سلخ      من و لبوسای شیرین و می  
 چو خار از راه خود یکت بکشم      بغارغ خاطری با گل شینم  
 صنم گفت ار چه ماطاقت ندارم      که دامن ز دوست آسان گذارم  
 ولی چون بهمتنی سدا ردای      به آن باشد که پاس کار داری

865

870

۱- ل، ب، بیکرد. ۲- در نیمه نسخه دیگر کاری. ل، ب، آ: تنگ.

۳- ب، آ: که. ۵- ت، ل، ب، بیکردم، ب: پوشم.

875 چو مرد از پاس دشمن شد سماگیر باشد دوست کش کرد عاگیر

تور و نوکن اساس پادشاهی که من خود با تو ام هر جا که خواهی  
چو کشتی آتش دشمن که تفتست نشاط دوستان جانی ز فتنه است

اشارت کن بایروی چو چوگان که تا از سردوم چون گوی غوطان

قرار کارشان چون محکمی یافت دل خسرو شیرین پیغمی یافت

880 همین بانو دو به جولان بهم داشت که هر یک دو مین در دهر کم داشت

یکی شبگون و نامش کرده شبیز گرو برده ز ضرر در تک تیز

سیاه بی خنگ گردوز را عاگیر چو دود از آتش خویش آ سماگیر

دو عم گلگون بجانی در هوا بود که گرم و نرم چون باد صبا بود

ز آتش پایش نعل اندر آتش که رفتن چو آب تیز رو خوش

885 تو گوئی مهره هر یک با فسون کشیدند از دهان مار بیرون

صنم فرمود کا آوردند در حال بر رسم خدمتی پیش دو همسال

۱- ل ا ب ک ا م ۲۰ - ل ا ب آ : سن ۳۰ - ت ، ل : کار م .

۴- ل ا ب : سیاه ۵۰ - ب : بدودی آتش ۶۰ - ت ، ل : کیفه

بخواہش گفت ما را برگ آن نیست که آید خدمتی در خور نهان نیست  
 ولیکن در زمانه نیست پنهان متاع مور و دگاہ سلیمان  
 متاع من که سر تا سر کساوت سلیمان و اریذیر ارچه بادست  
 890 چو موسم من که از بس بوشمنده<sup>۱</sup> کنم پیش سلیمان باد بندی  
 چو شد دید آن دو باد تنگ بسته صبار ابرو و گونه رنگ بسته  
 و در آن نظاره حیران ماند تا دیر بخشید چشمش از دیدار شان سیر<sup>۲</sup>  
 نظر سوی سوادش بیشتر بود که نوری زان سیاهی در بصر بود  
 بگفتش بود بر من بیکران بار کنون خود بیشتر گشتم گرا نیان<sup>۳</sup>  
 895 چو خاکی کرد شب دیزت بمن پای<sup>۴</sup> بسان سرمه در چشمش کنم جای<sup>۵</sup>  
 ۱- ب، آ: این بیت پس از بیت ۸۸ آمده است. ۲- ب، ۲، بر تاپا. ۳- ل، ا، ب: چو موسم مگر از قو  
 بوشمنده ۴- ل، ا: کشم. ۵- ل، ل، ا، ب: بار بندی. ۶- ل، ا، ب: بخشید چشم او از بند  
 سیر. ۷- که نور آن. ۸- ل، ا، ب: کنونم بیشتر کردی گرا نیان. ۹- آ: چو آورد  
 گرد شب دیزت بمن باد. بسان سرمه در چشم کشم شاد. ۱۰- آ: این بیت را علما  
 دارد: چو خاکی بر کند شب دیزت از پای بیان سرمه در چشم کند جای.

خدا بختم دهد تا بیکم و کاست تو انم عذر چندین مرد می خواست  
 بگفت این چنین گشتا چون بدر پذیرفت از نه خویش آن شب قدر  
 بر آمد همچو ماه در شام و بجور سوار سایه شد خورشید پر نور  
 روز انداخت شب فرخنده ز انبوم مبارک روی شد بر قیصر روم  
 زایش دل بر گمان جوی خونداد پس از دل ناوک چوین برونداد  
 یاری خواستن خسرو از قیصر و شکر کشی او بدین

و شکت خوردن بهرام

چوینه

چو قیصر دید ز اوج پایه خویش چنان خورشید اندر سایه خویش  
 بتاج و تخت و ادش سر فرای کمر بست در همان نوازی  
 پس از چندی بخویشی مژده دادش بدامادی کله بر سر نهادش  
 ز قد میرمش خنسی بر داد و زان تکل ترش خرمای تر داد  
 چو دریا لشکری دادش فراپیش که بنشاند غبار دشمن خویش

۱- آ : از . ۲- ل : ب ، آ نده اند . ۳- ل : برش . ۴- ل : کردش

غبار قلب دریا خیز بودش که دریا ئی غیب را انگیز بودش  
 روان شد شاه با قلب و قرین رقصطنیه سوی مداین  
 خبر بردند بر بهرام سرکش که خسرو میرسد چونکوه آتش  
 نکرد از چیرگی در دل بهراسی مقابل راند چون با حفشنای  
 910 دوش گریوی درو با تهورند بکوشش بازوی کین باز کردند  
 بخو زری روان شد تیر دلزد دلی میخت و جانی میسد مزد  
 دهن در گوش مردان کرده غار سخن میگفت کاینک نوبت کار  
 سان جاسوسی دلبسته نموده زبانی داده و جانی ر بوده  
 ز تیر اندازی زنبورک از دور مشبک سینه با چو نخان زنبور  
 915 فی ناوک نوا ئی زار میکرد نوامی او بدلب کار میکرد  
 خدنگ از سینه دل میکرد عارت کمان میکردش از ابرو اشارت

۱- ب، آ: گشت ۲۰- ل، ب، آ: ساز کردند ۳۰- ل، ب، آ: دلدوز

۳- ل، ب، آ: برآورد از دل و جانهایشان سوز ۵- ب: این بیت نیست

۶- ل: فغان ۷- ب: این بیت نیست ۸- ل، ب، آ: میکرد



مبارز نشند شمشیر میگشت بخون آشامی از خود سیر میگشت  
 باستقبال مرگ از تیغ خوردن همی شد پای کوبان سرز گردن  
 جگرها از بلارک چاک میشد بگردون بانگ چاک چاک میشد  
 همی خندید خشم از هیكل<sup>۳</sup> مرد بخرمى نوسان چو نبرق گشته  
 زخمت آهنین هر سو مصاری میان آب و آتش غرق گشته  
 اجل دامن بگشتن چست کرده ز زمین لیفه بخوردن سست کرده  
 جنیبت بکه آهن پای گشته هلال نعل پروین زای گشته

زبان تیغ های چاکر میسه شده در کاس سرها چاشنی گیر  
 تن افتادگان میداد و گل صدای کرکسان از دیده و دل  
 شکمهاییکه میگشت از سان سیر چو برگ گندامینخورد شمشیر

۱- آ: مبارز نشند و ۲- ت، آ: از خون ۳۰- ل، ا، ب، آ: گردن.

۳- ل: خون نیز ۵۰- ب، آ: بوستان ۶۰- ل، آ: بره (و).

پره ۷۰- ل، ل، ا، ب: هر سو.

شده خسرو بکین جوشا ترازیل چو کوه آهنین بر کوه پیل

به پیرامن بزرگان سپاهش ز چشم بد باهمن بسته راهش

بزرگ امید بارای فلک تاب نهاده چشم در چشم سطرلاب

نظر سوی فلک پرتاب کرده فلک در چشم اسطرلاب کرده

چو طالع رازمانی دید فرخ پیل شاه کرد از فرخی رخ

بش گفتا که دولت اثباتست بران پیت که دشمن پلماتست

روانند پیل شه با سرفرازی یک شپیل بردار خصم بازی

بر آنسو تعبیه زانگو به شکست که مهره رایگان شد دستبردست

ازین جانب حریف ازهر کرانه همیراند اسب خود را خانه خا

بازر سرنگون ازین همی گشت بدینسان بیدقش فرزین همی گشت

بخون در مهره گردون زمین سج چورنگین مهره در یکسوی شطرنج

۱- ل، ا، ب : بر ۲۰ - ل : داد ۳۰ - ب، آ : شاه ماتست

۳- ل، ا : در ۵۰ - ب : خود خانه بخانه ۶۰ - ت : بیدق؛

لا، ل، ا، ب : بیدق از ۷۰ - ل : رنگ



چو زینسان از شکوه بخت فیروز  
مظفر گشت بر خصم سیه روز  
بدار الملک شد با صد روانی  
ز سر نو کرد اساس پادشائی  
بر آمد بر سریر ملک شادان  
چو خورشیدی که تابد بامدادان  
خرد را مایه داد از کار سانی  
بدشمن سوزی و مخلص نواری  
سپه را شاد کرد از نعمت وجود  
رعیت را بر حمت داشت خشنود  
چنان کرد از جهان گرد ستم دور  
که شد خاک دش در دیدگاه نور

ز دولت گرچه فرخ بود روشن  
ز چوین خار خاری بد هنوزش  
نگیرد سهل هرگز صاحب تخت  
غم دشمن خصوصاً دشمن سخت  
غم دشمن ز دشمن بیش کینه است  
که بیرون است دشمن غم بسینه است  
خلد چو پوست از بیرون خراشد  
خلد در دل نگر تا چون خراشد  
ترس از کینه دار نیم گشته  
که بد گیرند ما نیم گشته  
چو بهرام از سیاه نگاه خسرو  
عنازا در بهر حمت داد درو

۱- ل: بوجب؛ ۲- ل: ب، آ: برحت ۲۰- ل: ب چشمها، ۳- ل: ب: گشته.

۴- ل: ب: سرشته ۵- ل: ب، آ: چوب ۶- ل: ب: بمر و

بند زان ترکستان زهمچو بادش      بجز در حد ترکستان سادش  
 رها کرد از میسان کشور می خند      فد آن کشور ده آمد با سری خند  
 برسم چاکری چون سخت تان      کمر بست درگاه خاقان  
 پوشگر کش سری بدکار وای      ز خاقان نامزد میشد بهر جای  
 فراوان دادد کوشش عانرا      هم آخر در سر آن کرد جانرا  
 زمانه بازی گو با کسان بست      چو آمد وقت آن با او همان بست  
 شب و روز از بیدان بسنجیز      خبر میشد ز حالش پیش پرور  
 چو در دل مردن چو بین یقین دید      بنای دولت خویش آهین دید  
 افتادن خزانه روم بدست خسرو پرور

965

چنین خواندم دین دیرینه شور      که چون خسرو سراز کرد مقهور  
 شاهن بادل آزاد بنشست      غم از خاطر بنشست و شاد بنشست

970

۱- ت: سد. ۲- ب: وز آن ۳- ل، ب، آ: چاکران. ۴-

ل: چو بر شکر سری بدکار وای. ۵- ل، ب، آ: کان. ۶- ل،

ل، ب، آ: سوی. ۷- ت، ل، ب: بشادی.

چنان از تیغ کرد آفا قرارام      که گشت از نیم روزش عرصه تا شام  
 چو از کین شسته شد هر مرز و بومش      روان شد حکم تا دریای رومش  
 چو آن نیرو جهان را گشت معلوم      بلرزید از نهیش قصیر روم  
 ز نزدیکان قصیر نیز چندی      که در دل داشتند از وی گزندی  
 یکی گشتند با خسرو نهانی      که با قیصر کنند آتش کمانی  
 از آن گردندگی قیصر خبر یافت      به پیشی کار خود را وقت دریافت  
 ز دیگر خسروان بودش با خلاص      طرفدار حبش و دوستی خاص  
 پس از چند آرمون شهر یاری      یکی گشته در و نه از استواری  
 چو دید آن سگی مرد خردمند      گشاد از گنج زرین آهین بند  
 بکشتی کرد گنج بیکران بار      زری کز وی شدی دریا گرانبار  
 چو مالا مال شد بحر از خزانه      ز روم اندر حبش کردش روانه  
 پراز دینار و زریفتاد کشتی      چو گل های تر از باغ بهشتی

975

980

۱- ل، ل، ل، ب، آ: کتشدش به گمانی ۲- ل، ل: قفل ۳۰- ل، ب،  
 آ: دیبا ۴۰- ل: این بیت نیست

ز گوهر شصت کشتی چون ثریا تو گوئی مایه بیرون داد و دریا  
 و گر پر نقره صد کشتی برابر که هر یک بود بادریا برابر  
 بخازن گفتگان سرمای ملک که هم ملکست و هم پیرایه ملک  
 بجنبانند چهار بار کشترا رساند زود سلطان حبش را  
 بگوید کا عثم و آندل پاک مراد لدا و کاین گنج خطراک  
 کنی اندر امانت زینهارى کامان و نینسار روزگاری

امانت و اومت در پرده راز برم هنگام حاجتمندیش باز  
 رواند خازن و آزاد میرفت که اسب چو پیش از باد میرفت  
 مخالف گشت روزی قوت باد همه کشتی زره یک جانب افتاد  
 همیشه هر یکی پرنده چون طیر چو ماه نو فلک بر و بسکیر  
 بدینسان تا رسید از جنبش نیز بانطاکیه در سرحد پرویز  
 خبر بر شاه رفت از معبر آ که روزی بر درآمد زود بشتاب

۱ - ب : گفتی . ۲ - ل : این بیت نیست . ۳ - ت ، ل : کنم . ۴ -  
 ل ، ب : چون باد . ۵ - ل : بر آب آن چوب پیش از باد میرفت .

اشارت کرد شه کانه شانه  
 خدای آورده بار بازبانده  
 طلبکاران روان گشته دلا  
 بسوی گنج باد آورد چون باد  
 ز دریا برکشیدند آن خزینه  
 چو لولو ز آب و باد زابگینه  
 رسانیدند از آن سحر بر سر  
 بقصر خسرو از گنجور قصر  
 چو کالار ابرض آورد گنجور  
 زمین تا آسمان روشن شد از نور  
 زرد دیدند دریائی نهد  
 زرد کوئی بهر جایی نهاده  
 گهرهای همین گز زخ انبوه  
 نه در دریا شود حاصل نه در کوه  
 در آن نظاره میشد خیره میشد  
 نظر که روشن و که تیره میشد  
 فرستاد از پس نظاره خسرو  
 سوی گنج کهن گنجینه نو  
 خزینه با خزینه شد بهم خاص  
 دو دریا را یکجا کرد غواص  
 از آنمایه که در دولت نویافت  
 دل پرویز نیروی قوی یافت

1000

1005

۱- ل، ب: از انسان. ۲- ل، ب، آ: کافی. ۳- ل، ب، آ: دیدند.  
 ۴- ل: شدی. ۵- ل: این بیت پس از ۹۹۹ آورده شده است.  
 ۶- ب، آ: از پی.



چراغ ملک را روغن زحالت      بقای مملکت بی زحالت  
گدا باشد ملک بی زحالتی      نیاید از گدا بان پادشاهی  
سپاه آراستن لشکر کشان را      نه الفحجیت بهر زر کشان را<sup>۲</sup>  
نه بی زر شگری گردد فراهم      نه بی شکر زر آید نیز با هم  
بزرگان گر بزر افسر نهادند      اساس مملکت بر زر نهادند<sup>۵</sup>  
ولیکن نه زرا از بهر قرانه است      که بهتر نام و تنگ جاودانه است  
ز بهر آنکه گر صحت و گر جنگ      کفافی را ندارد بر چشم تنگ<sup>۷</sup>  
چو ماند لشگری بی توشه ناچار      بنا کامی شود با دشمنی یار  
زنده واجب چو بر قدر کفایت      زیادت گردد ورنی معافیت  
تصرف داد گنج قیصری شاه      نداد اندیشه خویشی بخود راه  
تاج و تخت خویشی برگیرد      بخیل گرگ میشی برگیرد

1010

1015

۱- ت : گردن ۲- ل : بیشک ؛ ب : یکسر ۳- ل ۲ : ب :

سزانشان را ۴- ت : کز سری ؛ ل : کز سر این ۵- ب : این بیت نیست .

۶- ل ۲ : ب : ز بهر ۷- ل ۲ : ب : چشم بر تنگ ۸- ل ۲ : بی .

کند عارت دلیری را دلیری    بر دثیری سکار از جنگ شیری  
 ملکر ا رسم شاهی خود همین است    که با همباندی خود در کین است  
 باید پردلی کز نیروی خویش    زند سر سینه با هم بپلوی خویش  
 1020 چو شه ترسان بود در بهر شماری    ز ترسنده باید هیچ کاری

پسندیده است ترس پاوشا<sup>ن</sup>    ولیکن از تفر داد خوا<sup>ن</sup> مان  
 خسرو<sup>دوم</sup> گبود ار چه خسرو ار شه<sup>دوم</sup>    ولیکن نخل مریم بودش از نوم  
 چو او خرمای نخل استین<sup>د</sup>    بنقد این دلب<sup>ان</sup> در استین<sup>د</sup>  
 همه کس نخل شیرین را گزید است    نه نخل موم کز شیرین برید است

نغمه سرائی مایید در برم خسرو و ساختن  
 نواهای «گنج باد آورده» و «شادروان مرواید»

1025 ملک نشست روزی خرم و شاد    بخشش گنج باد آور بگشاد

۱- ل ۲، ب ۱، آ : بازوی ۲۰- ل ۱ : از بهر شماری ۳۰- ل ۱ : که خون

۳- ل ۲، ب ۱ : نبودی ترس خسرو ار شه<sup>دوم</sup> ۵۰- ل ۲، ب ۱ : نخل

۶- ب : در ۱۰۲۳ و ۱۰۲۴ رتیب مصرعوا پس و پیش است

ز موج ز زمین را کرد روشن	ز زینت بزگه را ساخت گلشن
کف دریاوش کشتی بکشتی	درافشاند آن باغ بهشتی
ز بادش بستد و بر باد میداد	همه روز آن خزانه شاد میداد
چنین تاراج میدگوهر خویش	همیگفت آنکه خودندد ز خویش
که از بادش برم بهم بخاکش	دهم به یابریم در معاکش
صلای عام بگره خاصه و عام	بیانگ کوس میداد از در و بام
که کس مفلس نماند اندر مداین	چنانشد خانه و کو پر خرابین
مثل شد گنج باد آورد در دهر	از آن بخشش که داد آفا قرا بهر
شاه را بلند آوازه کردند	سمنگویان سخن را تازه کردند
بدامان بزرگ امیر و شاپور	فراوان ریخت از لولوی منور
نوائی ساخت آرزو آگین فام	نوا سازی که بودش باربد نام
نوائی گنج باد آورد نامش	نهاد از زخمه خونبر زد نامش
بر آورد از دماغ عاشقان دود	چو در مجلس نوازش کردش از غود

1030

1035

۱- آ : ز آیش ۲۰- ۲۱ ب صلاهی عالمی بر خاصه .



به تری هر دی کقطره آب      که دریا بود آن قطره نایاب  
 بخرخ از لولوی تر ناب میشد      و همان ابراز و پر آب میشد  
 اشارت کرد کاین ابر گهر بند      از آن تست همان بگشا و بر بند  
 بگفتش کزد همان چون ریختی ند      بدین بد کن و همان بار دیگر<sup>۳</sup> پر  
 زمین بوسید مرد گوهرین باز      ز ابوان کرد شادوان و د باز  
 نبود انداز و دیدن خرد را      چو عالی یافت آن گم کرده خود را  
 بحیرت گفت کای ابر گهر بار      نسجد کفۀ من اینقدر بار  
 تو خود پر خواهی از گوهر دماغ      ولی کی گنج بدین در دماغ  
 چنین گنجی بحیب مانده ان      بود در قطره ای دریا نهاده ان  
 شمس گفت اگرینها چند گونی      مکن چون تنگ چشمان تنگ خونی  
 کسی که قسمتش روزی فرست      برش زینباغ رنگین شاخ هشت  
 دهند میشناسد کو چرا داد      که هر کس را چه میباید عطا داد

1055

1060

۱- ل، ب، آ: در بند ۲۰- ل: بگفتش ریختی چون از دهان در ۳۰-

ل: بارید ۴۰- ب، آ: که ۵۰- ل: بخسرو.

برو خوشخو که افزون میدهند  
 که افزونتر تواند داشت نیز  
 ز هستی بخش نندار آنچه هست  
 مرا صورت مکن کاین تمیز نیست  
 1065 طرب در طرب آورد آن دم را  
 مگر آب را عطا می شاه برخت  
 بشادی برد شادوان بخشنه  
 زبان ترکرد در دیگر ترانه  
 نوانی ساخت از می طبع کشت  
 بسی از گنج باد آورد خوشتر  
 نواران نام شادروان بره بُو  
 که آن پرده ز شادوان شه بود  
 چو مرواریدهای ترفشانده  
 که شادروان مروارید خواندش  
 1070 بآرایش چو آن گنج گم یافت  
 چو شادوان مروارید ترفت  
 بدرگاه ملک شد خاک بوسید  
 چو زهره دامن افلاک بوسید  
 بشه گفت از رهی زین حضرت پُر  
 به بخشش برد شادروانی از دُر  
 مدایوان آورد از سان دیگر  
 ز مروارید شادروان دیگر  
 به تری هر یکی چون آب باران  
 سزای گوشه شای تا جدران  
 ۱- ل، ب: باشد؛ آ: پیدا ۲۰- ل: از ۳۰- ل، ل، ب، آ: آن فلان  
 ۴- ل، ل، ب، آ: دُر ۵- ب، آ: گوشوار

بگوش شه کتم گوهرش فی بخش ارگوش را باشد گرانی  
 شمشیر پیش کاید باده در گشت هم از آواز ساقی بخیر گشت  
 نوا برداشت مرغ ارغنون باز بصد جادو زبانی کرد آغاز  
 دل شه کز کشش مطلق تعنان بود کسان شد باز هم سوئی که جان بود  
 بیار اچه کشش بیار بودش ولیکن نخل مریم خار بودش  
 نهانی با هوای یاریخت بائید رطب با خار یخت

### وفات مریم

شناسای معانی موبد پیر چنین کرد این خبر در نامه تحریر  
 که چون خسرو ستد گنجیه روم خلافتش رومیانرا گشت معلوم  
 چون غالب گشته بود از تیغ کین خواه نداد اندیشه را در خویشتن راه  
 زبانی پوششی کان در حرم کرد ز مریم چند گاه آن نیز کم کرد  
 ۱- ل، ۲، ب: به بخشش ۲۰- ل، ۲، ب، آ: بصد جادو زبانی شد فسون ساز

۳- ل، ۲، ب: میشد بدان جایی که ۴۰- ب، آ: سخن ۵۰- ل، ۲، ب، آ:

با ۶۰- ل، ۲، ب، آ: زبانی ۷۰- ل، ۲، ب، آ: و

ز شیرین عیش مریم بود چو ناله  
 بتن عیسی جاننش مانده بیدم  
 ز بیماری به بستر غصت ماهی  
 ملک بایست و نابایست برختا

ازین کاهش قیاد آناه در سلخ  
 تیش چو زشته مریم شد از غم  
 وز آن پس جست دیگر خوابگاهای  
 بصد شادی باط ماتم آست

دل از سودای شیرین در غم فکند  
 بگریه کش خروشی و بدم بود  
 با تم کرد پیراهن بسی چاک  
 بشیرن کاری اندر پرده چندی  
 بر خاش غرض در شام و شبگیر  
 چو شیرین دید کز خس رفته شده راه

بجان بر فراق مریم افکند  
 خروش از یار و منت بر حرم بود  
 ولیکن در هوای بار چالاک  
 ترش میبود همچون درد مندی  
 شتابان گشته پیکان نیز چون تیر  
 به بی صبری شتابان گشت چو ناله

رسید آن دلی قیمت بدریا  
 درون آمد بخود نگاه مقصود

چو خور در بره و مه در ثریا  
 چمن بخار دید و شمع بیدود

۱- ت: خود ۲- ل: مریم ؛ ب، آ: یاد مریم ۳- ل: اب: با

۴- ل: سمن



گلش ترشد خزان را با بخت  
بازادی چو سرو آزاد بخت  
جهاندار از نسیم گیسوی دوست  
چو غنچه خواست بیرون افتد<sup>از بخت</sup>  
زهر جانب که دولت رخساری داشت  
خود از پولاد و زریلیک بیابان داشت

1100

بغایغ خاطری شد مجلس افروز  
قدح میخورد و خوش میبود هر روز  
کر بسته بتان ناز غنچه  
شکر خندی چو شیرین نسیم  
یکی گشته دو شمع روشن از نور  
بگرداگردشان پروانه شاپور  
اگر چه خوشدلی کردند نادیر  
نگشتند از جمال یکدگر سیر

1115

در آنوقت کز آلالش برون بود  
شاط عاشقی هر دم فرون بود  
نخوید شهوت آنکو عشق باز  
که هرگز عشق با شهوت سازد  
عرض باشد محبت را چو در پوست  
محبت با عرض باشد نه بادوست

1105

ملک بود از مزاج دلبر آگاه  
که توان خوشه چید از خرمن ماه  
نبردی دست در خرمای انگور  
بنظاره قناعت کردی از دور  
دو سلطان کرده و یک کشور آرام  
بدل گشته بگیتی تیغ با جام

1120

ا-ت، ل، چو، ل، چه، ۲-ل، ب، آ، بیداری.

مداین گرچه زار من دور تر بود      دو صاحب چو یمنی ند در بدر بود  
 میان هر دو کشور زان دو معمار      از اینجا تا بد اینجا گشته بازار  
 همه معمور شد ز آسایش دهر      ولایت با ولایت شهر با شهر  
 طرب کردند آن هر دو جهانگیر      گهی در بزم و گه در دشت بخیر  
 عشرت کردن خسرو و شیرین لرب  
 شهر و و فسانه گفتن آنان

شبى همچو سواد دیده پر نور      هوا غمخشان چون طره حور  
 زمانه برگ عشرت ساز کرده      فلک درهای دولت باز کرده  
 فرو مرده چراغ صبح گهی      نشاط خواب کرده مرغ و ماهی  
 مقیمان زمین در پرده راز      عروسان فلک در جلوه ناز  
 کواکب در میان سرمه باب      درست افکنده مروارید شب تاب  
 گشاده شب در اینطا و سگون باغ      دم طا و سرا بر سینه زاغ  
 فرو برده زمانه جام همیشید      شده مه در زمین مهان نشید

۱- ل، ۲- ب، آ: آرایش ۳- ل: دیده

ز زلف شب که دامن برین بود      باط خاک شسته غنبر آلود  
بازی در هوای غبت انگیز      معلق زن شده مرغان شبنمیز  
شده زهره بصد دست اغنون باز      ثوابت را برقص آورده آوار

رقص آهنگ صحرا کرد خسرو      کشیده بارگه بر سبزه نو

لب شهرود و مطرب خنده رو      غبار غم جهان را کرد بد رود

بروی لاله و گل خرگه شاه      چو بر نطع کواکب خرمن ماه

باط سبزوتر بر سبزه پاک      فلک ساخته بمخوابه خاک

معنبر شمعهای مجلس افروز      گشاده در دل شب وزن روز

بخور مجمر از عود و مساری      زده ره چون نسیم نوبهای

صبا کآنجای عبیر انداز می      پیاسی پس هم از ره باز می گشت

سپند از سوز خود پر شور میشد      زدودش دیده بد کور میشد

نهانی مجلسی کز ایچ سونی      بجز محرم نمی گنجید مونی

ملکر لاکه دون دوتا پشت      بشارت نامه مقصود در

1125

1130

۱- ت ا ب : خرگه ماه

صنم با او برسم و لنوازی	نشسته بر سر بر سرفرازی
بگرد آتحت خوبان سرانی	ز چهره داده شب را روشنائی
ازین سوده غلام نازک اندام	ز بعد از بهر دلهما بافته دام
نسیم و لاله و گلرنگ و شمشاد	گللاب و انور و میمون و نوشاد
و گر طاق دس کز خوبان گرو بود	و گر جوا که پروین پیش او مرد
از آن سوده عروس ناز پرورد	ز چشم بد ندیده رویشان گرد
بهار و سوسن و گلزار و بوی	زالال و کوثر و پروین مه روی
همای فرخ و عینوی و لکشم	شاط تاز و دستیار و خوش
پیش تخت شاپور هز سنج	عیا چون کلیدی برد گنج
کنیزی بود دیگر شتری نام	که خوردی شتری بر یاد او جام
ز طفلی تا جوانی یار شیرین	بشیرینی نیابتدار شیرین
نشسته شاد و خندان پیش شاپور	چو شمع کوه در پروانه را نور
چو اسباب عرض باشد هیئت	بود خانه ز مردم چون شربت
مبادا هیچکس استگلی حال	که سایه نیز بگریزد ز دنبال

1135

1140

1145

1150

بیا چندان بود گلزار به گلزار  
چو خالی شد ز سیم و زر کنارش  
چو بی برگ از خزان شد گلشن باغ  
بر ششم زن ره عشاق میزد  
کرشمه ساز کرده ساقی مست  
خرا مان جام بر کف چون تندوی  
ز می مغرب ساز جو شمیداد

1155

از آن سیمیران هر کش خرامی  
سحکویان بغزه دوست با دوست  
بسی گشتند در دل برقع انداز  
نشد ممکن که در هر لابه و بوس  
زابر و گشته هر موی زبانی  
از آن دلها که صید یکدگر بود

1160

ا- ب، آ: خوشخرامی

که باشد گرد گردش برگ بسیار  
بروی خاک بگذارند خوارش  
نه بیسل بر سرش مینی و نی زاع  
سرودش بر دل مشتاق میزد  
نغمه ناوک افکن شست و شست  
شکفته لاله ای بر شاخ سروی  
رطب با چاشنی نوش میداد  
خیالی دشت پنهان با غلامی  
هوای دل می گنجید و دوست  
که پوشند آرزو در پرده راز  
مژه غماز بود و چشم جاسوس  
ز لب هر خنده شرح دلستانی  
دو صید انداز بیدل را خبر بود

اگر چه شهریار و شاه بودند      ولی از درد عشق آگاه بودند  
 غم هر یک یکیر اصد گرفتند      قیاس کار عشق از خود گرفتند  
 چو گشت از جام نوشین و قوتنا خوش      قناد اندیشه را نعل اندر آتش  
 بخواهش گفت شه با مهربانان      ز دل بیرون دهند آشوب جانان  
 پس آنگاه بی تعظیم خداوند      و شفقت یاد کرد و خورد سوگند  
 بنا ز زکس عینای شیرین      بچشم خویش و خاک پای شیرین  
 که نام سر بگر می بهیج راهی      که من هم زین بند دارم کلاهی  
 کسی کز راستی بینم شمارش      مراد او را نام در کنارش  
 صنم کش نیش هجران ناو کی بود      در آن اندیشه با خسرو کی بود  
 چو خوبان یافتند آن سوار      زبانه باز دست از پرده داری  
 زمستی و خوشی با همسر خویش      برو نمیداد هر یک گوهر خویش  
 نسیم اول بطیبت غنچه شکفت      که دگر باد بهار این سو که رفت  
 مرا از خود بود و طرفه کاری      که بر باید نسیم را بهاری

1165

1170

۱- آ: افزه ۲۰- ل، ب، آ: دلبر ۳۰- ل: وین؛ ب: این.

بهار از سوی دیگر گفت خندان که بستان بی نسیم هست بدین

اگر بر بود اویم غبت بهمی 1175 که باشد هر بهار بر نسیمی

در آمد لاله رنگین گفتار که می گشتم سحرگاهان بگلزار

دلیم را سوسنی گرفت در زیر ز باغم داد و بر من راند شمیر

به آزادی زبان بگشاد سوسن که در باغی شدم با بخت تو سن

بجام لاله عشرت ساز گشتم قدح ناخورده بخود باز گشتم

سحر از رنگ و بوی داد گل رنگ 1180 که درستی بگلف ری زدم چنگ

چو شد در معزاز آن گلزار بوم روان شد انگ گلناری بروم

بجذده گفت گلزار شکر خند که جان ما و جو عشق تا چند

نه دل آنکس سینه سنگ دارد که صبر از عارض گل رنگ دارد

چو شانه صند زبان بگشاد شمشاد که آمد ساقی دولت بمن شاد

زلالی ریخت اندر کام من دوش 1185 که کردم چشمه حیوان فراموش

۱- ل: بر سر ۲- ل: ب: آ: روشن ۳- ل: ب: ما: جور

۴- آ: که بر جان بار جو عشق تا چند ۵- ب: آ: عاشق ۶- ت: ده

زلال خوش زبان بگشاد کامروز گزشتم بر یکی جوی دلفروز  
 رسیدم زیر شمشاد می که هستم چو شستم پایش از خود دست شستم  
 چو دور کوثر آمد گفت کاشب بشادی جام را کردم بالاب  
 گللابی یافت با من آشنائی که نامکن بود از وی جدائی  
 1190 گللاب صاف گفت آن آشنائی که در پیشه مکن ز گونۀ ما را  
 گللابی را رسد بیکو بیندیش که در کوثر چکاند قطره خویش  
 برون داد از دل انور چشمۀ نور که خواهم نیست در شبهای دیگور  
 چنان شد دیده در پروین ایرما که گر پروین نهانگرد و میرم  
 بخنده گفت پروین کز تک ویتا چو دولت چشم انور بر من انداخت  
 1195 جمال من از نو نوری بکف کرد که مه بانو خویش از وی شرف کرد  
 سخن برداشت میمون خجسته که بودم شادمان بوزی نشسته  
 بهمانی سایه کرد از اوج برکت که من میمون شدم از سایه پاک  
 همای فرخ خست گرفت کاری فسونی مدخورد با سایه داری  
 ۱- ل. ا. ب. : چو آمد جوی کوثر ۲۰ - آ. : کرده ۳۰ - ب. آ. : همای بخت فرخ .



چه میمونی تواند بود جانی که ماند استخوانی از همائی  
 لب نوشاد نیز از شادی نو ز سروی تازه کرد آزادی نو 1200  
 که جانم را از شادی ناگزیر است که از بختم نشاطی در ضمیر است  
 نشاط از عشق سپیان پرده بگشا که غمهای کهن دارم ز نوشاد  
 دلش از من نشاط آباد خواند مرا از وی بت نوشاد خواند  
 بزاری خنده زد طایوس کافوس که بی مینو بمانده زنده طایوس  
 نه زان طایوس دشتم کم دین باد که جز مینو نمیگوید بفریاد 1205  
 در آمد هور مینو نام ده گفت که مینو کی شود طایوس را بخت  
 رقیب من که مینو اند خار مگو رضوان که هم دیو است هم مار  
 سخن برداشت جزا کا ندیندل مرا سیاره ای کرده است منزل  
 سعادت بین که چون در آمد همان سیاره در جزا در آمد  
 ۱- ل : مانند ۰ ۲- ل : کا ندین ۰ ۳- ل ، ب ، آ : نه چون طایوس گشتم کم  
 درین باد ۰ ۴- ل ، آ : بجز مینو شد شخصی بفریاد ۰ ۵- ل ، ب :  
 سیاره ۰ ۶- ل ، ب : نهان ؛ ل : که آن ۰

بجوزا کرد و سیاره گفت

که جزا به بود سیاره بخت

من آن سیاره ام کاندروانی

زجوزا دارم اوج روشنائی

چو دور آمد بشا پور سخن گوی

روا نکرد از لطافت آب درجی

که در خوابم نموده است آسمان دوش

که گوئی مشتری دارم در آغوش

مر از پنجواب خوش نیک اختر بی

عطار در افران مشتری باد

پاسخ گفت ماه مشتری نام

کزین افسون نگردد مشتری ام

که یار کرد سوی مشتری راه

مگر در آسمان خورشید یا ماه

بر نیائی منم آن نقش جانش

که سویم ره نیابد هیچ نقاش

همه جانقش در ایوان نگارند

ولی نقش مرا در جان نگارند

چو آمد نوبت پرویز در گفت

صدف بگشاد و مروارید صفت

که بود اندک کمین فتنه جانی

نشته در ره صید اژدهایی

بره شیرین نگاری باز خوردش

بشیرینی شکار خویش کردش

منم آن اژدهای آهنین جنگ

که شیرین کرد تخمیرم به بزرگ

۱- ل ۱۲ ب ۱۰ آ: یار .

وگر خود اژدها گیرد اسیرم  
نه شیرین نام آن شیرین نسبت  
1225 مگر شیرین از آن نتواند جانرا  
که چیزی ماند آن شیرین زبانرا

لب شیرین چو پاسخ را عیان داد  
اجازت خواست از چشم دعا باز  
شوخی کرد بازار سخن مکرر  
که شیر افکن غزالی بوده ام مست

1230 فتاد آهوکشی را سویمین رای  
بیک تیر خدنگم دوست بر جای

چنین دانم کزین پیکان شیرین  
از این پیش از فراغ بخت دلشاد

جوانی عشق بازیرا صلا داد  
چو دل بردست بایم شد گرفتار

تخواهد برد شیرین جان شیرین  
دلهم آسوده بود و جانم آزاد  
شکیم را تا راج بلا داد  
کنون شکم من و خاک ره یار

۱- ل: صبحی . ۲- ل: بگفت آمد . ۳- ل: نین پس

۴- ل: برداشت

گرم کردن شب با بد چرخ کرژو . خاتم کردن از فرمان خسرو

نظر سوی صلاح هم بود چندان که با من بود رای هو شمنان

خرد را چون من پوشیده شدم چه تحسین بر من از خلق و چه دشنام

چو راضی گشت بر شمشیر جامم چه باک آید ز شمشیر زبانه

مرا با دوست بودن زگرزاف گرم دشمن بدی گوید معافست

امید نام یک از عشق خامی است چو عشق آمد چه جای نیکنامی

بعشق آنکو زگفت و گوی ترسد چو میخواری بود که بوی ترسد

را آنکس نام خواصی بود ذوق که هم د جوید و هم ترسد از عرق

کسی کو ترسد از غوغای بنور سیند انجمن را لیکن از دور

چو گل چیند کسی در غزازی گریزش کی بود ز آسیب خاری

شوشه کز طریق مر بانی ز شیرین یافت آن شیرین زبانی

دل از شادی شدش با خرمیست چو گل خندید و چون گلزار شکفت

1240

1245

۱- ل : این بیت نیست . ۲- ل ، ل : ۳- ل : ننگ و نام . ۴- ل ، ل ،

ب ، آ : کاندیشه . ۵- ل ، ب : گلبرگ . ۶- آ : این بیت افتاده است .

بسجده پای شیرین تاج کرد  
 کف پایش بوسه بر شکر کرد  
 بزاری گفت جای بوسه دهم  
 ولیک آنجا دلیری کی تو اعم  
 کجا بخت من این سرخچه دارد  
 که لعلت را بوسی رنجه دارد  
 1250 که گر اندیشه گردد همسانت  
 شکر لب ز آفتابشهای چون نش  
 بناده گوش و میشد حلقه در گوش  
 می از طبعش شست آرایش شرم  
 دل از مهرش پوشد یکبارگی گرم  
 سد جام شراب از دست ساقی  
 و می خورد و بخسرو داد باقی  
 که چون من چاشنی گیرم اینجام  
 از آنکن چاشنی لعل من وام  
 1255 دو بوسی زان نوش و نازبتان  
 و بان زین جام در جلاب تگر  
 نشاط انگیزی آنجام پر نوش  
 یکی و امم ده و صد بازبتان  
 بصد ذوق آنزلال رو چهرود  
 از می و ز لب من نقل بر گیر  
 ملک ابرویش از چاشنی پوش  
 سدا آتشخ و هم بروی او خورد  
 سدا آتشخ و هم بروی او خورد

۱- ل: زبوسه ۲- ل: ب: آ: ولی ۳- ل: ب: : نبوسم ۴- ل:

ب: آ: باز ۵- ل: ب: آ: از آن ۶- ب: آ: نهال

ز دریا کر چه شکستی خارش بدان یک جرعه رفت از دست کاش

چو باد به رخ خوابان خورد کس بود دریا کشتی را جرعه ای بس 1260

نشاید عاشق از می پرستی کزان دیوانگی خیزد نه مستی

شراب و عاشقی چون بهم یار معاذ الله بر سوانی کشد کار

بجائی کاتشی در خرمن افتد کجا میرد چو در وی روغن افتد

چو خورد آن باد بهرام مست جگر خوا بدستوری شد از شیرین شکر خوا

و باز با دماش هم نفس کرد لبش بوسید و هم بر بوسه بس کرد 1265

بب<sup>۲</sup> خوش بود هم ز آلاش جام اگر پیش<sup>۲</sup> ترنگشت از شرتی کام

چنان وقت خوش و عیش و لغو ز بریائی شبی خوشتر ز نوروز

دو یار نارنین در باد بهمدست جوان و عاشق و دیوانه مست

ز مقصود آنچه باید در نظر گاه غم و اندیشه زحمت بردم از راه

گهی بستند از می جانتواری گهی کردند با هم بوسه بازی 1270

۱- ل، ب، آ: کاتش اندر ۲- ل، ب، آ: لبش ۳- ل، ب:

آ: اگر چه ۴- ل، ب، آ: شرتش ۵- ل، ب: سازی.

گهی سر پیش بکد بگر نهادند      گهی مد پای یکد بگر قنادند  
 گه از جاروب مرگان خاک فیتند      گهی ز الماس دندان لعل سفند  
 گه او در زلف این شبگیر کردی      بکردن زلف را زنجیر کردی  
 گهی این جعد او بگشادی از ناز      دل در مانده را کردی گره با  
 1275 گه آن جستی از و خون دل تنگ      بدین دعوی زدی در دامن تنگ  
 گه آن با این عتاب اندیش گشتی      شفاعت خواه جرم خویش گشتی  
 گه این افسانه می ناز گفتی      ز بهران سرگذشتی باز گفتی  
 گه او از دل پروندادی هوای      بگریه باز راندی ماجرای  
 در آن مجلس که بود از عشق بازار      خرد در خواب بود و فتنه بیدار  
 1280 ز بس عشرت همه شرب تا سحرگاه      بهشت این جهانی بود خرگاه

عقب بستن دختران با پیران

بفرمان خسرو

چو خندان گشت صبح عالم افروز      زمانه داد شب امروزه روز

۱- ل: ب: دیده ۲۰ - ل: جستی ۳۰ - ل: عشق .

مانند اندر ملک زانچم نشانی      به نیلوفر بدل شد گلستانی  
 ملک برودعه دوشینه برخواست      حریفان باز حبست و مجلس آریست  
 برآمد باز هم بر نسبت دوش      نوای ارغنون و نغمه نوش  
 1285 خار عشق بازی در سراقاد      دل از جوش شراب انپاد افتاد  
 اشارت کرد خواندن موبدانرا      همان داندگان و مجردانرا  
 خردمندان چو گشته انجم گفت      که گردد هر دی با گوهری هفت  
 کسی کز عشق کس باشد خیالش      شود همسر بکامین حلالش  
 بفرمان دو صاحب چاره زان      همی بستند از عشق بازان  
 1290 همی کردند یک یکر فراهم      دو گاه از عقد میبستند با هم  
 چو گشت آسوده خاطر میبوند      بوی وصل دلیها گشت خرسند  
 ملک در پیش شیرین زار بگریست      که چند از یکدگر فارغ تو ایست  
 نه پاینده است بر مردم جوانی      نه کسرا اعتماد زندگانی

۱- ل ۲، ب ۱، آ: پیش خواند ۲۰ - آ بد آمد بارید ۳۰ - ل ۲، ب ۱، آ: کار آگهان

۳- ل ۲، ب ۱، آ: چو مجلس ساز شد خسرو چنین گفت



1295

چو اسباب جوانی رخت برت      سبل گردد به چشم ز گنس مرست  
گل از بوی ارچه<sup>۲</sup> باشد نافه<sup>۱</sup> مشک      چو شد پر مرده خاشاک<sup>۳</sup> کی بود مشک  
بمردمی مکش یاری پسین را      غنیمت دار بازاری چنین را<sup>۴</sup>  
چه بختست اینکه چون پادشائی      بود محتاج رویت چو گدائی  
کنوغم ده رکات خوبی خویش      که فردا من غنی گردم تو دیوش

1300

روا باشد که رویت قبله<sup>۱</sup> حور      مست یبینم و میبهرم از دور  
نگس کو جان کند در جام جلا<sup>۲</sup>      به از گریه هست در دکان قصا<sup>۳</sup>  
زالال آن به بود کز لب بودیر      که از دیدن نگردد آدمی سیر  
از آن بگوئی که نتوان خورد آبی      هلاک تشنه را باشد سرابی  
درین دولت که گردون پایه<sup>۴</sup> است      زمین تا آسمان در سایه<sup>۵</sup> است  
سریر ما که دارد بر جهان دست      درو جز نیستی دیگر همه<sup>۶</sup> است

1305

چرا نقد رضا در بند داریم      به نسیم خویش را خرسند داریم

۱- ل : گیرد . ۲- ل : ب : آ : از بوگرچه . ۳- ل : بازار .

۴- ب : این بیت پس از ۱۲۹۹ آورده شده است .

بیات با هم از بخت جهانگیر در آمیزیم همچون شکر و شیر  
 ماست را که قیمت بسیار ز من پر مایه تر نبود خریدار  
 ز سودا به که مردم سود گیرد که سود اندیش در اندیشه میرد  
 تبر ممکن که بس میموند ختم به پشت پاکن دوم که بختم  
 پاسخ شیرین خسرو

1310 شکر پاسخ ز شکر نبه گشاد پاسخ لعل شکر خف به گشاد  
 که بخت آرزو ما را داد پایه که اقبال تو بر ما کرد سایه

که باشم من بخدمت زبردستی کنیزان ترا آئین پرستی  
 نه چندان قیمتی دارد ماعلم که رنجد گوش دلال از صد اعلم  
 و گر نزد تو قدری دارد این خاک بمرگان رویم از راه تو خاک  
 1315 گرم در حجه خدمت دهی راه کنیزی را کنی مقبول درگاه

و از تو خوشتر از مجور بنیم همت چون آفتاب از دوبر نیم  
 ۱- ل، ب : از ۲- ب، آ : مایه ۳- ل، ل، ب، آ؛

مارا ۴- ل : جمله

گراز تو دور بودن را می دارم      چه پنداری که دل بر جانی دارم  
 بجان تو که جان پشت بصد داغ      از آن بهتر که بی روی تو در باغ  
 غمت من را نم و این جان خونی      تو بهم دانی که در جانم درونی  
 گراز من میروی چون گل زستان      تو از دل دور میمانی من از جان<sup>۳</sup>

1320

ولیک انیت خود سودای شیرین      که سیرت دارد از صلوای شیرین  
 بزرگان گفته اند این نکته دیر است      که هر کوی سیر باشد زود سیر است  
 کسی کورا بود صد کاسه در پیش      یک سگبا کجا بند دل خویش  
 کسی کو شرتی بر دم کند نوش      تواند سر که را کردن فراموش  
 چو مرغی حرمی بیند بهر گام      یک خرمن دلش کی گیرد آرام

1325

چرا گل دامن از بیل بچیند      که هر دم بر گلی دیگر نشیند  
 من آن سر چشمه شیرین گوام      که آب زندگانی نام دارم

۱- ل، ب : پای ۲۰- ب : اندر جان ۳۰- ل، ب : این بیت پس از

۱۳۱۸ آورده شده است. ۴- ل : بس ۵۰- ل : که سیری آرد : ب :

که سیری دارد ۶۰- ل، ل : شربت مردم ۷۰- ل، ب : آ : دانه .

تو گر خواهی به چشمه راه جوئی      بنوشی شربت و دست شوی  
 بگو تا در کشم دست اینست      غبار خود برویم ز آستان  
 1330 کنم در خاک خواری منزلت      نهم سنگ صبری بر دل خویش  
 کشم در دامن اندیشه پائی      ز دورت بینم و خواهم دعائی  
 و گر بر من زنبیط قتی راه      کنم نظاره ز خورشید و در راه  
 کیم من مقنع انداز قصب پوش      که خوم با کلمه داران جویش  
 بآتش در مزن جو شیده ایرا      مکن بی پرده رو پوشیده ایرا  
 1335 که من گرچه زخم کار آزمایم      رها کن تات بسیار آزمایم  
 تو هم دانی که من تا در تو دیدم      دو عالم دادم و مهرت خردیم  
 ندارم یاد روزی در خیالت      که بودم خالی از یاد جمالت  
 اگر جز من کسی بودی درین روز      نماندی زنده زیندر دجکروز  
 تو عصمت مین که با این بقرای      چسان کردم ز تو پر مهر نگاری

۱- ل، ل، ب، آ: میخوایی ۲- ل، ب، آ: بجویم ۳- ل: گویم ۴-  
 ب: این بند پس از ۱۳۲۴ آورده شده است ۵- ب: چون ۶- ل: بودی

گلی از باغ و مسلم برنجیدی  
 بجز نظاره ای کرد و دیدی  
 مرادی کت بروی من خجل کرد  
 کناری بود و توانم بجل کرد  
 دو بوس استنم کامد و بالت  
 حرام باد اگر دارم صلات  
 حلال آنشد که با من چندگاہی  
 بحرمت باشد از دورت نگاہی  
 گرت رحمت بود زانیدته خام  
 چو کام خود بیانی گیری آرام

ورت پخته است سودائیکه داری  
 بیانی خود تمنائیکه داری  
 مرا نیز اعتمادی باشد بخت  
 که آسان نکند بیخک شد سخت  
 بنای دوستی چون محکم افتد  
 خلل ز آسیب دورانش کم افتد  
 چنان پیوند کن مهربان را  
 که دوری ره نماید چشم بد را  
 ملک گفت که بریاران جانی  
 بدین غایت نشاید بدگمانی

مرا کاندیشه آن روی چو گاه  
 رساند بر ملک بر شب علی الله

۱- ب: این بیت نیست ۲- ل: اب: آ: از لعل تو ۳- ل: اب: آ: بگیری؛

ب: بیانی ۴- ل: مرا نیز اعتماد بخت شد که آسان بگذرد چون سخت شد.

۵- ل: هیچ ۶- ل: بناید .

بر آنگونه ز سودای جمالت      یکی شد دستی من با خیالت  
 که چون در خاک گم گرد شام      و بدبوی تو خاک استخوانم<sup>۲</sup>  
 هم اوّل بر سر من بود تقدیر      که در جانم چکد مهر تو با شیر  
 چو با شیر این هوس رفته است کام      ز تن با جان برون آید بنا کام  
 دو جان را کز ازل با هم وصلت      کنون از هم جدا کردن محالت  
 نه مرغی را بود صبر از گل و بید      نه نیلوفر تا بد<sup>۳</sup> رو ز خورشید  
 نه کم گردد مگس را ذوق جلاّب      نه ماهی زنده داند بودی آب  
 نه بی غم زنده ماند سبزه نو      نه بی شیرین تواند بود خسرو  
 چرا ناید که آخر چو تو یاری      ز من جز دوستی گیر دشواری  
 مگر کان گفت و انایان نه برجا<sup>۴</sup>      که دل را دل بود آئینه راست  
 دو آئینه چو رود در رو بختند<sup>۵</sup>      ز یکدیگر خصال است بختند<sup>۶</sup>

1355

1360

۱- ل، ا، ب، آ: از آنگونه ۲۰- ل، ا، ب: دبدبوی تو در خاک استخوانم ۳۰- ل، ا:  
 نسابد ۴- ت: روز چون شیم ۵۰- ل، ا، ل، ا، ب، آ: تازه ۶۰-  
 ب: نگو گفتند انایان برخواست (۹) ۷۰- ب: بخندد، بزد.

خیالت راست بایستی که درین  
 میگویند ددل از دوری خرام  
 من از بهر بلاء خوشتن فرد  
 دل من کاتش هرگز نمیرد  
 1365  
 چو عزت داری از خواری بیدار  
 غم روزیکه در روی سوز باشد  
 چو پیش از غم دل از غم چاک ماند  
 بشادی غم مخور چندین یکبار  
 1370  
 کسی که آفرینش سر بلند است  
 گذارد کس که با قوت خطرناک  
 دمی کان ناج سلطان را فرو  
 زری کاین عزت شد عیارش  
 کسی در بند تعلیش ندوزد  
 کسی هرگز تواند کرد خوارش

۱- ب، آ: نه ز آهن ۲- ل، ۲، ب، آ: مکش ۳- ت، ل: بگویم ۴- ل، ب، آ:  
 بگرده است ۵- ل، ۲، ب، آ: سر بلند است ۶- ل، ل، ۲، ب، آ: شمارش.

بسی زینگو نه نقل فشاند پرویز  
 حریف گرم دل شکست پر میر  
 خجالت در دل خسرو اثر کرد  
 بزانو سر نهاده و دیده تر کرد  
 دل از شیرین شدن کباره یونند  
 رفت از تاب چون به پیش خورشید  
 بخشم از پهلوی دلجوی بر خاست  
 جیبت جیت و ساز رفتن آریست  
 سوی مشکوی مشک آلوده شدند  
 ز شیرین کرده دندان بوس کند

ز زلف او کرهها دشت باخویش  
 یکی در ابرو و ده در دل ریش  
 غزالان خاکبوسان پیش افتند  
 سوی فرمانروای خویش افتند  
 نه در کس دید و نه با کس سخن گفت  
 ز مرکب جیت و در بستر فروخت  
 اگر چه از خوشدلی خسب همه چیز  
 بسی باشد که خواب آید غم نیز  
 بختن گر چه راحت یار باشد  
 ولیکن خواب غم دشوار باشد  
 چو عاشق شب بخشد بکرمانهم  
 می گر خفت بیدار است آنهم

۱- ب، آ: شده ۲۰- ل، ب، آ: و دلار ۳۰- ب، ل، آ: راه ۴۰- ل، آ:

آ: خویش (۵) ۵۰- ب، آ: نکش را ۶۰- ت: فی ۷۰- ل، ل، آ: ب،

آ: بالین ۸۰- ل، ب، آ: اگر از ۹۰- ل، آ: خواب و غم



درست اندوه بیماران ندانند که خفته حال بیداران ندانند  
 چه سر بر کرد از آن خواب جگرگاه بنویسی بر آورد از جگر آه  
 باده گر چه لب مشغول بودش دل از غمیش و طرب معزول بودش  
 زمرگان سیل آتشاک میرخت جگر میخورد و خون بر خاک میرخت  
 مٹی کا ندیشہ را پروا نمیداد لبش میخورد و پشمش با زبیداد  
 نصیحت کردن شاپور بخبر و ودالات  
 کردن او را به شکر

سخن پرداز گویای خردمند چنین برداشت از مدج گهر بند  
 که چون خسرو ز بار عصمت اینش بمشگوی خود آمد بادل ریش  
 ز سوز سینه ماندافت ده بخور چو شنه کز لب کوثر شود دور  
 بمشگو چنہ گاہی بود غمناک دلش چون دامن و دامن چو دل چاک  
 ز غم خوردن چو فیت از کف عنایت زمشگو میل صحرا کرد جانش  
 بر آہنگ شکار از خانه بر حیات بد و لتخانہ زین منزل آراست

۱- آ : سحرگاه ۰ ۲- ل : ات : در ۰ ۳- ل : آواز ۰ ۴- ل : آب آ : بہ ۰

روان شد با غلامی چند دلخواه      که بودندش بخدمت گاه و بیگاه  
 مذهب خاص شاپور خردمند      بهمراهی سخن را نکته پیوند  
 فروگفتی به چستی هر زمان      بر آئین ندیمان دستان  
 با فسون برگشادی مشکشرا      تهی کردی ز غم لختی دلشرا  
 1400 که تا دوران گرد و زاری است      بنای کار او بر یو فائیت  
 نیارد هیچکس را شاد دیدن      نه یک دل را ز رخ آزاد دیدن  
 از آن بهتر نداند کوشش کار      که یار را جسد اگر داند از یار  
 جوابش باز گفتی خسرو از د      که با تقدیر نتوان دآوری کرد  
 اگر شیرین ز راه بیوفائی      برید از آشنایان آشنائی  
 1405 گویا کاین تلخ از شیرین نکویت      که عیب از بخت بد خویش زیوت  
 بهرنیک و بدی کاند ریاست      گنه بر بخت و تهمت بر زمانست  
 چو تلخی نیک بخت ز شدم      گله برگیسوی شیرین چه بندم  
 ۱- ل، ا، ب، آ: که تا گردون گردان را. ۲- ب، آ: از خوی.  
 ۳- ل، ا، ب، آ: گنه.

چو در قرآبه نبود باده باقی  
چو باران قطره ای نقشاند از عیب

شکایت چو نتوان کردن ز ساقی  
اگرستان نخندد چو نکم عیب

چو شب نبود چراغ خانه رازور

1410

بسی زین فتنه میکردم کراگیر  
میان شاه و شاپور از شکایت

اگر دیده نیم دست معذور  
چو بادل بس نمیبایم چه بدتر  
فراوان زین نمط بودی حکایت

هر آتش کزد دل شه برزدی با

روان شاپور بروی یختی آب

بسی سودا چو زینسان در قناد

سخن در خوبی خوبان در افتاد

ملک گفت که دارد کس عشاق

1415

کز آنکاهم که من هستی گردیم

بتی چون او به شرنی ندیدم

بیا سخ گفت شاپور سخن سنج

که ای در هفت کشور نوبت پنج

بلذت گرچه شیرین است خوش

ترا شیرین تر است از جان خوش

چو طبع از عشق باشد ناسکیبا

ناید نقش مفرش نقش دیبا

۱- ت: کم کنم ۲۰- ت: بر ۳۰- ل: هزاران ۴۰- ل: ب: بصر عبا

پس پیش است .

ز آتش گاهِ مرا خوشبود ناب بقدرِ شنگی شیرین بود آب

گر سینه کش نباشد صبر خندان جوش چلفوزه باشد زبردندان

نه من زان میکنم این نکته بر کار که شیرین را کم است اخسین بازار

چنان سروی که در عالم تخمزد بدش گویم ز بانم چون نریرد

ترا بکروی او گر صد نگار است بچشم من یکی ز انصد هزار است

1425

تو هم دانی که از دانا و او باش نداند نقش را کس به ز نقاش

به معبودی کنم سوگند را یاد که نیکی و بد را ز دست بنیاد

که در یکوئی و سیکوئی نی بشیر نیکاری و شیرین زبانی

زمین و آسمان گریه هم آیند چو شیرین بیش فرزندی تر آید

ولی چون زو دل شده در دست از و زانیک درد عالم در گزند است

صلاح دولت شاه آنچه دانم ضرورت گفتنی شد تا توانم

1430

۱- ل، ب: قدر ۲۰- ت، ل، ل: یکی را صد، ب: یکی گر صد، ۳- ب، آ:

که نیکی را از بود دست بنیاد، ۴- ل، ب، آ: که در یکوئی و شیرین زبانی به شیر نیکاری

شیرین دانی، ۵- ل، ب: بستمند است، ۶- ت: .. شد تا توانم ... آنچه دانم

عنان کجدار آخر ناجداری      مکن چسبیدن بناج و تحت خواری  
خلل میباید اندر کار ماراه      که دارد طاقت رنج دل شاه

مزا جت راست بهر آن بتسیم      عیاذ بالله از دیوانگی بیم  
مباد آجوش سودا بیش گردد      خرد را چشم بیش ریش گردد

چه باشد بعد ازین دزیرنه طاق      نه حال ما که حال جمله آفاق      1435  
بدان دل کو زبون آورد ترا      زبون دادن نشاید خویشتن را

ولی کز میسل باد شمن شود یار      نه دل بل دشمنی باشد ستمکار  
بهست آند شمنی کو دوستیست      حذر ز اند شمنی کو دوست یوست

چو نتوان عسرتی بایار کردن      نشاید خویشتن را خوار کردن  
چو او را نیست بر پیوند تو رای      تو نیز از دامن عزت مکش مای      1440  
کسی کو عزت یاری نداند      ز عزت فرق تا خواری نداند

۱- ل، ل، ب، آ: گردان نه آخر. ۲- ب، آ: خلل میباید. ۳- ل، ل، آ:

ب، آ: نباید. ۴- آ: شه. ۵- ل، ب، آ: بکش. ۶- ل، آ:

ب، آ: ز عزت فرق تو.

به آن باشد که باز آری دلش<sup>۱</sup> بخوبان دگر بندی دل خویش<sup>۲</sup>  
 کنی سنگین دل اندر سینه تنگ کشی دستی به بخار ارته سنگ  
 چو رفت آنگه نوب غیرت از یاد همه عالم پرست از سرو آزاد  
 چو جان بر جاست جان چندی<sup>۳</sup> هو دولت بهست خوبان چند خواهی  
 دو چیز است اتفاق مو شمنان<sup>۴</sup> که آن باشد خلاص مستندان  
 یکی چون بی وفا باشد نگاری بدل کردن بد بگر گلعداری  
 دگر ز آنج که شد عشق آتش انگیز<sup>۵</sup> بر آهنگ سفر گشتن بسکیمیز  
 کسی که عاشقی بگست زنجیر یکی بس باشدش رین هر دو بیدر  
 مرا خود هست بر خاطر دگر چیز<sup>۶</sup> بگویم کان بدل باشد سفر نیز  
 شنیدم در سپاهان هست ماهی<sup>۷</sup> بتان روم و چین را قیده گاهی  
 سکر نامی و شور انگیز عشاق بشیر نی چو شیرین در جهان<sup>۸</sup>

1445

1450

۱- ل : خویش ۲- ل : ریش ۳- ل، ل، ب : برخاست

۴- ب : خلاف، آ : جلک ۵- ل، ب، آ : دگر ز آنجا که عشق آتش کند

نیز ۶- ب، آ : همه ۷- ل، ب، آ : صفایان

بگانه دلربائی مدسکونی      ندارد دوین درخو بروئی<sup>۱</sup>  
 و و نایج ترش دو حلیه حور<sup>۲</sup>      بدل نزدیک یک از دستک دور  
 درش ز آشوب شتاقان و محشر      بسی سرگشته سرگردان آند<sup>۳</sup>

1455

بزرگان جهان در آرزویش      گدایان خود کجا بیندیش  
 رسند از هر طرف صاحبکلان<sup>۴</sup>      خریدار شکر سوی سپاهان

جنابش دیده را سپارند محراب      خزینه بر درش بریزند چون آب

چو جان و مالش را کرد تاراج      پس از عمری نماید رود بحتاج

همه روز از طریق عشق بازی      بنقل و می کنند عاشق نواری<sup>۵</sup>

1460

شبانگه سوی همان پرامید      فرستد سایه ای بر جای خورشید

چنان در جام نوشینش کند غرق      که سگبار اندازد ز انگبین فرق

فرید همچو طفل نازنینش      با بخیری بردا گسترش

۱- ل ۲ ب ۳ آ: بگاه دلبری و نیکی<sup>۶</sup>      ندارد آن دویم درخو بروئی<sup>۲</sup> - ل ۳:

حلقه<sup>۷</sup> - ۳ - ب: نور - ۴ - ل ۲ آ: چو جان و مالش را<sup>۸</sup>

۵ - ل: همان - ۶ - ت، ل ۲: چنان از جام جوشانش<sup>۹</sup>

1465

و چه زبگونه شهما چون ظریفان

خود اندر عهد عصمت شاد ماند

بسی دادند شاهان قیمت پر

عجایب گوهری باشد که در کار

فراوانش رسید اندر زمانه

و فای شاه بس کا فزون شنیده است

زهر آینه ای با جان پرور

1470

بجز تو دل بکس مایل ندارد

رکاب دولت از جنبه و اینراه

نه با شیر نیست شیرینی هفت

گرت جلاب شیرین نیست در جام

همه مستی نه با انگور یار است

چو گل نبود در منزه مشک ناست

1475

۱- ب، آ: عزت ۲۰- ل، ب: رانی در آنراه.

کمیزان را در آغوش حریفان

سمن در بند و سرو آزاد ماند

شد خاریده ز الماس کس آن

بود پوشیده رو با صد خریدار

رخشک خسرو و شیرین فسانه

بصد جان مهرش را برگزیده است

خبرهای ملک پرده شب بوز

بجز پیوند تو در دل ندارد

تواند شب که خورشید می کند ماه

شکرانیز شیرین می توان گفت

شکر هم خوش تواند کرد و نیکام

که آب نیکو هم مستکار است

چراغ اندر دل شب آفتاب است



شکر نامی که از بهر هوس را بکشتت از شکر بسیار کسرا  
 چو در جانهای شیرین جایگاه شست تواند جای شیرین را نگه داشت  
 شومنه زان فسون غبت انگیز شد از بهر شدن یکسایگی تیز  
 همه روز آهوا فکن بود در گشت شبانگه سوی مسگوی آمد از دست  
 و آتسودا که بودش فتنه دلدوز همه شب پاس دل میداشت تا روز

1480

رفتن خسرو با صفهان بهوای

شکر

چو شد نارنج مشرق صبحگاهان سفید و سرخ چون سیب سپاهان  
 زمانه گشت از آن نارنج سازی مشعبد وارد در نارنج بازی  
 بر آمد شمع شاد روان جمشید فراز کرسی زر همچو خورشید  
 بخلوت جست دستور گزینا ز لعل افشانند لولوی زمین را  
 که سنگ آمد دلم زین منظر تنگ دو ماهی سوی صحرا دارم هنگ

1485

۱- ب : افون ؛ ل : فتنه . ۲- ل ؛ ل ؛ ب . ۳- آ : خورشید . ۴- ل ؛ ل ؛

ب . ۵- آ : جمشید . ۶- ل ؛ ب ؛ آ : بخت . ۷- آ : آرام .

چنان باید که بانیکوترین رای  
شوی در ملک و دولت کار فرمای  
نگهداری طریق نیکخواهی<sup>۱</sup>  
مذانی غایبم ز اوزنگ شاهی  
چو کرد این رهنمونی با خروند  
برآمد بر کمیت باد پیوند<sup>۲</sup>

همان<sup>۳</sup> خاصان در گه همبر کیمیش  
کز ایشان طبع بودی نایمیش

1490

بمراهی بزرگ اتید و شاپور  
سه تازن<sup>۴</sup> باربد بارود و طنبور

ده اشتر پرزگوهرهای شهوار  
گران در زرخ و در بردن سبکبار<sup>۵</sup>

که تا هر جا که خرجش سهل ماند  
بدری دخل افسیمی ستاند

هوای دلبرنو کرده در دل  
همی شده ده بد منزل بمنزل

رها کرده همه ترتیب شاهان  
و آمد بی سپاه اندر سپاهان

1495

طلب کرد از گذر پوشینده جانی<sup>۶</sup>  
ز موکب ساختش دولتسرانی

بزرگ امید را در حال فرود  
که ره گیرد بدگان سکر بزود

۱- ل: دادخواهی ۲- ل: باد مانند ۳- ل: همه ۴- ت، ل، ب:

دولت ۵- ل، ب، آ: وزانو (سه تازن) مخفف ستارن است ۶-

ل، ب: دواشتر پرزگوهرهای غلطن که کس قیمت ندانند هر یکی زان

بر دسکی زمر و اید شتاب	یک رشته درون صد قطره آب
رساند تحفه شه بر دلا رام	پس انگاهش دهد پوشیده پیغام
1500 که آمد بهترین پادشاهان	خریدار شکر سوی سپاهان
سزد گر برگ همان زاری	را رسم است خود همان توری
رسول کاروان پیغام را برد	بر آئینی که در خور بود بسپرد
شکر لب چون پام شاه بشید	بگوش خویش نام شاه بشید
بر آندل شد که بیرون اقتدار کو	بر نرسد با و سر پوید بدان سوی
1505 از آن شوخ که چشم سیه داشت	بطنازی عنان دل نغمه داشت
ز جابر خاست با صد بیقراری	چو به نشست در شبگون عمار
ز سودای کهن با رغبت نو	روانشد سوی منزلگاه خسرو
ملک را خود دو دیده سوی ره بود	که شیرین نوش در خواجگه بود
در آمد نازنین و دید شه را	بمژگان رفت خاک بارگه را
۱- ل : این همان ۲۰- ل ۲، ب : بر آن حاجم ۲۰- ل ۲، ب : آ : نامنزلگاه .	
۴- ت : شیرینی .	

چو جان را از جمال شاه خوش کرد  
 منع خد شیرا پیش کش کرد  
 پذیرفت آنمه خسرو کم و بیش  
 شادش زار جندی پهلوی خوش  
 تماشا کرد حسن با کمالش  
 موافق دید با شیرین جمالش  
 دمی باز آمد از پیشینه پیوند  
 ز شیرین هم بشکر گشت خرسند  
 صراحی حبت و جام باده برداشت  
 برود و می دل افتاده برداشت  
 بر آهنگ طرب می نوش میکرد  
 از آن میخورد و زین در گوش میکرد

1515

نوای باربد بر ماه میشد  
 دل زهره زره بپناه میشد  
 برود از هر ترانه آب میرفت  
 بهر سو آدمی در خواب میرفت  
 طراقتی سای شاپور از حال  
 عطار در اوراق سکر و پامال  
 بزرگ امید هم در خرده کاری  
 ز لب سکر و هر دم شرمند باری  
 شهنش کایتی بود از طرافت  
 سخن را آب میداد از لطف  
 شکر خود و شکر خانی دگر بود  
 زلب سکر و هر دم شرمند باری  
 که سر تا پا ز شیرینی شکر بود

1520

۱- ب، آ: قیمتی ۲۰- ل، اب: از غیری ۳- ب، آ: یاد ۴- ت:

بزومی ۵- ن، ل، ب، آ: چون

1525

بجایهای فتساده چشمش  
دانش داده چشمش را روایت  
چو همچون شفا دای زبان را  
خوبیش میریخت از رخ دانه دانه  
قدح بر کف گرفته عاشقانه  
هم آنجادست شست از خانه پیش  
ولی کان آب برد از دانه پیش  
همیش چون در مزاج طبع زده یافت  
زراشگرستد چنگ خوش آواز  
نوارا بر طریقی ساز میکرد  
که گوش بآید را باز میکرد

1530

چو شد پرداخته رقیب سازش<sup>۱</sup>  
نوازش یافت لحن جاستوارش<sup>۲</sup>  
بلند و خوش نواژی کرد بر کار<sup>۳</sup>  
کز آن شد فتنه های حقته بیدار  
بنوک زخمه مروارید می گفت  
که شاد روان مروارید می گفت  
نوا چون گفته شد بگشاد نونو<sup>۴</sup>  
ز راه خسروانی عشق خسرو  
برون برد از دل جوشان خلل<sup>۵</sup>  
ز جوش دل بر آورد این خلل را

۱- ل: صفا . ۳، ۲- ل: سازی، نوازی . ۴- ل: درکار . ۵- ت، ل: جوجو .

## عزل سرائی شکر و مجلس خسرو

1535

چه فتح روزگاری باشد آروز که گردد بهمنشین دویار و لسوز<sup>۲</sup>

همه سرمایه عشرت هیتا ز موج شادمانی دل چو دریا

مراد و خوشدلی و کامرانی نشاط عشق<sup>۳</sup> و آغاز جوانی

کسیرا کاین همه یکجا دهد دست گراز دولت بنار و جای آن هست

مرا کاین دولت امروز است در جنگ بدولت چون تو ششم جام گلرنگ<sup>۴</sup>

1540

کسی کز مدبری بحال ماند باشد زنده گر صد سال ماند

زما چون برد دولت روز بدرا غنیمت داشت باید روز خود را

مراد از زندگانی کامرانیست چو آن نبود چه جای زندگانیست

کسیرا زنده گیر اندر دل خویش که بر دار و نصیب از حاصل خویش

بشادی کوش گر سرمایه داری بقا چند است کس و غم گذاری<sup>۵</sup>

۱- ل: ساعی باشد در ۲- ب: آ: یار و لفروز ۳- ل: ب: آ: نشاط خویش

۴- ب: این بیت پس از ۱۵۴۲ آمده است ۵- ل: آ: این بیت پس از ۱۵۴۲ آمده است

۶- ت: خاطر ۷- ل: ب: آ: کاند غم گذاری

زمان چون رفت دیگر یافت توان  
عنان زندگانی یافت نتوان

ز سال رفته نتوان یافتن روز  
نه دی را باز گردانیدن امروز

در این شیشه که زهرش در شربت  
جهانی زو بهر دوری خرابست

کسیرا باشد آن شربت گواران  
که داند خوردنش بر روی یاران

تو چون عقل و دلی چالاکداری  
بخور کاین زهر را تریاکداری

تهی دل کو بجز روی زبونت  
چه داند لذت عالم که چو نبت

نه هر لذت سزای هر زبانت  
نه هر میوه برای هر دهانت

سزای کام هر کس نیست هر چیز  
نه سگ خرمای خورد نه گربه گشنیز

سکار شیر گنجشک آمد انجیر  
بمیرد چون زنگ پستای خور شیر

حری کو روزی اندر خاک جوید  
گرش ریحان و هی خاشاک بوید

تو گر مردم مزاجی لقمه خور پاک  
رها کن خرمزاجا زابه خاشاک

۱- ب: مهره و تریاک ؛ ل: ب: مهره و ان تریاک ۳۰- ت: ل: نی.

۳- ب: سیر ؛ آ: صید ۳۰- ل: آ: جوید ؛ ب: این برینیت

۵- ل: آ: کر مزاجان ؛ ب: کج مزاجان .

چو نگذار د جهان در کام ماندن<sup>۱</sup>      بر خشم او بیاید کام راندن  
 چو خوی روزگار آمد حرونی      شاید کرد با دشمن زبونی  
 چو گد در کوچه دندان خای باشد      برون با گنگ نابر جای باشد  
 کسیرا کو فتد<sup>۲</sup> با مشت زن جنگ      قدم بی سنگ باید دست برگ  
 بگاه جنگ باید سنگ بردست<sup>۳</sup>      چو پارسنگ آید او فتی پست  
 حریفی کو زبون افتد ز تقدیر      ز بونان نر گر دندش زبونگیر  
 نمکس چند آنکه جبت از کنج دیوار      نجست از عنکبوتان مکس خوار  
 چو خواهی کاسما نرا گوش مالی      مباحش از کیمیا ی هوش خالی  
 چو بامیش از خودی گردن فزانی      بهنجارش توانی داد بازی  
 چو باقی نیست کس در گردش دهر      خوش آنک از شادمانی باشد شهر  
 نوریم امروز آب با صفا را      که فردا خاک خواهد خورد مارا

1560

1565

۱- ب: آرام راندن. ۲- ل، ل: کسی کو افتد. ۳- آ: نه پارسنگ باید  
 سنگ دست. ۴- ل: چو در پاسنگ. ۵- ل، ب: گیرندش. ۶- ل، ب:  
 آ: رنت. ۷- ل، ل، ل، ب: آ: آخر کار.



گرت نقدیست امروزش بخود خوش      مشو ز اندیشه فردا شوش  
 ترا کار روز عیش آسوده باشد      غم فردا خوری پیوده باشد  
 با کس کاندۀ فردا کشیدند      که دی مردند و فردا ندیدند  
 پس آن بهتر دین ده روزه نیاد      که داری دل بروی دوستان شاد  
 بود عالم بروی دوستان خوش      که باشد از ریاحین بوستان خوش  
 خبر گویند ز آب و سبزه هر کس      از آن با جمال دوستان بس  
 چو همان نو آمد خسرو امروز      مبارک باد اقبال تو امروز  
 شکر چون زمین ترانه بازپرداخت      صریفا را غلام خویش شاد  
 مگر از آن سرود شکرین ساز      شکر در عشق با شیرین شد انبار  
 بعشق اندر دویی پر خند و خفت      که در می چاشنی از قند خوشیت  
 ولی چون شه بجان بود انغم دوست      خلاص جان خود میحت در پوست  
 بدل بکرد یاری رایسی      بسوزن میکشید از پای خاری

1570

1575

۱- ل، ا، ب، آ: بر نیو ۲- ب، آ: دیرینه ۳- ت، ل: بصر (بابه  
 بی برده شه) ۴- ل: تو ۵- ل: اقیم نو ۶- ب، آ: اقبال تو ۷- ب: مدود

بردن شکر خسرو را بنجانه خویش بهمانی

چو گیتی کرد صاف خویش را ندو سپهر بوالعجب خنجر فرو برد  
 بصد خواستگری شهر پر روی به عشر نگاه خود شد میهما بخوی 1580  
 شمنه نیز نگذشت از رضایش بهما زلفت در همان سرایش  
 کنیزان سرا از هر کرانه شاری بخت شد خسروانه  
 شکر فرمود تا هر ماه هرونی حریف را برد همان بسوئی<sup>۳</sup>  
 چو هر گل کرد خوش با یلی جای ملک ماند و بهار عالم آرای  
 بر آن دل شد کش آرد تنگ بر خور و زان شاخ نازک میوه تر 1585  
 شکر گفتا که چون من خود بر آنم که باقی عمر دولت بانه را نم  
 تو هم بهر دل من گر توانی حدیثی گوش کن ز این پس تو دانی  
 شمنه زان حدیث آید بخود باز صنم برداشت مهر از حقه راز  
 که گر خسرو نداند و اند آفاق که من چون رستم از غوغای عشاق

۱- ل ۲: فرو خورد. ۳- ب: سوی او. ۴- ل: برد همان حریفی را بسوئی.  
 ۵- ل ۲: ب: آ: ضمت. ۶- ل ۱: ب: آ: دیگر.

چه شیراز از راه افکنم اینجا  
چه شام از آکلاه افکنم اینجا  
چه زرها خاک شد بر آستانم  
چه سرها پست شد بر آشیانم  
که با چندین حریفان بردم  
نیالود از لب کس ساغر من  
نه مقصود من آن بود اندین کار  
که در دپرده دارم پارسا وار

ولیکن بس که ناست میشنیدم  
هوایت را بعد جان میخریدم  
خیالت گرم گرم از جنبش دود  
مرا سیکرد یسل دیگران سرد  
غمّت ز آثوب خلقم دوریداشت  
همه خنقم بدین معذوریداشت  
درین فکر چه همشما که بستم  
که یکدم پیش از نیت نشستم  
چه خوش گفتم آنکه سنگ از تنم بود  
که همت هست مقناطیس مقصود  
چو مرغی بیضه را زیر پر آرد  
بهمت مرده را جان در بر آرد

چو بینی زیر دامن عقد من بست  
به عقد من کجا دامن کنی صفت  
کنون اقبال کرد آنکارای  
که از وصلت کنم گردن فراری

۱- ل، ب: در بر من ۲۰- ل: رو ۳۰- ل، ل، ب، آ: آورد ۵۰- ل،

ل، ب، آ: این بیت پس از بیت ۱۶۰۳ آمده است.

روا باشد که چنیدین کرده پرہیز      سر انجام افساد آتش کنم تیز؟  
 مرا خواہی تو کش خواہ اشتیاق      کہ بی تزویج دوم زاتفاق  
 ملک کفا کہ ہست این سہل کاری      بکاہینی سسرزد چوتویاری  
 ہمین دم موبدان را شو طبکار      کہ تا فردا ندارم صبرانیکار  
 صنم گفت ارچہ جانت نا صبور است      بپا امشب کہ فردا ہم نہ دور است  
 ملک نا کام از آن سر و شکر خند      با غوشی و بوسی گشت خرسند

1605

### عقد کردن خسرو شہرا

عروس صبح دم چون پردہ برداشت      جہا ز اجودہ خورد نظر داشت  
 سپہر اندر شہر جودہ حالی      طبقہا را زگوہر کرد خالی  
 دو کار افتادہ کمتر با صد امید      شدند اندر پی پیوند جاوید  
 طب کردند موبد را نہانی      کہ عقدی بست بر رسم مغانی  
 چون شرط زنا شوئی ہمہ راست      مراد آمادہ گشت و دواوری است  
 ملک پردہ بادلدار نشست      بتاراج نگر شد طوطی مست

1610

۱- ل: ب: بکاہینی خوش ارزد ۲۰- ت: آ: جانم ۳۰- ل: شیر و...

در او چید چون در گل گیائی  
 غلط کردم که در گنج اژدهائی  
 پراز صد گونه نعمت دید خوانی  
 در و پالوده و حلوا جهانی  
 تحت اندر ملک شد چاشنی گیر  
 نشاند آنگه نواله عرق در شیر  
 شکر خائیده شد دیزرگانش  
 بجلوا در شد انگشت درانش  
 بگنج انداخت مایش مهره چو  
 صد بستد ز باران قطره چو  
 چو شیرین دید شربت را برومند  
 در افکند آب در وی قطره اپی  
 دمی باد لبر اندر کام دل ماند  
 دلش آسوده شد چون کام دل راند

شبان روزی کشیده در برش تنگ  
 همی پیو دره فرسنگ فرسنگ  
 بر آنسان کرد جلاب شکر نوش  
 که شد حلوا ای شیرینش فراموش  
 خبر یافتن شیرین از عقد کردن خسرو شکر  
 و بصحرای رفتن و ملاقاتش با فرهاد

خبر شد چون شیرین شوش  
 که خسرو شد شیرین دگر خوش  
 که از جور فلک دلتنگ میبود  
 گهی با بخت بد و جنگ میبود

۱- ل، ب، آ: شبان روزی ۲- ت: این کلمه افتاده؛ ل، ا، ل: خبر میشد

نه دلداری کس نه یاری از بار هم از دل دور مانده هم ز دلدار

دلی و صد هزار اندوه بردل ز بی سنگی غمی چونکوه بردل  
بقنهای شستی و شب تار همه شب تا سحر بگریستی زار

زیخوابی شدی چون ماه بر بام فرستادی بدست باد پیغام

کشیدی هر دم از دل دور باشی فلکدی چشم انجم اخراشی  
شبش تا صبحگاه این کار بودی بروزش کار خود دسوار بودی

جنیبت را برو نراندی زانده گهی در دشت گشتی گاه در کوه

فراوان صید کردی دام و دوا بدینها دشتی مشغول خود را

شبانگه باز گشتی سوی خانه نشستی هم بر آئین شبانه

چو لختی کوه از اینسان پی سپرد بکوه بیستون روزی گذر کرد

فرس میراند و روی با دل تنگ ز نعل رخس میرید فرسنگ

زخارا دید جوئی ساز کرده رهی در مغز خارا باز کرده

درو سگی ترا شنیده چو سندان پید و نقر چو نکلر گزند

۱- ل : با ۲- ب : این بیت نیست ۳- ب : این بیت هم نیست ۴- ل : ب : آری

بهمواری و صفوت چون بلوری که بر رفتن نیلارست موری  
بحیرت گفت کاهست ای هنرند کز آهمن سنگر ادانی چنین کند<sup>۳</sup>

همی شده نظاره جوی در جوی<sup>۲</sup> نظر میکرد روی موی در موی<sup>۱</sup> 1640

عنان میداد خش کوه تنرا که دید از دور ناگه کوه کن را<sup>۴</sup>

شایان شد بصد غبت پیش وز آئینش کرد لحتی جستجویش<sup>۵</sup>

جوانی دید خوب و سرو قامت بکوه انداختن کرده اقامت<sup>۶</sup>

از وهر بازوئی آهمنستونی ز تیشه بیستون پیش زبونی

پیش گفت کای مرد هنر سنج بکوه از تیشه آهمن زرافنج 1645

چه نامی و چنان نیرنگ یست که پیش صنعت ارژنگ یست

بگوش مردکان آواز بر شد چو آواز ارشیدن بخیر شد

۱- ل، ل، ب: هست ۲۰- ل، آ: جوانرد ۳۰- ل، آ: کرد ۳۰- ل،

ل، ب، آ: بر لب جوی ۵۰- آ: موی باموی ۶۰- ل، ل، ب: ب که دید

ناغمی آن کو بکن را، ت: این بیت افتاده است ۷۰- ت، ل: وز آلفن ۸۰-

ت: این بیت افتاده است ۹۰- ل، ل، ب، آ: قیامت .

بهاری دید در زیر نقسالی  
 بزاری گفت فرم دست نامم  
 بسنجی چو نکنم پولاد را تیر  
 و گرتیشه بسنجار آیم  
 چو روشن کردم ت کاین کو بکینیت  
 که تا گفت تو در گوشم رسیده است  
 ضم گفت از من این پرسش است  
 ولیکن خواهمت فرمود کاری

بهر زخمی بود کوهی سبکخیز  
 تو نیزم بازگو تا نام تو چیست  
 ز بی خویشی همه مو شوم رسیده است  
 را کن سرگذشت من بد از است  
 کشیدن جوئی اندر کوهساری  
 بهرزم کار چون زانوشی رانی  
 بگوستان از من اندر و میش  
 ز شیر آرنندگان جمعی بانبوه

۱- ل، ب، آ: نگاری . ۲- ل، ب، آ: میویشی . ۳- ل، ب، آ: ضم  
 که این . ۴- ل، ب: بریدن . ۵- ل، ل، ب: آن . ۶- ت: کم و بیش  
 ۷- ل، ب، آ: گله .



یاید ساختن جوئی به تدیر کز آنجا تا با آسان رسید  
چنین کاری جز از تو بریاید تو کن کاین از کسی دیگر نیاید  
فت را کو گوا با خویش دارد شناسد آنکه پیشش پیش دارد  
در آن من گز که من خود شیر خواهم که گرچه شیرستم هوشیارم  
چو پیش را بود آئینه بی رنگ ببیند صورت آئینه در سنگ

جوابش داد مرد سخت بازو که مزد دست من نه در ترازو  
و گرنه کی گذارد عقل چالاک که بهر سیه نقدیرا کنم جان  
شکر لب گفت کاینجا چیت باین که مزد چون توئی زیم بدامن  
بخواری بر زمین غلطید فرما زمین بوسید و راز سینه بکشد  
مگر به گفت مقصودم نه مال است بر زرخ هنر کردن و بالست

هر آن صنعت که بر سنجی مالی بهای گوهری باشد سفالی  
مرا مزد از چنان خسار دلدرد تا شائی که باشد دیدنش مزد

۱- ل، ب، آ؛ ویش ۰ ۲- ل، ب، آ؛ شیر خواهم ۳۰- ل، ب؛ ولیکن؛  
ب؛ و گرنه ۰ ۳- ل، ب، آ؛ بزاری ۰ ۵- آ؛ که مزد کار من بدست

زابروی هلالی پرده برکن  
 من دیوانه را دیوانه تر کن  
 صنم چو ندید کدول ریش دارد  
 تمنائی بجای خویش دارد  
 کرم گنذاشتش کز خوبی خویش  
 نکاتیرا بگرداند ز درویش  
 بدست ناز برقع کرد بالا  
 که چون پوشد کسی را گونه کالا  
 تن فرماد از آن نظاره هست  
 ز سرنا پایی شد از بخودی ست  
 ز حیرانی زمانی بهخبر ماند  
 دلش در خون و خوش و جگر ماند  
 چو حالش دید شیرین دادش آواز  
 کز آن آواز جانش آمد بمن باز  
 میان برست و ساز کار برداشت  
 ره مشکوی آن عیار برداشت  
 شکر لب و پس و فرماد در پیش  
 شدند از کوه سوی مقصد خویش

1675

الطهار کردن فرهاد عشق خود را بشیرین

چو پنهان کرد رو خورشید خشان  
 درون کوه چو لعل بدیشان  
 طلب فرمود شیرین کو بهنرا  
 که تا مشغول دارد خویش ترا  
 ز بیرون سرایش پیش خود خواند  
 به تعظیمی که واجب بود بنشانند

1680

۱- ل، ل، ۲: نکات را نغمه دارد ۲- ل، ۲، ب، ۳: و لذاز ۳- ل، ا، ب، ۴: و لذاده

در آمد چاشنی گیر شکر خند	درختی از نبات و سروی ارقند
1685	فرو د آورد بهر قوت و قوت
در آن آرایشی بر رسم شاهان	سزاواردهان یکنه خواهان
چو نعمت خورده شد ساقی سالی	نشاط انگیز گشت از میوه می
فرو میبرد خوش فرهاد مسکین	شراب تنخ را بروی شیرین
شراب و خلوت و دانگونه یاری	کجا باشد ازین به روزگاری
چو سر خوش دید شیرین بهمان	طلب کرد از دلش رازنها را
1690	که در سیامی تو از فرق ناپای
گواهی داد دل کز خسروانی	کز نسیان با فروستان نمانی
جوان کاروان گفت اینجاست	گدا را تهمت شاهی محاست
کجا با خسروان هم سنگ باشد	کسی کز سنگ روزی می تراشد
گدائی کوز دودان سنگ روزی است	به از من کونه چون من سنگ روزی <sup>۳</sup> است
1695	بکا نکنند رود هر کس به کوسار
	مراد کوه جا نکنند بود کار

۱- ل، آ: درو ۲- ل، ب: از ۳- ب: این بیت نیست

رود هر موری اندر گوشه خوش      من اندر کاو کاو توشه خوش  
 همه کس باده کش در جایگاهای      من اندر خاک خوردن زیر چاهی  
 تنده در محل بهتر ز جولا      از آن معنی که این است و آنچه  
 چو زدنخت این کره در کارینخت      ستیزه چون تو اتم کرد با نخت  
 هر آن مرغی که روزی شک دارد      نه باروزی ده خود جنگ دارد  
 نه بس زیبا بود گر راست خاهی      گدائی را نهادن نام شاهی  
 ولیکن در غریب آرزو مند      بچشم لطف می بیند خداوند  
 چو چشم از مردمی دارد نشانی      هنرین است چشم مهر بانی  
 چو اقبال آدمی را رو نماید      بچشم مقبلان بگوید نماید  
 بخنده گفت شیرین طرفه حالی      که پوشی گوهر را از سفالی  
 مرا زانگونه هم ابد مسند      که سنگ از لعل نشاستم گل از خار  
 بدان دانا که مار را در آغوش      بهر مغر از خرد شمع را فروخت

1700

1705

۱- ل- غریبی ۲۰- ل: در؛ ل، ب: با سفالی ۳- ل- ۲،  
 ب، آ: زینگونه .

1710

که با من راست گوئی گوهریت  
دیارت را چه نام و نسبت اکنیت  
تا مل کرد مرد از هر صوابی  
ندید از راستی بهتر جوابی  
ز لب بگشاد قول استکاران  
که کز نبود خیال بختیاران  
من اندر نسبت از خاقان چنیم  
بگوهر صاحب تاج و گیسیم  
بقصر دولتتم مانی و از رنگ  
طراز مهر می بستد بر سنگ  
بر آنم داشت این طبع هوسناک  
که چون ایشان شوم استاد چالاک  
درین صنعت چنان آشفته بود  
که کردم دولت شاهی فراموش  
غیر در گوش خاقان گفت دستود  
که ماند از تاج شاهی گوهرت دور

1715

مدام از تیشه مفرز سنگ خارد  
هوس فی برنگین بر سنگ دارد  
چو باشد مهره سار کار با شیم  
بیا قوت و ز مردکی نندیشیم  
چو دولت را بر فتن باشد آهنگ  
زند مقبل بکار مدبران جنگ  
چو آید بخت و بقا ز اگرانی  
دلش مایل شود بر هفت رانی

۱- ل ۲ ب ۳ آ : قفل ۲- ل ۱- ۳ : نسبت خاقان ۳- ت .

ل ۱، ل ۲ : سحر ۳- ل ۲ : چنانم فتنه شد برش .

چو خواب گشت زگر تنگروزی    هوسناکی کند در کفش دوزی

پدر کاگاه گشت از پیشه من    به تیشه کرد پاره یسه من

بسی تادیب کرد از هر مخط ساز    نیامد زین هوسبازی لیم باز

بر نخیش داشت از آزار من دست    بآب دیده شست از کار من دست

بصد نومیدی از خود و دیریم داد    بر آهنگ سفر دستویم داد

روان گشتم ز شهر خویش با کام    وز آن کشور دین کشور زدم کام

چو مردان دستکاری پیشه کردم    چو بازان دستمزد خویش خودم

چو دیدم پادشاهی خود همین بود    که خون دل در انگشتم گمان بود

بنیم زین پس تحت و تاج محتاج    خوی پیشانیم بس دره التاج

هنر و انرا دو بازوی زرافنج    مدان کم کان دوار در هاست برگنج

چو شیراز است خود از پیشه خویش    چنان جای دگر چه پیشه خویش

۱، ۲، ۳، ۴ - ت : این میرا افتاده است . ۵ - ب، آ،

ز خون . ۶ - ل، ل، ل، ب، آ : تاج و تخت . ۷ - ل، ل، ل، ب،

آ : سزد آنرا . ۸ - آ : چنان .

مرد نامرد بر گنج انپی قوت      کشد مرد از میان سنگ یا قوت  
 بگو هی قانعم با اندکی مزد      نه کارم با عسس نه بیمم از دزد  
 به تنهایی از بس کاسوده کارم      سر انبوهی مردم ندارم  
 نفیر خلق جستن برد خویش      صداعی باشد از بهر سر خویش

1735

خرید از کسی شد خلق مشتاق      که دارد نام و ناموسی در آفاق  
 نرسد هیچکس گنایم را حال      که موران اینند از بیع و دلال  
 کنون کم دولت شد کار فرمای      خود از دولت نهم بر آسمان پای  
 کشم جوئی در آن خااری دلگیر      که جدی آرد فرود از آسمان شیر  
 بشرطی کا فکنی در کار من نور      ز روی خویش بخشی مزد مزدور

1740

بگرد من بر آئی گاهم گاهی      نمانی آفتاب از بعد ماهی  
 چو بیدل دید شیرن کو هکرا      برحمت در پذیرفت آن سخرا

۱- ل : زند ؛ ل ؛ ب : هر ؛ ۲- آ : بگوهر ؛ ۳- ل ؛ ل ؛ ب : نه نیاک  
 ۴- ل ؛ ل ؛ ب ؛ آ : بیدار ؛ ۵- ل : دولتیم ؛ ب ؛ آ : کنون کاین  
 دولتیم ؛ ۶- ل : بر ؛ ۷- ت : آفتابی ؛ ۸- ل ؛ ل ؛ این .

بوعده شاد شد فرماد جاکنن    چو بر امید گوهر مرد کاکنن  
 بدان وعده همه شب خرقی شست    ز جان شادی ز جانان پیغمی شست  
 جوی کندن فرماد بدستور شیرین

### درکوه مستون

1745    برون آمد چو صبح عالم افروز    بسان جوی شیر از چشمه روز  
 بکوه انداختن فرزانه فرماد    بکوه سنگ شد چو بکوه پولاد  
 دل خارا بنیرونی همی کند    که در هر ضربتی جوی همی کند  
 چنان برکوه میزد تیشه تعجیل    که سنگش سرمه میشد میل  
 چنان میداد ز آهن سنگراتاب    که هم آتش برون میجت هم آب  
 چو بر کارش فتادی چشمش    یکی راده شدی نیروی کارش  
 1750    بنظاره شدی که که پر روی    نشستی بکیز مانی بر لب جوی  
 چو دیدی دستگاه کو بهنرا    گزیدی پشت دست خویشتن را  
 امید ترا بوعده بنده کردی    بدان وعده دلش خرسند کردی  
 بگنجی گر چه خوش کردی ضمیرش    ز پر چشمی نبودی دلپذیرش



چو دل برسم دارد عاشق      بیاید داشت از سمین برش  
 بجان کن خدمتی کز یار باشد      که خدمتکار زر سیار باشد  
 بجز مردم ز مردم خواستن چیز      تنی چشمی بود بی دیدگی نیز  
 آواره شدن فریاد از عشق  
 شیرین

جواهر سنج دریای معانی      چنین کرد از سخن گوهر فانی  
 که چون بر کوه شد فریاد دلنگ      ز غم بی سنگ شد با آنمه سنگ  
 نه جوی شیر بر دلجوی میکند      که بهر خون خود را جوی میکند  
 نه تنها کوه میکند از پی جوی      که گاهی کوه میکند و گاهی جوی  
 ز عشق آتش بدامانش گرفته      ز دامان نعل در جانش گرفته  
 از آندودیکه سر بر ز جانش      گدازان گشته مقر استخوانش  
 نه روی آنکه روی از عشق تابد      نه هوش آنکه خود را باز یابد  
 ز شوقش موی بر تن خار گشته      مژه در چشمها مسمار گشته

۱- ل: ب. آ: نادیدگی. ۲- ب. آ: جوی. ۳- گشت.

از آن نالش که او کردی باندوه بنا لیدی با و از صد اکوه  
بگریه ز آستین الماس میرفت سرشکش سنگر از الماس می

بر آوردی چو آه صبحکاه ای گرفتنی آتش اندر مرغ و ماهی  
چو شیرین گلهی پیش رسیدی ملک بودی که بریش رسیدی

درویدی و افتادی بخواری میان خاک غلطیدی بزاری

چو مرغی تشنه کابی بیدارم نه آن یابد نه بی آن گیرد آرام

ز محنت ساخته پیرایه خویش گریزان از خود و از سایه خویش

سپهر افسون غم دروی دیدی دلش از هوش و هوش از وی میدی

شدی از دست چون شوریده گان بماندی بهیچر چون سایه داران

برورش دیده اشک انداز بودی شمش چشم از غنودن باز بودی

ز حیرانی بکار خویشتن گم شده دیوانه همچون دیو مردم

نه مغزش نشان هوشمندی نه خوابش را افسون چشم بندی

۱- ل. اب. آ: نالیدی. ۲- ل. ۱: یابد. ۳- ت. ل. اب: شده. ۴- آ. ل. ۱:

باندوه. ۵- ل. اب. آ: نه در مغزش. ۶- ل. اب: نه در خوابش

سحر تا شام خار سوختی ز آه      میان خار غلطیدی شبانگاه  
 بهشتش خار خونی نیم نمی      خلیده چوند فشی در ادیمی  
 ز پاکی دام و دگشته نیش      نه ترس از گرگ و نی از شیر جیش  
 گهی نقش پلنگ از دیده شستی      1780      که از خرگوش خوابی و ام جستی  
 گهی در آندوی چشم دل بند      ز دی بر چشم آهوی بوسه می چند  
 که از سودای آتخال ولفروز      سواد دیده کردی خال هر یوز  
 که از دندان بریدی سبلی شیر      بخوردی و شدی از جان خود سیر  
 گهی اشک گوزنان پاک کردی      ز بهر زهر غم تر پاک کردی  
 هوایش را چو عصمت در میان بود      1785      نه نیش سود و نی ز آتش زبان بود  
 تن مردم چو شد ز آلودگی پاک      پلنگش آهویست و زهر تر پاک  
 رسول پاک در پاک سفته است      که پاکی را سلاح مرد گفته است  
 گهی در گوشه با مرغان نشستی      زو مشت دل بدیشان باز بستی

۱- ل : ب : سواد دیده کردی خاک بریز : آ : سواد دیده کردی حک شب و روز

۲- ل : این بیتا افتاده است .

بقمری ما جرای راز گفتمی 1790  
 بیفشاندی غبار دهر از تاج  
 غم دل‌میشین بس باز گفتمی  
 بخاریدی بنا خن‌بشت و تاج  
 بگام کبک یاد آوردی از یار  
 بگریش غرق خون گشتی چو سقار  
 ز عشق رنگ آتزلف خمیده  
 نشاندی زاع را بالای دیده  
 چو دهر آمدی از قده کوه  
 شدی نظارگی در گردش انبوه

یکی بر حالتش بگریستی زار 1795  
 یکی بر خنده لبر باز کردی<sup>۲</sup>  
 یکی زخم زبان کردیش بسیار  
 یکی از طعنه سنگ انداز کردی  
 یکی افسوس کردی بر جوانیش  
 دوان طفلان زهر سوختیش<sup>۱</sup>  
 یکی خوردی دریغ زندگانیش  
 بدنبالش کلوخ و سنگ درشت  
 نهاده او بر زخم سنگ گردن  
 تنش سگین شده ز زخم خوردن  
 بشادی ز آن کلوخ امرو<sup>۲</sup> و جانش  
 کلوخ امرو<sup>۳</sup> گشته در دهنش<sup>۱</sup>

۱- ل، ب، آ: خرام . ۲- ل: یکی زخم زبان را باز کردی.

۳- ل، ل: نه سیری ز آن کلوخ امرو: ت، آ: امرو

۴- ب: این بیت نیست.

نبود ارچه کلوخ امرو دی از دست بسکنی بود خوش کاین از پی او است  
 بود و بهمان چو برابر دلتنگ شود شاد ارچه بار از آسمان سنگ  
 بدان عاشق که از آزار تر چه گل چسبند کسی که حار تر  
 بدریا هر که مروارید بویید تخت از گوهر جان دست شویید

به آب زندگانی چو نروی ر است تخت از زندگانی بایست خاست  
 ز بهر سخت جان از است این ساز که از نازک دلان ناید بجز ناز  
 چو ختم پنگ و سندان خورد شیر بر می درود در دیده شیر  
 شاید چون سپر بودن در انگی که پیش از ختم بر چین کردش روی  
 سر مردا گلی آن مرد دارد که گر غضبان تندش سرخا  
 بایدهمچو فر باد اژدهائی که تا بر سر خورد سنگ بلائی  
 بدین رنج آفریب رنج پرورد ز گردون منحنیست فتنه میخورد  
 ۱- ب : این بیت نیست . ۲- ل ، ب ، آ : شود شاد و اربارد . ۳-

ل ، ب : بد آن . ۴- ل ، ب ، آ : جوهر . ۵- ل : نازک بان ؛  
 ل ، ب ، آ : نازک تان . ۶- ل ، ب ، آ : گردت . ۷- ل ، ب : سنگ آبی ؛

بدل جز عشق بازاری نبودش / بجز دیوانگی کاری نبودش  
 ز بس کز بخودی هر لحظه میبرد / شب و روز آرزوی مرگ میبرد  
 مدام از بسکه ناخوش بود جان / حدیث مرگ بودی درد هانش  
 شاید فال بد و خویشتر را / که تاثیر است قول مردوزن

### حکایت ابد و فال بد

1815

شنیدم کابلوی را خیره کاری / فرو برد از سر باز بچه خاری  
 سرش پوشید و ما افسار گفت / که مان بیداری می نمای کوخت  
 فسونگر چون فرو شد در شمارش / بگریه گفت رفت اندوشت کارش  
 بخنده کرد بیدارش و غاباز / زمره دختی بیرون نامد آواز  
 چو بگشا دند رویش بخیر بود / دمس محتاج افسونی دگر بود  
 ببردن خویش را چون فال بد کرد / همان فال بد او را حال ند کرد  
 چه خوش گفت آن حکیم فال بد / که نمود را فال سیکوزن همیشه

1820

۱- ل: ندارد . ۲- ب: آ: لمحه . ۳- ل: ل: ب: آ: برزبان  
 ۴- ل: ب: بر: ۵- ل: ب: آ: ز شخص . ۶- ل: ل: ب: آ: بکنو

## آگاه‌هی خسرو از عشق فریاد

حکایت فاش گشت اندر زمانه      بگوش عالمی رفت این فسانه  
 چو اندر شهر گشت ایندستان      رسید آگاه‌هی اندک گوش خسرو  
 که شیرین از عشق سست بنیاد      بدل شد غمت خسرو بفریاد  
 1825 ندیمان هر چه شنیدند از آرزو      همه گفتند شهر ایک یک باز  
 فاد اندر دل شه خار خاری      که دامان گلش بگرفت خاری  
 چنانش از رشک شیرین تنم کشم      که در کامش سکر را تلخ شد نام  
 فرو بست از سخن لبهای خندان      بخائید از غضب لب را بدندان  
 ز سوز سینه گشتش عیش ناخوش      گرفت از غصه سر تا پایش آتش  
 1830 چو مردان شد غیرت لاابالی      که از غیرت نباشد مرد خالی  
 چو طبع مرد از غیرت بود دو      ز ما محرم ماند خانه مستور  
 ۱- ل : که چون در ؛ ل : چو در هر . ۲- آ : شیرین (۹) . ۳- ب : آ :  
 اینرا . ۴- ت : ل : ب : آ : دلش . ۵- ل : ل : ب : آ : عشق  
 ۶- ل : بازو . ۷- ل : ب : عشق . ۸- ل : آ : مردم .

و لیکن خست چون جنبه زبالا      پیای خود رود بر دزد کالا  
 چو در خوشترابی بنده خواهی      دست را ریسمانها چند خواهی  
 کشد یک ماده راده خاک مدیر      نباشد ماده شیر براد و ز شیر  
 بیايد مرد را کین خروسان      که تنها داشت بتواند عروسان  
 چو طاق طاق شده راتیمار      طب کرد از حریفان چاره کار  
 که چون شیرین زبا گسست پیوند      بیاری بهتر از ناگشت خرسند  
 شما هم چاره کارم بگوئید      خلاصم چون بود از وی بگوئید  
 بسی خوردم شکر بر بوی تسکین      که شیرینی بود بر جای شیرین  
 چو دیدم شور شیرین همچنان بود      که در گرمی شکر خوردن زیان بود  
 جوابش داد شاپور از سر هوش      که بادت آرزوی دل ده آغوش  
 چو امیدی کنی از بخت جاوید      مرادت باد حاصل پیش از امید  
 مرغ از بار اگر در وی وفا نیست      که از خوبان وفا جستن و انیت

1835

1840

۱- ل ۲ ب : بناید (۱) . دل ۲ ب ، آ : بسی خوردم شکر بر جای شیرین شیرین بود  
 چون صلوای شیرین .





پس آنکس که دورنگی را نشان است      حقیقت قره العین را مانست<sup>۱</sup>

چو این مادر دورنگ آمد ز رنگ      کجا زاید از و فرزند گیرنگ

ز ابلق کرّه ادرسم نیاید      که مار پیس مار پیس زاید

و از صد آدمی یکتن گزیده است      خدش از رحمت خویش آفریده است

چو روشن شد تحقیق این معانی      که کس را نیست بوی مهرانی

شکایت چون ز بیمه این کنی ساز      تحت از خویش باید کردن آغاز

1860

مشو بر طره شیرین شکن گیر

و گر گیری تحت از خویش گیر

ز عیب آزادینا ثی نشیند

که عیب خود بچشم خویش بیند<sup>۲</sup>

نشاید بهر خود بود از سر زور

به یکی اهل و اندر بدی کور

ز تیر انداز اهل راست پذیر

زند گر چه بیگ ناوک و و تخیر

نمودار دوئی کز چشم کز حاش

بود نمی دروغ و نیمه ای است

ز رایش خویش ساز آینه صاف

بنقد خویش هم خود باش صراف

1865

۱- ل، ب، آ: جهانست. ۲- ب، آ: یگس. ۳- ل، ب: خود به بند.

۴- ل، ل، ب: بیک. ۵- ب: زروی.

در آن آئینه نمایی هم پیر  
 شمش گفتا کز اینها چند کوئی  
 چنان آینه صادق خوانند  
 نه هرج آن راست داند کس نیست 1870  
 کند هر کس بقدر عقل خود کار  
 هم اول گر تواند بدین بد خویش  
 بچاه افتادن مردم ز کویست  
 گذشته خود گذشت از بود و نابود  
 کنون آینده را باید نظر داشت 1875  
 بزرگ امید گفتش کاخچه رست  
 رواکن نامه اسی بایاد و گاری  
 جواب نامه را چون باز خوانیم  
 عتاب و لطف را در وی شماری  
 منست گویم و گریه دان خدای  
 پشیمانی نمیدارد کنون سود  
 که از دل چو نتوان اینبار برداشت  
 دگر آئینه بند دوستان نیز  
 چو آئینه نشاید عیب جوئی  
 که میگوید دروغی راست مانند  
 نه هرج آن گر نماید نیز نیست  
 چه داند کس نهایت را نمودار  
 نیاید هیچکس را روز بد پیش  
 و گریه افتد آنهم سبب نیست  
 پشیمانی نمیدارد کنون سود  
 که از دل چو نتوان اینبار برداشت  
 منست گویم و گریه دان خدای  
 عتاب و لطف را در وی شماری  
 مزاجش هر چه باشد باز دایم  
 جواب نامه را چون باز خوانیم

۱- ل: ۲؛ نباشد ۲- ل: ۱، ۲، ب: آ: نه هر چه ۳- ل: ۲:

پدیدار ۴- ب: ل: نه کوریت



کسی را بر مرادش دسترس نیست / کعبه کار او درد دست کس نیست

پس آن بهتر که در امید و در بیم / نه پیچید آدمی گردن بر تسلیم  
پس از نام خدای آسمانی / برون داده چرا محتسای جانی  
که شمع دیده شیرین شکرین / که چون شمع و شکر شد خاطر انگیز

سلام من که دل در دام دارم / غلامم لبیک خسرو نام دارم  
بخواند با هزاران بیقراری / پس از من پیش خود نالد بزاری

بگوید حال من پیش دل خویش / که مردم زین دل بیاصل خویش  
نیم از یاد تو یک لحظه خاموش / فراموشیم گوئی شد فراموش<sup>۲</sup>

نه خوش دارد شراب لاله رنگم / نه دگر دگر خوش آوار چنگم  
صراحی وار در مجلس زبونم / که لب پر خنده و دل پر زخوم  
توئی کت گذر و بدل که روزی / برین در مستمندی داشت سوزی

۱- ب. آ. کس. ۲- آ. بخوابد. ۳- ل. بگیرد. ۴- ل.

ب. بگوید. ۴- ل. ب. آ. نیم یک لحظه از یاد تو خاموش.

فراموشیم شد گوئی فراموش. ۵- ت. برد.

1908

1910

بلی ایست رسم آدمیزاد      که دور افتاده را دیر آورد یاد  
 ولی من گر چه صدف سنگ دوم      چو عینی روز تا شب در حضورم  
 چنان نزدیک تو گشتم ز جیش      که صدف سنگ دور افتادم از یخوش  
 نه از کوی تو زان بر یافتم چهر      که دل بی میل شد با طبع همیر  
 غمی کور چو جان با تن و صلت      ز تن بجان بدون آید صلت  
 ولی چون دیدمست کز من بولی      نکردم چون گرا بخانان فصولی  
 بچشم افشاندم از خاکه رت نور      وزان در همچو چشم بد شدم دور  
 چو دیدم خود ترا حاجت همین بود      کلفت را مرغ دیگر در کین بود  
 بصد رغبت شدی با او یگان      مرا هم خود بدون کردی ز خانه  
 بلی آنرا که باشد سر بکاری      نخواهد بر سر خود هیچ خاری  
 مگر را خورد با جلاب نتوان      خشک در زیر پهلوی خواب نتوان  
 اگر جز با منی راضی نیست      رضا دادیم ما هم با رضایت  
 ۱- ل. ۱ اب. ۲: چه بد رسمیت      ۲- ت: این بیت نیت      ۳- ت:

این بیت هم نیت      ۴- ل: خواری

1915

ترا چون دل بسویش مهر است      مرا تو جانی و او جان نیست  
 شود با هر که خواهد آشناد      دست این جنگ تو اکر د بادل  
 ستم بر دل خداوندی باشد      چو جوید کس خردمندی نباشد  
 بگفتن میل در قالب نیاید      که این کار دست از لب نیاید  
 حدیث عشق کز دل نیت باد      نمودار زبان باد دست در پوت  
 مبارکباد کن خود را ز خسرو      بعشق تازه و همخوابه نو

1920

زلعلت شربی کور ای کام است      صدالش باد اگر بر ما حرام است  
 اگر تو وقف او کردی همه چیز      نصیب خود بکل کردیم مانیز  
 نشاید یافت کام از حید تری      کسی روزی خورد کور است یونی  
 ولی زانگونه هم با او مشو شاد      که ناری ز آشنایان کهن باد  
 زهر مابه آبی بود تقصیر      بجوی دیگران چون میرو شیر  
 گراو یا راست فی ما خابویم      که ما هم روزی آخر یار بودیم

۱- ل: ب: ت: گزید. ۲- ت: ا: و. ۳- ل: ب: آ: زینگونه.

۴- ل: خوش. ۵- ل: ب: ماننی.

و گریاری نبود اندر یس نه غلامی بوده ام آخر بخانه

خداوندان که قدر بنده دارند غلامان را چنین از دوزخ نهند

غلامی کو کهن پیوند باشد نه بنده بلکه خویشاوند باشد

و گر چه حجره و جلد است و کاهی مکن بر برده نو استواری

دل از میل کهن نگسل که سودا شرب کهنه داروی وجود است

1930 و ر آند لرا وفا داری قدیم است چرا اینها کز و آنجا حرم است

اگر چه دوست و دشمن نباشد ولی در دوستی چون من نباشد

گل اندر نازگی از سر و کم نیست ولیکن در وفات ثابت قدم نیست

بتان را اگر چه باشد بار بسیار بود بسیار فرق از یار تیار

نصیبم گر ز تو نا مهر با بخت نه از تو کز قضای آسمانیت

1935 گرفتم خود کت ای سرو خزان بگیر و صحبت دیرینه دامن

۱- ت. ل. ل. ب. ب. زخانه. ۲- ت. بیرون. ۳- ل. ل. ب. ب. پرده (؟)

۴- ل. ب. ب. ۵- ل. ب. دوست چون ب. دوست جز ب. ل. آید دوست

خود. ۶- ل. ب. ب. آ. ولی در نازگی. ۷- ل. ب. ب. آ. ب. کت خود.



مشو غره چنین نیز از جوانی که از نو تا کمن فرقی ندانی<sup>۱</sup>  
 چو گیری با حریف تازه جامی کمن را هم زد و آخر سلامی<sup>۲</sup>  
 چو باشد در سرائی سغمی سور گدائی نیز زمانی باید از دور<sup>۳</sup>  
 چو فرمائی بنزد یگان براتی بدوران نیزده آخر رکاتی  
 چو خاصا نرادهی ز انب شرابی به محرومان کم از بوی کبابی  
 چو بخشی بنشینان را مرادی جدا افتادگان را کم زیادی  
 چو خانی عاشق نورابد هیز ز در خاکی روان کن بهرمانیز  
 چو امردان چو پیش آرند خوانی سگی را نیز بخشند استخوانی  
 چو سوزد مقبلی در خانه عودی رسد هم سایگان را نیز دودی  
 و گر محروم خواهی کردن از خوشی مخیرم نیز نام آرزویش

1940

1945

۱- ل ۲، ب ۳، آ: که یاران کمن از پیش رانی ؛ ت: مصراع دوم  
 مکر است . ۲- ت: این بیت نیست . ۳- ل ۲، ب: برای  
 ۴- ل: این بیت پس از بیت ۸۴۴ آید . ۵- ب: جام . ۶-  
 ل ۱، ل ۲، ب ۳، آ: سوی . ۷- ل: نیزم ؛ ل ۲، ب: دوم .

مگو شدم بعد ازین درجستن کام  
 سر خود ز آستان دور دارم  
 شدم راضی بذل بی نصیبی  
 بدست دوست بگذارم برت  
 مگویم بر چه زان بیتاب گردی <sup>1950</sup>  
 چو حلوا خورده باشد مارچالا  
 چو می نوشیده باشد عاشق  
 متاع یک داری چون تو دربار  
 ز مشتاقان چه چاره سیمت را  
 نه تنها عاشقان مستند و قلا <sup>1955</sup>  
 بود معشوق و عاشق شهر گریست  
 اگر تونی یکی صد بار گیری  
 یکی زان صد منم گرد پذیر  
 ۱- ل ۲- گنیرم . ۲- ل ۲- ب ۲- آ : شوم . ۳- ل ۲- ب :  
 نشور انم ز خواب خوش سرت را . ۴- ل : گنیرم .

1960

چو آید میهمانی کس نخواهند  
 اگر خود من میهمانی گرانم  
 من و خاکدست زین پس نهایی  
 بعنوان چون مسجلی گشت پیشور  
 پری پیکر چو دید آن نامه نقر  
 پراز حلوای شیرین یافت جوانی  
 بزیر هر خطی رمزی نوشته  
 بهر لوزینه الماسی سرشته

1965

زفتش لقمه ای در لعل خندان  
 که سگی نامدش در زیر دندان  
 رطبه های که کار خاری کرد  
 فرو میخورد و در دل کار میکرد  
 چو خواند آن ماجرا تا پایان  
 بفرست از جای چون شوریده رایان  
 بموزونی دبیر خویش اجست  
 که داند زاب کلک آن نامدش  
 قلمزن کرد گل بامشک تر  
 نشان میکرد بهرچ آن ماه میگفت

۱- ل: ۲: وگر ۲- ل: گرم ۳- ل: زفتش در گلو آن نقل چندان

۴- ل: ماندش ۵- ب: آ: گل

خیالیرا که خسرو کرد تحریر جوابی باز میگفتش کلو گیر  
نخت آغاز آن دیباچه ناز که راز عاشقان را بود دغا ناز

### جواب نامه شیرین نجبرو

بنام نقشبند لوح هستی که بر ما فرض کرد ایزد پرستی  
خرد را با کفایت کرد خرسند سخن را با معانی داد پیوند  
دو دل را کو به پیوند آشنا کرد به تیغ از یکدگر نتوان جدا کرد

و گر خواهد دو تن را نافرهم بصد زنجیر نتوان بست با هم  
اگر پیوند خواهد در جدائی ستیزه نیست با حکم خدائی  
چو تقدیر است ما را قطع پیوند رضا دادم به تقدیر خداوند  
چو وقت آید که این غم بر سر آید مراد از بام و بخت از در آید  
تو نیز آید و ست کازار منت هست چو روزی باشم روزی شوی هست

زدوریت ارچه دوم از به کام چو افتاده است میسارم بنام

۱- ل : بیدارش . ۲- ل : ب : آ : با سر . ۳- ل : ای شنه

۴- ل : ز دولت ؛ آ : ز ریت .

ورازی چارگی نام شغبناک  
 فرستادی بسوی من بنانی  
 مفرج نامه ای کز ذوق آزار  
 نه نامه کز غم مرزا مان بود  
 چو دیدم بر سرش نام مبارک  
 1985  
 بهر خرد خرد کافیه دریافت  
 ز سر تا پای آن فرخنده تصویر  
 در آن پریش که از یار کهن بود  
 شدم ز الگونی بادولت همتاوش  
 1990  
 کنیز اویم ار دارد عزیزم  
 که باشم من پرستار کمینه  
 زیادی کز من آمد در دل شاه  
 زشادی پانهادم بر سر ماه  
 چه یارم کرد با دوران اعدا  
 سواد ی پرزآب زندگانی  
 امید مرده در تن زنده شد باز  
 که تعویذ دل و آرام جان بود  
 گمش بر دیده سودم که تبارک  
 بهر خط خاطر آرامی گرفت  
 نبود از مرد میهای هیچ تقصیر  
 فراوان ز آرزومندی سخن بود  
 که خود را کردم از دولت فراموش<sup>۳</sup>  
 و گر خواهد گذارد هم کنیزم  
 که روزی بگذرم شه را به سینه  
 زشادی پانهادم بر سر ماه

۱- ل، ۲: ب؛ نامی. ۲- ل، ل، ب، آ؛ بایار. ۳- ل، ل؛

این بیت پس از بیت ۱۹۹۲ آمده است. ۴- ل، ا؛ و اب؛ او.

شدم بر هر چه فرماید بگانه  
 چو گردد سوز آتش مجمر افروز  
 شفاعت کیست کاید در میان  
 چو تابستان کند خورشید گرم  
 تواند گفت خود آهسته تر سوز  
 چو بیرون داد شاه از دل و ضمیرش  
 تواند گفت حربا کاندکی نرم  
 امید از دوستی مارا چنان بود  
 کنون منم بیرون برزم غم خویش  
 ز آینه زش که دارد نور با نور  
 که خواهم با تو دائم همغان بود  
 گمان تقاد کافتد خارها  
 نخواهی بود آن انیس بکر بان دور  
 بچشم دوستی زانک غباری  
 یقین شد کان وفا و مهربانی  
 فریبی بود بهر من زبانی  
 و گرنه بر کس این تهمت توان  
 که خود می نوشی و خوانی مرست  
 خود از پیمان من بیرون نهی گام  
 مرا بر عکس بی پیمان نهی نام  
 کنی خود با هم آغوش دگر خوا  
 دهی گوش من بنجو ابراماناب

۱- ل : تواند گفت کس کاندک تر نرم ؛ ل ۲ : ب : کجا خرم ما بد سبز نرم  
 ۲- ل ۱ ، ل ۲ : ب : بود ۳- ب : ما ۴- ل ۱ : مرزبانی ؛ ل ۲ :

ب : بهر مازیانی .

2005

خود اندازی بازار شکر شور ز خوی تلخ با شیرین کنی زور  
 ز شیرین روزه مریم کنی بیش پس از شکر گشائی روزه خویش  
 چو از تنگ سگر برداشتی بند مگردی یاد شیرین سگر خند  
 چو لب درجوی شیر آمد کنونم چو بهیران شدی شنه کنونم  
 مکش زین طعنه شیرین پایلی که جوی شیر شیرین مکت بروی  
 تونی شیرین تر از چاشنی گیر که بر سگر فرود آورده ای شیر  
 مخور چندان کت آبیون نماید همین چندان که شرت خون نماید  
 چه پنداری تو ای ماهربان دوست که بهیرم چو تو من نیز در دوست  
 به بد عهدی چو گستی زود سیرم؛ بگشتن چون فلک بالا وزیرم؛  
 من آن یارم که تا مهرت گزیدم بجز تو در خیالی هم ندیدم  
 اگر بندد در پیشست گرویی و بال کو بکن بر من چو کو هی

2010

۱- ل، ب، آ: چو در لب ۲۰- ب، آ: شیرین هست ۳۰- ل، ا:  
 شیرین پری؛ ب: شیرین ترین ۴۰- ل، ب: سگر ۵- ل، ا: بندی  
 ۲۰- بندو ۶- ل: دارای تحریف است و همانا هست؛ ب: خیال کو بکن بر من کو

نگه دار دل خود را سخن نیست      عیان دیگری در دست من نیست  
 ز تهمت بیگناهی را من نه خار      که نه گل دید ازین بستان نه گلزار  
 چه تاب دیدن من دارد آفتابک      که گرمی میزد دامن کند چاک  
 کی آرد کرد انکس باده را نوش      کز آواز صراحی گم کند بوش  
 کسی کز من بگفتاری شود فرو      گرم بیند غم جان بایدش خورد  
 202 من ایشش دمی بی پرده باشم      بدست خود هلاکش کرده باشم  
 کسی کو میدهد تفسیده را آب      بروغن داده باشد شعله را تاب  
 دلش روزیکه پهلوی من آمد      نه من خواندم که خود سوی من آمد  
 کنون چند آنکه میرانم ز پیشش      تمناییش بهینم به خویشش  
 من آخر مردم هر چیز دانم      طریق مردمی بهم نیز دانم  
 ۱- ل، ل، ل : دل خود را نگهدارم ؛ ب، آ : اگر خود را نگه دارم . ۲- ل : تمنای گز  
 ل، ب، آ : دیگران . ۳- ل، ب، آ : من . ۴- ت : چه یار کرد آن من  
 ۵- ل، ب، آ : من . ۶- ل، ب : وگر . ۷- ل : این بیت  
 نیست . ۸- ل : این بیت هم نیست . ۹- ل، ل، ب، آ : را .



2025 کسی که زهر من کوشد بجانی    گرش ندم دلی باری زبانی  
 دل او چون مرا میخوابد و بس    بی خوابنده را خواهد همه کس  
 تو هم دانی که مردم را همین هست    که دارد دوستانه و یثرا دوست  
 تو بر من گردگر مگر قیسی یار    رسیدی بر منست زنگونه گفتار  
 چو این بنیاد بد را خود فکندی    گناه خویش را بر من چه بندی  
 2030 اگر مظلوم نتواند جزا داد    تواند ظلم ظالم را سزا داد  
 بر همین چون آتش در دهن    چه حاجت روغنش که هست روغن  
 تو شاید با چنین مطلق عنائی    که مرکب با عا ندارد ان زانی  
 زن چندین گره برستمندی    که دارد از تو بر هر موی بندی  
 مکن زینسان دل در مانده ای ریش    که در مانده است در دست دل خویش  
 2035 چنان در دل شستی هیچ هیچ    که جای دیگری نگذاشتی هیچ  
 مرا خود لبس بود واع جدائی    تو واع غم را ملک دیگر چه سائی

۱- ل : ندی . ۲- ل : ب : بی . ۳- ل : ب : برهنه . ۴- ت :

۱ : شاید چنین مطلق عنائی که مرکب با عا ندارد جهانی . ۵- ل : ب : دیگران

اگر ماریست اندر فرجه سنگ  
 و گر مویست اندر خننه تنگ  
 اگر در گرد کس این پشنگی است  
 و گر در گردش دریا ننگی است  
 و گر مرغیست اندر لاله زاری  
 و گر هست آهوی در مرغزاری  
 زهر جنس آنچه حیوان نام دارد <sup>204</sup>  
 نه یکدم ز آشنائی در فراقند  
 نه یک ساعت ز بخت خویش طاقند  
 ندانم تا ازینها نام من چیست  
 که میباید اینسان یکسم نیست  
 بمای آسای غزلت روی کردم  
 بتمهائی چو عفتانخوی کردم  
 روان خونم ز مرغان شاخ دریا  
 نه درد بلیرم آسایش نه در کاخ  
 ز سودا بسکه بی آرامم کردم <sup>204</sup>  
 گهی در صحن و گه در بامم کردم  
 کسی همدم بجز آهیم نباشد  
 کسی همدم بجز آهیم نباشد  
 کسی جز سایه بهرام نباشد  
 توشب در خواب و من راه جگرگاه  
 بسان شمع سوختم تا سحرگاه  
 بلی رسمت شاهانرا که تا روز  
 شد اندر خواب باشد شمع در سوز

۱- ل، ل، ب، آ، کوستان. ۲- ل، ب: نه هر (در این صورت تا آخر مرقع  
 دوم جمله جمله سوال است و با آنکه برال خزانده نیست). ۳- ب: ز سودایش که.

کشد کمتر چراغ خویش درویش      که داند سوزا و از سوزش خویش  
 2050 بزاری چند سوزم چون چرخ است      بکش تا وارجم باری ز دغمت  
 غمت جز در دلم ما و اندارد      تو گوئی جای دیگر جا ندارد  
 دل آگم گشته باز آورد نتوان      چو دل نبود صبوری کرد نتوان  
 کجا بیرون شود این نفس خود را      رسن در گردن و رنجور در پای  
 منم هر روز و این شبهای بجز      تو شب خشن خسبای چو زور من دور  
 2055 من ارصد بار خود را بر تو بندم      چو باد و بادیت بر خود چه خندم  
 بمانم من کت اندر دل یقین است      رها کن گو چنین باشی اچنین است  
 چه چاره چون چنین افتاد تقدیر      ترا روزی سگر بادا مرا شیر  
 چو ناله ختم شد بیک سبکخیز      ز شیرین بستد و دایش پرویز  
 ملک زان گنج گوهر مهر برداش      عبارت های شیرین در نظر داشت

۱- ل : که ۲۰- ل : اب : آ : دلم ۳۰- ل : روم زین ۴۰- ل : اب : آ :

تو خوش خسبی ز سوز چو زنی دور ۵۰- ل : در ۶۰- ل : آ : اب : آید :

۷- ل : اب : کان (؟) .

۲۰۰ فکنده پیچ پیچ نامه در پیش

بهر خط نکته ای از ناز میافت

بسی جلاهای سرکه پرورد

مفرج چاشنیهای شکر ریز

جگرمانی نمک پرورد کرده

۲۰۱ همی خورد ارچه کامش میشد

چو در خود خورد و شور این سخن را

دلش از شور شیرین بخیر گشت

یاران گفت در یابید کارم

نه شیرین باشد از شیرینی کار

۲۰۲ بدان عزم از بساط بزم برخاست

همی خواند و همی پیچید بر خویش

جواب نامه خود باریافت

که مستانرا بود آن بادیه در خورد

چو بادیه تلخ فام و غمت انگیز

نمک بیش از قیاس خورد کرده

ولی میلش بخمدن بیش میشد

بشورانید غمهای کهن را

و ندان شوریدگی شوریده گشت

که بودند عیش آنوقت ندادم

که شیرین یار من دور از چنان یار

جنیبت هست و ساز رفتن آنست

۱- ل : فکندی . ۲- ل : نقطه ای . ۳- ت ، ل ، ل : در (دوش)

صحیح این است) ۴- ل ، ب ، آ : بریش ، خویش . ۵- ت ، ل : بگر خورد

۶- ل ، ل ، ل ، ب ، آ : زان . ۷- ل ، ل ، ب ، آ : بدین .

یکایک بارها فرمود بستان / غلامان را به پشت زمین نشستن  
 چو مرکب به رفتن شد سبکیز / برآمد همچو مهر پشت شبدر  
 چو باد صبحدم میرفت پویان / گل خود را بکوه و دشت جویان  
 بازگشت خسرو از اصفهان

### و خواب دیدن او

چنان روشن شد از تارنج شایان / که چون شبه بارگی راند از سپاهان  
 غم دل در گریانش زده چنگ / همی بردش دوان فرنگ فرنگ 2075  
 چو در این رسید از جنبش تیز / زره داران شیرین کرد برهیز  
 بکوستان دی بود از گذر دور / ز آشوب خلایق مانده مستور  
 عیان باد پارتا فز از راه / و آن ویرانه نور افکند چو ماه  
 چو قندز فام گشت این نطم سحای / زمین چون پشت فاقم شد ز جفتای  
 جهان سرد و هوای پوستین بود / ملک در شفق دولت بر آسود 2080

۱- ل، ا، ب، آ؛ بستند. ۲- ل، ا، ب، آ؛ نشسته (در تصویر جمله عیناک مژد)

۳- ب، آ؛ بستن. ۴- ل، ل، ل، ا، ب، آ؛ بیا سود.

سحر که چون روان شد باد بکیر  
 گشاد از خواب نو شین ز گس ناز  
 چو از خواب گران بیدار گشتند  
 حکایت کرد کز بیداری بخت  
 چنان ندیدم بخواب اندر که گوئی 2085  
 دو ساغر در دو دستش صاف و نایاب  
 سپرد آن ساغر جلاب پر جو  
 جوانی بود دیگر بهشتش  
 جوان چونند با غر جاشتی  
 کنون اینخوا برا تعبیر وجود 2090  
 بزرگ امید گفتش کز همه باب  
 تو خود دانی که به زین خواب نبود  
 چو آن جلاب شیرین کردی آشام  
 ز شیرین عاقبت شیرین کنی کام  
 ا-ب، آ: از ۲۰- ل: خواب را ۳۰- ل، ل، ل، ب، آ: چو زان

2095 وزان شیر که ماند آمد و نماند بجوی شیر ماند نشسته فرماد  
 و افتاد آن بخوار ساغر از جنگ در افتد که بکن رایتش بر سنگ  
 ملک گفت آری اند خواب تا شیر همان بیدار شود کاید به تعبیر  
 شاید خواب پیش ابلهان گفت که نیک و بد بیند و هر چه بشکفت

### رقص خیمه پیش فرماد و مناظره ایشان

2100 چو صبح در خیمه خواب خوشخت گرفته ساغری پر شیر در دست  
 شهر خیمش دوری که انگشت روان شد ساغر و شیرش فروخت  
 شهنش گفت که رخت و لفروز بجوی شیر حواجم رفت امروز  
 کشید این لباس مرزبانان برون آمد بر آیین شبانان  
 ۱- ت : از جنگ (خداوند قافیه) ؛ ل ۱، ل ۲، ب ۱، آ : شیشه در سنگ.

۲- ل ۲، ب : برآید ؛ آ : بزیاید . ۳- ل ۲ : در خواب از خواب بر ؛ ب  
 آ : از جای بر ؛ ل ۱ : خود . ۴- ل ۲، ب ۲، آ : در . ۵- ل ۱ : ملک . ۶-  
 ل ۱ : رفتن . ۷- ب ۲، آ : از بر .

از آنسو پرس پرسان کوه برکوه<sup>۲</sup> بجوی شیر شد تنه زانوه<sup>۳</sup>  
 تماشا کرد کختی بر لب بجوی بدید آن سنگهار روی دروی  
 بهر نقش هنر چون نقش مینی ۲۱۸ چو دید آن اوستا دیرا به بنیاد  
 جوانی دید در بیکل چو کوهی ز فر همتران دروی سکو هی  
 گرامی پیکرش مانده خیالی چنان بدری زغم گشته هلالی  
 بلا بیش از شمردن دیده جانش سزاوار شمردن استخوانش  
 بخش پر خون و سرتاپای پر خا میان خاک و خون غلطیده غمناک  
 بگفتش کیستی و در چه سازی بگفت عاشقم در جان گذاری  
 بگفتش عشقبا زیر آستان صیت بگفتا آنکه داند در بلا نیست  
 بگفتش عاشقان زین چه پویند بگفتا دل دهند و در و جویند

۱- ل: جا. ۲- ل، ب، آ: بر سر کوه. ۳- ل، ب: دایا پر غصه و جانز پر

انوه. ۴- ل، ب، آ: بر سر. ۵- ل، ۱، ۲، ۶، ۷- ل، پیکری. ۷- ب،

آ: عشقبا نازا. ۸- ل، ب، آ: باید؛ ل: در بند؛ ت: به کینه داند.



بگفتش دل چرا با خود ندارند      بگفتا خوب رویان کی گذارند  
 بگفتش ندیدم خوابان که است      بگفتا کش فرب و عشوه نه است  
 بگفتش پیشه دیگر چه دانند <sup>2115</sup>      بگفتا غم دهند و جان ستانند  
 بگفتش تمنی غم ایچ کم نیست      بگفتا اگر غم شیر نیست غم نیست  
 بگفت از دوریش چونی در نیوی      بگفتا مردم از غم دور از آرزوی  
 بگفتش بر تو اندازد گهی نور      بگفت آری ولیکن چون از دور  
 بگفت اورا مبین بازنده مانی      بگفتا مرگ به زان زندگانی  
 بگفت از رویان باشد زبانی <sup>2120</sup>      بگفت از زان بود جویش بجانی  
 بگفتش دور کن زان دوست یاری      بگفت این نیست شرط دوستی  
 بگفت او شهر سوز و خاک است      بگفتا عشق را با این چکار است  
 بگفت از عشق او تا کی خوری غم      بگفتا تا ریم در مردگی هم  
 بگفتش گر بمیری در هوایش      بگفتا در عدم گویم دعایش  
 ۱- ل : جان ۲- ت : بگفتا چون به نو لیکن از دور ۳- ت : مرده .  
 ۴- ل : بگفتش شیر سوز .

21 گفتش گرسرت برد بشمشیر  
 گفت از خون تو ریزد بفاییش  
 گفتا هم بسویش بهیم از زیر  
 گفتا هم بمیرم در هوایش  
 گفت آخر نه خوزیری و بالست  
 گفت از بگذرد سوی تو ناگاه  
 گفتش گریزند بر چشم تو پای  
 2134 گفت از بینیش در خواب قامت  
 گفت آید گهی خوابت در غیاب  
 گفت اگر گوید از ناخن بکن سنگ  
 گفتش خوش بزی خد غم دوست  
 گفت از عشق جانت در هلاکت  
 2135 زهر چشم گفت دارای زمانه  
 تعجب کرد شه زان استواری  
 جوانی باز دادش عاشقانه  
 وزان سوزش بچندان نچه کاری

۱- ل : خفته مانم . ۲- ل : خوش بری چندین ؛ ب : آ :  
 چون خدی چندین غم . ۳- ل : ب : آ : تا زیم .

کسی که عشق دهد آشام باشد      اگر بخت نباشد خام باشد  
 چه دیدش کو و فارا پای دارد      قدم در دوستی بر جای دارد  
 زبانش را داشت ز آن جولاگری باز      بر آئین دگر شد نکته پرداز  
 2140 مزا جیش را بیورش راز پرسید      وزان حال پریشان باز پرسید  
 که چونی و ز کجا افتادست این روز      که میسوزد دل من بر تو زینسوز  
 جوابش داد مرد غم سرشته      که این بود از قضا بر من نهشته  
 چو باشد دست تقدیرم غایب      کجا بیرون تو انم شد ز تقدیر  
 چه رود قسمت آمده همگنان را      که یار دانا فت از قسمت غایبان  
 2145 و گرنه من گیاهی آنک پویان      کمر بندم بکار خو بر ویان  
 بنجاک پایشان کردم هوشناک      ز راه دیده ریزم سوی دل خاک  
 ۱- آ: خون      ۲- ل: دصالش را      ۳- ل: ل، ل، ب: ؛  
 باز (تکرار قافیه)      ۴- ل: کجاست افتاد      ۵- ل: رسیده  
 (قافیه نادرست بشود)      ۶- ل: گیاهی او که ؛ ل، ب، آ: گیاهی آنکه  
 (قافیه نادرست باشد) ؛ و گرنه من کجا و آنک پویان      کمر بندم بکار خو بر ویان ؛

بگفت دیده چون دل مایل افتاد      بلای دیده لابد بر دل افتاد  
 ازین پیشیم نبود این باگک و فریاد      که طبعم بنده بود و جانم آزاد  
 ندانم کز کجا بر خاست این دود      کز نینسان سوخت جان محنت ایندود  
 2154. مبارک روی شیرین سکر بار      مرا شیرین نمود از اول کار  
 نیامد درد لم زانگاه بی سلخ      که بر من عیش شیرین نکند بلخ  
 چو دل را خود غنا ندادم پرواز      کنون کز دست شد چو نجویش باز<sup>۱</sup>  
 باید داشت وحشی را بتدبیر      که ناید باز چون بگست بخیر  
 چو گنجشک نه آمو از قفس چیست      چه سودا طفل ساید دست برد  
 2155. ملک گفت اندک اندک پرشاین سل      بپستی هم بر آن نسبت کند میل  
 دل اند چیز دیگر بند و میکوش      کش از خاطر کنی عهدا فراموش  
 تدبیر این خیالت چون شود کم      بتسکین گرددت خاطر فراهم  
 چنان آزاد گردی روزی چند      که ناری بیش یاد این مهر و پیوند

۱- ب : این بیت نیست ۲- ل : یا بمش ؛ آ : بینمش ۳- ب : بیت نیست .

۴- ل ، ل ، ل ، ب ، آ : مالد ۵- ب ، آ : بیت نیست ۶- ل ، ب ، آ : مهرش .

جهاندار از خمار شرکت یار فرو میخواند از اینها بیغرض وار

2160 چو روشن کرد عاشق کان بنج چیست بخندید و میان خنده بگریست

بگفت آنکه توان بر جستن از چاه که تا زانو بود یا تا کمرگاه

چو قهر چاه صد گز بیش باشد بختن شست و پهلوریش باشد

مرا کاند رنج آتزل ف مشکین بچه کرد و رسن میرید شیرین

اگر چه چه نماید در نظر خُرد و لیکن هر که افتاد اندر و مرد

2165 بمردن زیر این چه رفت یایم و گر کس بر کشد من بر نیایم

اگر چه هست شیرین جان مشکین و لیکن نیست شیرین تر از شیرین

چو از دل رفت شیرین جان چه باشد چو خصم خانه نشد همان که باشد

مرا تا جان بود ترکش نگیرم و گر میرم رها کن تا بمیرم

چو شد بی پرده زیباروی خود کام فرو شد خون صد عاشق بکجام

۱- ل: میگفت؛ آ: میخورد (۴) . ۲- ل: کو (که معنی دستی

ندارد) . ۳- ل: ب . آ: شیرین . ۴- باین شکل منی بر رطل

ندارد و قاعداً باید «صاحبخانه» باشد.

چو صیادی که گنجشکان فروشد      بیک مشت علف صبحان فروشد  
 نباشم در طریق عشق معذور      که بهر جانی از جانان شوم دور  
 منه بر جان من بندیکه داری      بخسرو گوی هر چند بیکه داری  
 هر انکس کو دهد دیوانه را پند      نخواهندش خرد مندان خردمند  
 گراز لعلش مرا زو رست جامی      رسم زو عاقبت روزی بکامی  
 2175 و گرنه در خستم فتح بابی      گدائی مرده گیر اند خرابی  
 چو لوح زندگانی شد من پاک      چه خواهد ماندن این؟ پاره ای خاک  
 تو خسرو را نصیحت کن بر ایند      که خواهد ماندن آتاج و نگین فرد  
 چو او در عاشقی باز و جهانی      مرا خود سهل باشد ترک جانی  
 بروزی گروی از شیر بکشد پای      مرا اگر تلخ گونی باشد بجای  
 2181 دل شد زینجواب آتش انگیز      بجوش آمد چو دیگی آتش تیز

۱- ت : تو بر خود . ۲- ل : ماند ؛ ب : چو خواهد ماند . ۳- ل : دارد ؛

ب : بد پرشانی . ۴- ل : ب : بر روزی گز تر شیرین کشیدی ؛ آ : اگر خسرو شیرین

۵- ب : آ : چو دیگ از .

و لیک آن تیزی از لب برود و در  
 سخن را قلبه زد و لختی چپ و راست  
 بمنزل شذر کوستان اندوه  
 ز فرهاد آنچه در دل داشت حالی  
 2185 ندیمان کان سخن در گوش کردند  
 فرو بستند لب در کار شیرین  
 ملک گفت این وجود خاک بنیاد  
 خرابیم شد در سنگ انداز فرهاد  
 اگر خور زینش بر رسم شاهان  
 مبارک نیست خون یگانه  
 و این اندیشه را در خویش گرم  
 عجب نبود گرا ز غیرت مہرم  
 2190 باید رفت را هم با پنج بار  
 که پاییم و از دژ آشوب اینجا  
 بزرگ امید گفت این سهل کاریست  
 بمهرگان خام ارد و پایت  
 روانکن هرزه گوئیرا که در حال  
 بروا مردن شیرین زند فال  
 ۱- ل، ب، آ: غضب را در غلاف افکند شمیر ۲۰ - ل، ل، ۲،  
 ب: از زخم این خار.

اگر میرد فتوح خویش گیریم و گرنه کار دیگر پیش گیریم  
 خوش آمد شاهرا آچاره ساری نمودش مرگ آن بیچاره بانی  
 مردن فرمود عشق  
 شیرین

ملک را بود تنگی پاسبانی ترش خساره ای کز مرزبانی 2198  
 چو دیو دوزخ از غفرت موی چو زاع گلخن از پیوده گونی  
 توبکا هوش فراخ و حوصله تنگ ز آروغ ترش سبب شده رنگ  
 شکم چون دیکدان آتش اندود دهن چون و اندارد ویرخشود  
 دمانشرا کسی نایدید باهم لبش را آشنائی<sup>۷</sup> نا فراهم  
 خصومت پیشه ای ابلیس خوئی عوانی مستجواری جنگجویی 2200

۱- ب : و گرنه راه دیگر . ۲- ل ، ب : خون ، ۳- ب ، آ :  
 کج ، ۴- ل ، ب ، آ : چو زاع گلخن از پیوده گونی ، ۵- ب :  
 چو زاروغ ، آ : که زاروغ . ۶- ل ، ب : دیکدانی ، ۷-  
 ل : زآشنائی ، ب : زآشنایان ، آ : باآشنایان .



کسی کش پیش او گفتی کمنام  
 چو دوری شد کسیرا در میان  
 مسافر چون نهاد از درون پای  
 بامها بختندی طربناک  
 اگر کردند از چویش فرو کوب 2205  
 وگر سنگش زدندی خلق جنگ  
 ز سر تا پا کبود از مشت و سیلی  
 گنه در سببش بیضه نهاده  
 سگی سگچهره با خوی پلکان  
 به پیشانیست و اغنی بر کشیده 2210  
 شومش خواند و عطای بیکر  
 خردیش اندر قفا صد گونه و شنام  
 ز مرگ او خبر گفتی بخسانه  
 بفال بدزدی پیش درش وای  
 فکندی در عروسیها بر خاک 2215  
 زبان چون اژه کردی در چوب  
 چو آهن تیز گشتی در تنه سنگ  
 چو پیش برد کو بان برد نیلی  
 بموی مینیش رنگ او قاده  
 خری خرزهره نام او خرنگان 2220  
 چو خطی بر خطائی در کشیده  
 بو عده نیز دامانش گران کرد  
 چو دیدی دوری کس در میان ۲- ل ۲- فسانه ۳- ل

۱- ل ۲- ب ۳- آ؛ چو دیدی دوری کس در میان ۲- ل ۲- فسانه ۳- ل

۴- ل ۲- ب ۳- بفال بدزدی در پیش او وای ۴- ل ۲- ب ۳- آ؛ بر سر چوب

۵- ت ۶- ل ۷- حایه

پس آنگه در غرض بگشاید لبر  
 که خسف ماه روشن کن زنب را  
 شد آند یوانه بد خوشتمان  
 چو دیوی سوی آن غول بایان  
 روان شد سوی فراد آن بد اختر  
 زبانی پر دروغ و چشمها ترا  
 به سگی بر شد و نظاره میکرد  
 نمودار سخن را چاره میکرد  
 بنزد یکیش ز چندان شعده گرم  
 نشد یک جو دل چون آغوش نرم  
 بکار آورد نقش بجز در را  
 زبان بگشاد و نادان ساخت در را  
 نشسته با شبانی قصیه میگفت  
 کز یسار کوه چون ضایع توان  
 گذشت از برگ شرین بختی  
 فقیس هم بر آن جانکندن خویش  
 نه این کوه استیز با که فاف  
 چنان لعلی نیا بد روشن صاف  
 و راز و ندان کند ناف زمین چاک  
 نبیند نقش آن گم گشته در خاک

۱- ل، ل، ب، این بیت نیست . ۲- ل، ب، آ : زیر نگش .

۳- ل، این بیت نیست . ۴- ل، ل، ب، آ : راز میگفت .

۵- ل، بدیشان . ۶- ل، ب، آ : بدان . ۷- ل، ا : ارچه بیزد .

۸- ل، فاف . ۹- ل، ایفند .



که آه ای بخت میفرمان چه کردی  
 اگر میریزیم خون بهر یاری  
 در یغاز آرزویش زار مردم  
 هم اندر زیر پایش ریز باری  
 ببردن بود در پایش گمانم  
 ب مردم و آرزو و خاک بدم  
 کنون کان دوست اندر خاک نیست  
 نه آن کو میرد و من زنده مانم  
 چو از عالم بر وزفت آنکه یار است  
 من را بی یار با عالم چکار است  
 چو یارم نیست کشتن جان جای سام  
 روم بر یار و جازا پای سازم  
 من و راه عدم کاینجای کس نیست  
 ره من تا عدم جز بکیفن نیست  
 چو جان با جان در آمیزد هم شاد  
 در آمیزی بجاکش خاکم ای باد  
 همی گفت اینکه روزش شب آمد  
 بتلخی جان شیرین بلب آمد  
 و هانش تلخ و شیرین و زبان بود  
 برگشت واپسین شربت همان بود  
 به شیرین گفتنش از دیده خونرفت  
 که تا شیرین کنان جانانش بر وقت

۱- ل. ۱. ب. آ. : در عالم. ۲- ب. آ. : روم بر یار و جازا پای سازم.  
 ۳- ل. ۲. : من و راه عدم کاین راه کس نیست. ۴- ت. ل. ۱. : مگر کش.

2250

بهمن خود دارد این چرخ جفاکش      که نندید کام دل کسر در آغوش  
 نماید تشنگانرا شربت از جام      ولی در خاک ریزد گاه آشام  
 کسی کو زاد در صحرای عالم      نخورد آب خوش از دریای عالم  
 بس آهوی کو بکشت افتادشگیر      جوی ناخورده خورد اندر جگر تیر  
 چوبی روزی بود مرغ طبخوار      ز شاخ بر خورد پیش از طبخار  
 خیال و خواب شد گیتی بفرنگ      که بنماید ولی نماید فرا چنگ  
 اگر دریاکشد لب تشنه در خواب      بیداری نیابد در جگر آب  
 چه باید سیده عتاب گز کرد      که نتوان شقه ای زان بهر خر کرد  
 شعاع خورشاید زر گرفتن      چو نتوان از زینش برگرفتن  
 سواد سابه را غنبر مکن نام      که خاکش نقد بینی غنبرش وام  
 چو روشن گشت کاین سرمایه هیچ است      چه بر هیچ چندین هیچ هیچ است  
 پذیریده چه مکرم داری ای خاک      بده این خاک و بستان عالم پاک

2255

۱- ل، ا، ب: این بیت پس از ۲۲۴۹ آمده است. ۲- ب، آ: آن.

۳- ل: شفاعت (که غلط است).

کز ان افرون توان زین کم خریدن  
 هیچ ارزان بود عالم خریدن  
 عدم را توشه کن بجای کمیت  
 غم آروز خور کا مروز غم نیست  
 مسافر کاتب از اینجا برگردد  
 چو بدانی که گردون پرست  
 خواهی تا بزرگ شوی هست  
 بنا از خاک و این سیلاب تیرست  
 این خانه باید پیش ازین جست  
 رها کن خاک را در ظلمت خاک  
 بمانی داری از فیروزه کسار  
 بطلی کو دیده باشد جوی گلشن  
 گرت صدرب و زیور در وجود است  
 چو بستان را بود پرنده محتاج  
 در آن عالم که جازا کار سازی است  
 نیاز مرد تاج بی نیازی هست

۱- ل : بنات از خاک . باب : این مصرع افتاده است . ۲۰ - ل : این  
 بیت نیست . ۴۰ - ل : زرش کن . ۴ - ب : این بیت  
 افتاده است

2270 مژس از مرگ اگر جان را نیاست که بعد از مردنت عمری دراز است  
 خردمند آن بود که کار دانی غم مردن خود در زندگانی  
 رسیدن خبر مرگ فرهاد شیرین

### وزاری او

2275 بگوش خسرو استا و معانی چنین گوید نوای خسروانی  
 که چون فرما در روز خود بسر برد چو شمع صبحدم در سوختن مرد  
 خلل در عشق شیرین در نیامد برآمد جان و شیرین بر نیامد 2274  
 خبر بردند بر شیرین خوزیز که خون کو بکن را ریخت پرویز  
 همه گفتند کاین رسمی نوافقاد که شیرین کشت خون بر خسرو افتاد 2275  
 روانشد نازنین کز راه یاری شهید خویش را گریه بزاری  
 ببالین گاه او شد بادی تنگ بآب دیده شست از خون او تنگ  
 اشارت کرد تا فرمانبرانش بشتند از گلاب و غفرانش 2274  
 کفن کردند و سپردند غمناک غریبی را بفر تخانه خاک

ا- ب: تا با جان! آ: چون جان بی.

بسی بگریست شیرین بر عیشش      فرو تر زان ز بهر بی نصیبیش  
 بجانہ باز شد با اندہ نو      در و نش در دمندا ز کار خسرو  
 شکایت کرد پیش ہم نشینان      کہ بد باشد بجای گرم کینان  
 کسی کش رنج مردم گم باشد      بر ز مردمان مردم نباشد  
 چو مردم در خود دشوار داند      گزند دیگری چون خوار داند

### حکایت

۲۲۰ همی زد با خری خرنده ای لا      کہ پالا گریہ است از پریان با  
 خرش گفتا کہ گر زیباست این کا      ز بہت من بہت خود نہ این بار  
 جوابش داد پالا گریہ چو بشنید      کہ پشتم ریش گردد خر بخندید  
 کہ خود چون سکری پالا گری      بہت من نویس این داوری را  
 چو می نتوان کشید از بہت خود بار      بہت دیگران خوار مسبار  
 ۲۲۱ نیا در گ خود کس بر زبان برد      بجان دیگران صده توان برد

۱- ل: آ: زان: ۲- ل: بسیار: ۴: ت: ل: ۲: دارند... خوار دارند

۳- ل: این بیت نیست: ۵- ل: این بیت ہم نیست:



چه در دست آمد آن نامهربانرا      که بجز می بکشت آن بیزبانرا  
 چو نتوانست خنم را پی افکند      گنایم را سیاست بروی افکند  
 چو فردا دست خون در دامن آید      دیت بر خسرو و خون برین آید  
 ندانم کز چه سان بر سنجم این داد      که از خسرو بخواهم خون فرماد  
 چو نتوانم بکینش چاره کردن      که نتوان جان خود را پاره کردن  
 بر آن شیرین کنم باری دل خویش      که بزم بر شکر شود دل ریش  
 مرا جوش شکر خود بود در ره      کنون خود را در فی الطنبور نغمه  
 کسی باید که همچون کیفه خواهان      شاید بر شکر سوی سپاهان  
 بشر نبی کند بسداد بروی      بیازد باری فرماد بروی  
 چو در سودای شیرین مرد فرماد      بخواهی شکر جاننش کنم شاد

2295

2300

صفت پیرزن ندیمه شیرین و کشتن او  
 شکر اصفهانرا

۱- ل: ناترازا. ۲- ل: ب: اقاد. ۳- ل: ب: افتد. ۴- ل:  
 ریش. ۵- ت: ل: خویش. ۶- آ: روش

چو شیرین بر زدا قفل شکر بند  
 سرافکنند خوابان شکر خند  
 بخدمت بود فروتنی که نسال  
 چو گردون در جهان سوزی شده زال  
 نگون شستی و لیکن کز خرامان  
 می در سلخ و نامش ماه سامان  
 بهر جا در مصیبت رفته جای  
 بهر کو در عروسی کوفته پای  
 بداده در جوانی نیزه را داد <sup>230</sup>  
 به پیری نیز چو گان بازی ستاد  
 بطورین سحای بر کار کرده  
 بپیری نیز چو گان بازی ستاد  
 لبش در درد و دردش سحر و ننگ <sup>3</sup>  
 گشاده گریه ترویر چون می  
 هزاران اهرمن حل کرده دروی  
 فریب انگیزی از گیرائی گفت  
 که کردی پشه و سیمرخ را بخت  
 همه بیداری زرقش به پرده <sup>231</sup>  
 حدیثی نرم چون زیر از گچک  
 همه خواب در غش راست کرده  
 زدا روها که کار آید زنا را  
 زبانی چرب چون خنجر گه جنگ  
 زره برده بسی سیمین تانرا  
 ۱- ل، ب : کش، ل، خوش . ۲- ل، ب : عثوه . ۳- ل،  
 ب : وروش درس نیرنگ .

مفرحها ز مروارید وز درُ که خواب زار برد هوش از بلا درُ  
 بر خمره ز معجون منقش سرشته شیر مرغ و خون چغندا  
 2315 گیاهانی به تسخیر آزموده بر ذره دود ابلیس سوده  
 چو در گوش آمدش گفتار شیرین بدندان خست لب ز انکار شیرین  
 بجای آورد شرط خاکبوسی سخن برداشت با صد حالپوسی  
 که بانورا پرستاری چو من پیش پس آنکه بهر ناچیزی دلش پیش  
 بفرماتا یک پوشیده نیرنگ کنم صحرای عالم بر شکر تنگ  
 2320 شکیبا کرد شیرین را فسونش نواز شها نمود از حد فرونش  
 بگرمی داد فرمان تا براند شکر را شربت شیرین چشاند  
 عجز کاردان ز آنجا به عجل روان شد تا سپاهان میل میل  
 بچاره ره در ایوان شکر کرد چو موری کو بخورستان کند کرد  
 بیامد تا بر شکر به صد نوش نهاد از صحرای حلقه در گوش  
 2325 بشیرینی چنان در مغز در شد که دلال ترازوی شکر شد  
 است بنشته ، ۲۰ ب ، آت : بروش .

چو محرم شد همه شادی بغم را      بادر خواندگی بزد سلم را  
 نمودی بر کنسیران سرانی      گهی کدبانوی گه کدخدائی  
 ز شیر نیکاری جا دوزن پیر      مزاجش با سکر در خورد چون شیر  
 ز افسوسنا که بهر سگرش بود      صد افسون سگر پیش از برش بود  
 2330 و میدی هر زمان دیگر فوشش      چو افسون خواندگان کردی زبوش  
 پر بروی از چنسان جادو زبانی      جدا بودن نیارستی ز مانی  
 گمیش از عشق خسرو از گفתי      گوش ز اندوه شیرین باز گفתי  
 عجز فتنه با وی روی در روی      درون رفته بشکر موی در موی  
 چو روزی بودش آن شربت چشیدن      نیارست از سکر موبر کشیدن  
 2335 بدو داده کلید خورد و آشام      ز کامش نقل خوردی و ز لبش جام  
 ز نوشیدی بصد سوز جگر تاب      برون از گفست او یک شر آب  
 بدینسان تا برآمد سالی آزاد      بنای فتنه محکم کرد بنیاد  
 ۱- : میشش زبر بود ۲۰- ل ۲، ب : بخوبی رفته ۴۰- ب ۱، آ :  
 ز کامش مایه ۴۰- ل ۱، ل ۲، ب ۱، آ : کفش ۵۰- ل ۱ : بغیر از

مخالف در کین کار میبودد      بلب مست و بدل هشیار میبود  
 چنان افتاد وقتی فرصت کار      که کرد آهنگ می سرو و سمن بار  
 بقدر هفته ای در کارانی 2340      پیایی داشت دور دوستانی  
 بخار باد و در سر کرد کارش      صداع انگیز شد مغز از کارش  
 فادش در مزاج از اینجاست      به بیماری کشیدش تدرستی  
 ز بس گرمی تنش آمد بزمی      شکر را چاره نبود خود ز گرمی  
 شکر در مردمان باشد تب انگیز      شکر را هر که خورد آرد تب نیز 3  
 ز بالین بستن سرو خراشان 2345      بسا مانکاری آمد ماه سامان  
 بتدبیر آستین بالید و شست      همی آمیخت نیز رنگی به دست  
 گلاب آمیز شرابهای مخمور      طلای صندل و معجون کافور  
 گوارشها که باشد راحت درد      مزورهای پر هیز از پی خورد

۱- ب : بقدر هفته در هر کارانی ۲- ل ۲، ب : طبع ۳۰-  
 ت : شکر را دید کس کایه تب نیز ؛ ل ۲، ب : شکر را دید که دارد (باشد)  
 تب نیز ۴- ل ۲، ب : انگیخت ۵- ل ۲، ب : نبات و شکر

2350 برون کرده ز مانی همچو آذر تو پنداری کار سطور است مادر  
 که از بقراط خود را کردی افزون گهی خندیدی از قول فلاطون  
 نهاده شیشه‌ای پنجاه در پیش زخمه خود چگویم از عدد پیش  
 دواها سیکه نامد هیچ در کام گیا بائیکه شنیدش کسی نام  
 که اینرا کوفت گاه آنرا میسود وزین کوب و شکن بکیم یا سود  
 گمان بر اعما و شش بسته بیمار کبوتر نازک و شاهین ستمکار  
 2355 چو ناگه یافت آن فرصت که محبت بنوشین شربت زهرش فروست  
 قدح پر کرد و در دست شکر داد لبش را ز آخرین شربت خبر داد  
 چو ماه نازنین کرد آن قدح نوش درون نازکش افتاد در جوش  
 خرابی یافت اندر قالیبش راه ز پرواز عدم شد جاننش آگاه  
 تخت از بنجودی خود را بهش کرد وداع مادر فرزندکش کرد  
 2360 که رحمت بر تو باد ای مادر پیر که در زحمت نکردی هیچ تقصیر  
 ز تو آن سایه دیدم بر سر خویش که امیدم نبود از مادر خویش  
 ۱- ل : ل : گه . ۲- ل : اعتقادش .

در یفا رفتم از دوران پر پیچ      که حق خدمت نشناختم هیچ  
 چو بی مزدی غم من خوردایت      بزد من بیا مرزد خدایت  
 چو مرگ آمد بسوی من شتابان      تو کردی آن خود بر تو چه تاوان  
 2365 چو شخص ناتوان را در فشاروت      چه سود از دارویش گر نوشداروت  
 درین علت چه دارو جای گیرد      که اول سرز داروسای گیرد  
 گراز دارو حیات آباد بودی      طبیب از داغ مرگ آزاد بودی  
 نه در دست طبیب از خابیت      که گاهی سرخ رو که سبز بابت  
 کشد تقدیر جان کم نصیبان      گنه بر مرگ و تهمت بر طیبان  
 2370 طبیبان را مگر کاین نکته حل نیست      که در نه شیشه داروی اجل نیست  
 وصیت پیش از نیم نیست با تو      که چون دور افتد از من راه تا تو  
 ز من با شرط تعظیمی که دانی      زمین بوسی بزم خسروانی  
 بجالی زیر پایش دیده غمناک      بگوئی آسمان را قصه خاک  
 ۱- ل، ب، ا، ت : تا بان . ۲- ل، ل، ل، ل : چه سود آورد و اگر نوشداروت  
 ب چه سود آرد مرا اگر نوشداروت . ۳- ل، ل، ل، ل، ب : یاد ؛ آ : درد .

که ما رفتیم با جان پرامید      ترا جان تازه باد و عمر جاوید  
 2375 مرا دور از تو گرز و چشم بد راه      ز رویت دور باد و چشم بد خواه  
 مرا اگر بر سر آمد زندگانی      ترا هر روز باد و انو جوانی  
 و گر من شربت خوردم جگر جوش      ترا باد و شراب خوشدلی نوش  
 چو نوشی باده با شیرین بزمینز      بریزی جرعه بر خاک شکر نیز  
 چو بنشین بر وی دوستان شاد      فراموش گشتی کما ز اہم کنی یاد  
 2380 چو آنی بر سر خاک خرامان      غبارم را بپشتانی ز دامن  
 که گر خونم بگیرد گردنت را      بگیرد خاک باری دامن را  
 گراز یاد سکر گیر و طالت      مبادا شربت شیرین جلالت  
 بین خوار ارشم خاک زمین بود      که روزی آخر این خاک آدمی بود  
 بیا و ز خون من ترین کفن را      زیارت کن هلاک خوشتن را  
 2385 مرا از یاری شیرین مکن خوار      که منم روزی آخر بودنت یار

۱- ل ؛ نو بادا . ۲- ل ؛ غبار راه بپشتانی ؛ ل ۲، ب، آ ؛

غبار من . ۳- ل ؛ دامن را .



گلی بودم اگر نسربین نبودم      شکر بودم اگر شیرین نبودم  
 بماندم منتظر هر تو تا دیر      چه وقت آمدندیم درخت سیر  
 از آن میوه که وصلم داد حالی      دهان آلوده گشت و معده خالی  
 چه نیمه انجیر باشد قوت زانگی      همان قوتش شود سوزنده دانی  
 2390 چه بازی را کند از چاشنی دشت      بخوید چاشنی هم در دوسه چاشنی<sup>۳</sup>  
 چه افتد قطره ای بر نابه گرم      بود چون روغن بر آتش نرم  
 ز شاخ بخت خرمائی گسستم      بخوردن باغبان بستر دستم  
 بمی با دوستی همدست گشتم      باول دوستان من گشتم  
 تخم روزی هم از تابش و تاب      چه روز وصلم آمد میر و خواب  
 2395 تو خوش بایا خسب ای بار جالا      که من با خاک خواهم خفت و خاک  
 از نیس کز جدائی تاب بینم      جمال یکدگر در خواب بینم  
 ۱- ل، ا، ب، آ؛ مسکین ۲۰- ب؛ در زنده ۳۰- ل، ا، ب؛ این

بیت نیست ۴۰- ل، ا، ب، پخته ۵۰- ل، ا؛ این بیت نیست  
 ۶- ل، ا؛ هیچ روز ۷۰- ل، ا؛ خفت

چو فردا صبح محشر گردد آغاز  
 درین گفتن پلک در هم غنودش  
 غبار نیستی در شکر افتد  
 زهر چشم انجمن را خون برآمد 2400  
 جو انمردان بسر خاک کردند  
 ز مژگان خلق خون دیده بالود  
 نه تنها مخلصان و یکنخواهان  
 بستندش بترقیبی که باید  
 چو درد خمه نجاک انباشتندش 2405  
 پس از چندی بشادی رونما شد  
 کسی کو بیشتر کرد از غمش جوش  
 همیشه عادت مردم چنین است  
 بهمه کس با هزاران بقراری  
 کتم دیده ز خواب اندر رفت باز  
 در آمد خواب مرگ و در بودش  
 بخوستان درون سوزی در افتاد  
 فقیر از انجسم گردون برآمد  
 عروسان آستین با خاک کردند  
 بر آمد ناله های آتش آلود  
 که عکسین شد همه شهر سپاهان  
 کشیدندش به عظیمی که شاید  
 سه روز آئین ماتم داشتندش  
 هوایش از دل یکسو نهادند  
 ز خاطر بیشتر کردش فراموش  
 دلش سنگین و قالب گواشتین است  
 بگریه مرده خود را بزاری

۱- ب. آ. : مژه ۲۰ - ۱ : مصرعها پس و پیش است

- 2410 چه در خاکش نهد بکار گردد      همان ساعت فرامشکار کرد  
اگر دل نقشبند و گر رحیم است      فرامشکاری مردم قدیم است  
در آندم کا و میرا گل سرشتند      ز غفلت نکته ای بر دل نشینند  
گرا ز غفلت نبودی سینه را برگ      ز بیم مرگ بودی هر زمان مرگ  
و گر جنبندگان مردن ندانند      و گردانند خود زنده نمانند
- 2415 تو ما را این کز بنیان عقدہ پیش      همیدانیم و میپوشیم در خویش  
همی نسیم و آگاهیم زین راز      که تن با جان نخواهد ماند و ساز  
ولی چون چشم پیش دور بینست      نظرمی بیند و دل را یقین نیست  
بسی احوالت از حد پیش دیدم      رحیلش هم چشم خویش دیدم  
اگر چه دیدن مازود زود است      چو عبرت نیست از دیدن چه سود
- 2420 بیند هر کرا چشمیت بنان      خیال مرگ در آینه جان  
۱- ت، آ: بروی. ۲- ل: دانش، ل: ب: مردم.  
۳- ل: زو، ۴- ب: این بیت نیست. ۵- ت: دور  
دور (۶): ل: ب: دیر و زود.

وگر کس چشم عبرت هست کوتا  
 ببیند یک ندهد سوی خود راه  
 چو دور زندگانی بر سر آید  
 نداند کز کدامین ره در آید  
 کسی زین خمگاه ایمن قیاده است  
 که یا مرد آنکس و یا خود ترا ده است  
 چو زادی باش خمشرا میا  
 که لو لو سفته بر ناید ز دریا  
 2425 بروی کا مزرین نیل مصار است  
 دوشش بر کعبین قلب کار است  
 که یار دباقت با این شوخ قلا  
 که دارد کعبین پر ز سیاب  
 عجب کعبی که برد اوست مطلق  
 اگر چشمت نه امهره معلق  
 به آن باشد که مانقدیکه دایم  
 یوسیم و بدست او سپاریم  
 غنا نم بین که برد اندیشه گستاخ  
 سخن بین تا کجا شد شاخ در شاخ  
 2430 چو کردم گنج باد آورد راضی  
 خرا مان باز کردم بر سر حرف  
 برگشتن پریز به زوشیرین

چو کرد آن فتنه مه سامان میهر  
 بناخن خست بهر مصمت چهر  
 بشوخی با عروسان شکر خند  
 در اندوه شکر ز دنا له ای چند

۱- ل ۲ ب : این مهره .

پس آنکه جست و سوری ز خوبان  
 رواند سوی شیرین پاکوبان  
 رسید و ماجرار پرده برداشت  
 صنم خود را آنهمه یک یک خبر داشت  
 اگر چه از کار دانی پیش فروت  
 2435 بخنده داد بیرون درج یاقوت  
 ولی در پرده گشت از غم دلشیش  
 که او را نیز بود آن روز پیش  
 کسی که زمرگ نبود جاننش آزاد  
 چرا گرد بمرگ دیگران شاد  
 بخسرو نیز گشت آنقصه روشن  
 که مهمان شد شکر در سبزه گلشن  
 بر آورد از جگر سوزنده آهی  
 که بودش حق صحبت چند گاهی  
 2440 نشست از سوگواری باتنی چند  
 باتم چاک زد پیراهنی چند  
 ز زکس بر آن سرو خرامان  
 بجاک افشاند و در دامن بدامان  
 بصد نغمی ز شیرین کرد فریاد  
 که به زین خواست نتوان فرو باد  
 عمل بار جزاها در کمین است  
 جزای آنکه من کردم همین است  
 بخور اینک و بدرابد شمار است  
 بپاداش عمل گیتی بکار است

۱- ت : در زیاقوت ؛ ل : ب : در یاقوت . ۲- ل : آ :  
 سزای . ۳- ل : گفتن .

2445 اگر بنیاد تو بر سنگ خونی است

مکافات کنونی هم کنونی است

و از خود خوی بدر ساز یابی

جزای خود هم از خود باز یابی

نبات زهر هر جا کاشت نتوان

چو کاری زو سگر برداشت نتوان

درین گنبد به یکی برکش آواز

که گنبد هر چه گونی گویدت باز

یکی را ده صدایابی بدین راه

که بالا گنبد است و در پیش چاه

2450 چو چشم دیگری بخراشی از خار

خراش خویش را هم چشم بیدار

بر آید جانستار جان تاوان

عقاب اندک زید کر کس فراوان

چو آهنگر بازو تیغ کین جوی

بدست خود کند خود را سیه جوی

چو ساز و تیر گر تیر ملا شور

هم اندر دیدنش خود را کند کور

بود سوزن به از تیغ برنده

که این دوزنده باشد آن درنده

2455 چو خسرو جرم خود را بافتی

پشیمانوار گشت از دیده خویش

طمع یکبارگی برداشت دوست

رضا به میفر گشت و کینه بی دوست

۱- ل، ل، ل، ب، ب، ب، آ، آ، درخت، ۳- ل، ل، ب، ۲- ل، ل، ب، آ، آ، درخت، ۳- ل، ل، ب،

زیر آن .

زار من در مدائن رفت غمناک      ز حسرت کام خنک و دیده نمناک  
 بکنجی در شد و اندوه میخورد      به بی سنگی غمی چون کوه میخورد  
 روزش خوردن غم کار بودی      به شب آسایشش دشوار بودی  
 چراغ دل ز باد سرد مرده      چراغ جاننش را هم باد برده  
 چنین رفته است رسم عشق بازی      چو با جان ساختی با او نازی  
 گرت دلدار باید ترک جان کن      دل و جان از پی دلبر روان کن

### مناجات شیرین در

### شب فراق

ز کوستان ارمن چون سرافراز      سوی شهر مداین کرد پرواز  
 صنم بشنید بعد از چند گاهی      که خسرو در فلان ده بوده باهی  
 زدودی با هزار افسوس ناید      برید از بغضت گوش مالید  
 خمار عشق از سرتازه شد باز      شغب در دل عنبه آواز شد باز

۱- ل، ل، ب، ب، ز، ۲- ت، شب آسایش خود دشوار بودی، ۳- ل  
 ب، بمرد، ۴- جبرود، ۵- ل، ل، ل، ب، آ، این بیت نیست.

دلش را خار غم درد امن آویخت  
 خرد دامن بدندان کرد و بگرخت  
 بجوشش افتاد جان ستمندش  
 بدرآمد درون درد مندش  
 ز انگشت خانه در سیلاب فروشد  
 صوری از ره روزن بروشد  
 2470 در آمد شهنشهران تباراج  
 روان را طوق برد و عقل را تاج  
 سپاه فتنه شد بر قلب زن چیر  
 ولایت ستد از سلطان بشمشیر  
 چو عشق آرد لگد کوب خطرناک  
 نه خسرو بلکه کجسرو شود خاک  
 کمی دان عشق را موران و پیلان  
 بآتش در چه نمود و چه مغیلان  
 شبی تنگ آمد از بس رنج برون  
 چنانک از ناشکیبی خواست برون  
 2475 سخن را هرزد چون نقش چینی  
 برید از هم نشینان هم نشینی  
 بکنجی تنگ شد و تنگ میبود  
 دلش با بخت بد در جنگ میبود  
 شبی نازیک چون دریای اقیانوس  
 بدریا در چکیده چشمه شیر  
 ز جنبیدن فلک بکارگشته  
 ساره در رهش مسارگشته

ا - ل - ا - بدریا در فکنده چشمه شیر (در متن است که بخارنده این نسخه سهواً این مصراع را  
 که از آن شش بیت بعد است بجای مصراع اینور گرفته و باین ترتیب شش بیت بعدی را شش بیت



2480 زنبای کواکب رانده خار  
ز ظلمت گشته پنهان خانه خاک  
کزک دست دهن ز رانده مار  
چو چاه بیرن و زندان صفاک

سواد تیره چون سودای خان  
ربوده باد تند از شمع ما تاب  
بدامان قیامت بسته دامان  
زده مهر ابد بر دیده ما خواب  
سدای خورده چرخ آبستنیگاه  
سترون گشته از خورشید و از ماه

2485 غنوده در عدم صبح شب افروز  
گنج صبح قفل افکنده افلاک  
بقیران باشته دروازه روز  
کلید گنج را گم کرده در خاک

بریده تیغ شب از کینه خوی  
حروسان را بگاه بانگ و تکبیر  
گلوی بستان صبحگای  
خمیر پیر زن گشته گلو گیر  
مژدن قرص صوفی از ده گار  
ز حلوا خوردنش افتاده آواز

2490 جهان چون از دای پیچ در پیچ  
شبی اینگونه تاریک و جگر سوز  
بجز دوسبیه گردش دگر هیچ  
ز غم بخواب شیرین سبیه روز

۱- ل، ب، آ، کجک، ۲- ل، ب، شده آنی چرخ آبستنیگاه  
۳- ل، نمودن (ما قرص صوفی ماده از گار)

مباد ایچ غم در دل شود سخت که اول خواب را بیرون بندخت  
 چو در بیداری شادی بود رنج چه باشد حال بیداران غم سنج  
 اگر چه پاسبان بیدار باشد نه همچون عاشق و بیمار باشد  
 در آن شب حالت شیرین چنان بود که غم از جان شیر غش جان بود  
 به آب دیده باشد از میگفت ز روز بد حکایت باز میگفت  
 همی نالید کای شب چه ازین داغ بھائیرا مکش در شکل زاع  
 بپایان شو که من زین بقراری بخوابم مردن از شب زنده داری  
 چو گبران میکنی بر من صفائی ترا یارب که مری نیست جانی  
 بدین بیمری و تار یک رونی شبی یا روز بخت من نگوئی  
 تو بند و کافری نام تو نیست ز بند و کافری کردن عجب نیست  
 مگر سوگند خودی ای بھان سوز که بعد از مردن شیرین شوی روز  
 چه خسبی آخرای صبح سپید بآب چشم من خراف و شوی  
 چرا زیر زمین چون نخ فسردی دمی بالا کش آخر گر مردی

2495

2500

ا - ت : عاشقان بیمار باشد - ۲ - ب : خیز ! آ : چند .

تو هم داری مگر ز آشوب غم جویش      که کردی قصده را چون فراموش  
 مریز اشک اید و چشم نیره روزم      و گر سوزم رها کن تا بسوزم  
 چه باید بخت این سبیل ستم را      چو نتوان شستن این سوای غم را  
 چسان تار شدی خورشید یار      که پیدانیت روز روزگار<sup>۱</sup>  
 گرفتم کز خمار باد و دوش      صبحی گشت ستار از فراموش  
 چه شد یارب بیکه خیزان شبرا      که در سبج نگشاید لبرا  
 مگر شکست نای مطرب پیر      که بر چنار دامن شب ناله زیر  
 مگر برینو بتی خواب شتلم کرد      که امشب خاستن را وقت گم کرد  
 مگر شد بسته مرغ صبح در دام      که بانگی بر نیار دهنم گام  
 مگر دود دلم عالم سیه کرد      دم من شمع گرد و زراته کرد  
 و گرنه کی شبی را این درنگست      که گردون بسته و سیاه لنگست

۱- ت، ل، ؛ این بیت نیست ۲- ت، ل، ؛ این بیت هم نیست.  
 ۳- ت، ؛ گرفت ۴- ت، ل، ؛ چاشنی را ؛ ل، ؛ خستن  
 ؛ خواب گم کرد ۵- ل، ؛ ب، ؛ آ، ؛ بی سر.

مرا زین شب سیه شد روی هستی      سیه رویت این فی شب پستی

گهی باشد که این شب روز گردد؛      دل پر سوز من بی سوز گردد؛

ازین ظلمات غم یا بزم رهایی؛      بچشم خویش بینم روشنائی؛

بسی میکرد ز نیشان ناامیدی      که ناگه از افق بر زد پیدی

چو لاله گرچه بودش در جگر داغ      ز باد صبحدم بشکفت چون باغ

2520 چه خوش باد است باد صبحگاهی      کزود جنبش آمد مرغ و ماهی

در آندم هر دلی کافرده باشد      اگر زنده نگردد مرده باشد

بزرگان کاین نفس را زنده دارند      بجا نختی دمی بخشنده دارند

دلی کو نور صبح را ستین یافت      کلید گنج را در آستین یافت

همان در زد که ملک عالم آنگاست      و گرزان بیشتر خواهد هم آنگاست

2525 که شد صبحی ز خواب غفلت آزاد      که نختش صد در مقصود نگشاد؛

چو شیرین یافت نور صبحدم را      بروشن خاطری بر زد غم را

بسکینی جبین بر خاک مالید      ز دل پیش خدای پاک مالید

ا - ل - ل - ب - آ - کار -

که ای در هر دلی دشت ده راز  
 به بخشایش دلت بر همگان باز  
 2530 چو تو امید هرا امید واری  
 تو میدانی که کام چو نمنی چیست  
 جز این در دل ندارم آرزوی  
 امیدم هست کامتیم بر آری  
 زحمت داشتی چون بویالم  
 که یابم از وصال دوست بوی  
 زحمت داشتی چون بویالم  
 در غم سوخت این حاجت نهانی  
 2535 وجودم گشت ازیندر ماندگیت  
 نشاطی ده کزین غم شاد گردم  
 توگیری از کرم در مانده راست  
 به سر کبریا در پرده غیب  
 ز زندان فراق آزاد گردم  
 بوجی انبیا و عرفایب  
 بنور مخلصان در وسپیدی  
 به پیوند کهن ربشت درویش  
 با جان تو اندر جان بدکیش  
 بدان اسگی که شوید نامه پاک  
 بدان حسرت که گردد همره خاک

۱- ل، ب؛ بیدلان. ۲- ل، ا ب صبح بکیسان. ۳- ب، آ؛

دلق. ۴- ل، ب؛ حرفی.

بدان زندان تاریک مغانکی

بجون غازیان در قطع پیوند

بآهی کز سرشوری برآید

بمهر اندوده دل‌های کریمان

بدان غرقه که بر ناید ز آبی

بشبه‌های سیاه تنگستان 2545

بیادی کاؤل اندرتن درآید

بعشق نو مد آغاز جوانی

بدان بیدل که هستی ناید بشاد

بدان سینه که دارد عشق جاوید

که برداری غم از پیرامن من 2550

گرفتم بدست نفس خود رای

برآور آرزونی را که دارم

است : بخاکی

بیالین فراموشان خاک کی

بسوز مادران در مرگ فرزند

بخاری کز سرگوری برآید

بگرد آلوده سرمای نیمان

بدان نشنه که باشد در سربانی

بدل‌های سپید حقیرستان

بدان دم کاخرا از مردم برآید

به غم‌های کهن در دل بنانی

بدان دل کو بود با نیستی شاد

بهرای که هست از وصل نوید

نهی مقصود من در دامن من

برحمت برگرفت ز منی نجاتی

کلید آرزونه در کنارم

2555

اگر چه ماجر ا هست از ادب دور  
تختم در لباس آرزو پوش  
چو شیرین از سر صدق اند عا کرد

تو آنی که ز تو نتواند شست مستور  
پس این جرم هم ستاری پوش  
خدا از صدقش آن حاجت روا

بصدق آنکود آنحضرت پناه

نمیدانند کنارش هر چه خواهد

چو پوینده مراد خویش یابد

بمزد عشق و خویش یابد

در آتش کآن صنم زینان غمین بود

ملک را هم غم حالت همین بود

همه شب نارین یاد میکرد

بدل در میزد و فریاد میکرد

2560

فراوان غم شبید اندر شب تار

که تا شبر ابروز آورد یکبار

چو رفت از دیده انجم سیاهی

جهان روشن شد از مه تاباهی

ماند از آرزو مندی قرارش

رفت از خویشنداری شمارش

سبک نشست بر شیر چون بدر

روانش سوی خورشید فلک قدر

همان سودا عیان انگیز جانش

همان خاصان دولت بهمعاش

۱- ل : دت (۱) ۲۰- ل : دانی ۳- ل : آ : جوینده ۴۰-

ل : ب : بخورد ۵- ل : غم یار ۶۰- ل : ب : مردم .

رها کرده عیان د بانه دل      بار من باز شد منزل بتل  
 هوارا بود وقت برگریزان      گریزان گل ز باد افشان و خیران  
 بخت همچو دم سردان همگشت      بکوه و دشت سرگردان همگشت  
 سرشکش خاک را پیرایه میداد      دم سردش خزان را مایه میداد  
 نهان میگشت در ویران و آباد      بدینسان تا خزان بگذشت چون باد

رفتن خسرو بسوی قصر شیرین و بستن

شیرین بروی خسرو

چوستان تازه گشت از باد نو      جهان بستد بهار عالم افروز  
 ز آسیب صبا در جلوه شد باغ      بغارت داد بیل خانه زراغ  
 هو اگر د از گل آشوب خزان دور      بشک تر بدل شد گرد کاغذ فور  
 عروس غنچه را نوشد عماری      کمر بست گل در پرده داری  
 بنفشه سر بر آورد از لب جوی      زمین گشت از ریاحین غنچه بوی

۱- ل، ل، ب : هرا بد سرود . ۲- ت : دل . ۳- ل، ب، آ : روان

۴- ل، ب، بیود . ۵- ل : رنگ : ل، ب، برگ .



نسیم صبحگاه از شگبونی

هزاران نافه در بردشت گونی

حریر گل ورق در خون سرشته

برات عیش بر ساقی نوشته

غنوده ز گس و قمری به دستان

چو بانگ چنگ در بالین ستان

خمار ز گس شب با غنوده

شکب از جان شتاقان بود

سکوفه شاخ را پیرایه میکرد

سمنرا گل بدامن سایه میکرد

خبر میرد باد صبح گاهی

ز بوی گل بشاد روان شاهی

کز نیسان نو بهاری عشرت انگیز

چرا از باده باید کرد پر هیز

ملک بر غزم صحرا بارگی حبت

به پشت باد سرو نازنین رست

بخدمت باو شاقی چند دلخواه

جنیت ساند چون خورشید و چو ناه

نخست از گشت کرد آهنگ نجر

فرو د آورد هر مرغی بیک نیر

2585 برون بستد بازان بکجنیز

بچون صید کرده چنگ را نیز

در آمد چنگل شاهین تاراج

نه تمبو ماند بر بالانه دراج

۱- ل . ب : بستان . ۲- ل . ل : سمن گل را . ۳- ل . ل :

رستی . ۴- ت . ل : بخت .

ره بط باز تیر آهنگ میرد  
 برقص کبک شاهن چنگ میرد  
 ملک هر سو که مرکب راند حالی  
 زمین از گور و آهو کرد خالی  
 چو لختی گشت و صید افکند تاخت  
 از آنجا سوی بستان راه برداشت  
 2590 بگزار آمد از خیر گشت  
 بساط افکند زیر سرو و شمشاد  
 بهمی نشست با خاصان درگاه  
 برآمد با نگ نوش بر ماه  
 برون داد مرغان خوش آهنگ  
 نوای ارغنون و ابریشم چنگ  
 شمال از شاخ سبیل خاک میرفت  
 صبا بر فرش نسرين پائیمکوفت  
 ملک زانوزده برسند باز  
 بعشرت رنج سوز و گنج پرداز  
 2595 چو گل پشانی دولت گشاده  
 پای پی گرچه می میکرد بر کار  
 بیاوش در چمن نظاره میکرد  
 نمیرفت از سرش سودای دلدار  
 سخن میگفت و آب از دیده میرفت  
 بجای جامه جان زاپاره میکرد  
 نه سکینی که خود را باز جوید  
 بدامن گوهر ناچیده میرفت  
 نه همدردی که با وی راز گوید

۱- ل : آزاد . ۲- ل : فرق .

2600

نبود آرزو پیش شاه شاپور  
که از خسر و غم شیرین کند دور  
گره چون غنچه میزد بر دل تنگ  
همی شست آسنین از اشک گلرنگ

بهر ز گس که در گلزار دیدی  
خیال چشم مست یار دیدی

بهر شاخی که از گل برگرفتی  
بیاد دوست آه از سر گرفتی

زهر سبیل که تابی باز کردی  
ز زلف او عتاب آغاز کردی

سکیم بود تا به سیاری شست  
کفایت اعنان از دست بگذاشت  
2605

چو سرما گرم شد از باده ای چند  
زبان بگشاد با آزاده ای چند

که نوروز آمد و گلزار بشکفت  
صبا با گل پیام عاشقان گفت

روانش باد جام لاله بردست  
خمار ز گس سمایر بشکست

همه کس با حریفی باغ در باغ  
مراد دل زدوری داغ برداغ

نشاید خورد می بی دوستداران  
که شادی غم بود بی روی یاران  
2610

بود بیدوستان در مجلس ناز  
پیاله سرنگون شیشه دهن باز

۱- ل، ب : بیکرد ۲- ل، ب، آ : چو سرخوش شد عنان از

دست بگذاشت ۳- ت، آ : باده .

همه شادند و جانم در عهد است که می بیروی خوبان ز بهر ناب است  
 اگر چه روی گل هماتنواز است ولی افسانه ببل دراز است  
 مرا از سوز دل هر لحظه مرگی کی آرد تاب آتش کاه برگی  
 2615 هلاکم ز نیمه ناموس خامست چو عشق آمد چه جای تنگ و داشت  
 بر آن میذاردم این جان بخت که عصمت را بیزار افکنم خست  
 زخم از غصه دل سینه را چاک ز خون خویشتن رنگین کنم خاک  
 مگر باد آید وزین جوی خونم بدان بدخورساند بوی خونم  
 چو چندی زین سخنها گفت حالی دل از اندیشه بختی کرد خالی  
 2620 بنیبت هست و ز دل بار برداشت ره مسکوی آندلدار برداشت  
 روانگشت از شراب لعل سر خوش ولی از سوز سینه دل پر آتش  
 بر قاصی صبا در زیر رانش خیال بار زیبا همفانش  
 بناگوشش ز آب گرم در خوی دم سردش پیام آورده از دی

۱- ل ۲ ب بگم شده بخت ۲۰ ت : نیم ؛ ل : کنم . ۳- ل ۲ :

ز آه گرم .

چو آمد آ بصر نازنین تنگ      زمغزش بوش فیت ازین فرنگ  
 2625 خبر ریزد بر سر و گنبد ام      که طوبی بر در فردوس زد گام  
 بلرزد از هر اس آند سنگل      کزان سبلا ب تندن بشکند پل  
 شکوه تنگ و نام آواره گردد      لباس عصمتش صد پاره گردد  
 صواب آندید رای بوشیانش      که ندهد راه در ایوان بارش<sup>۲</sup>  
 عمل داران در که را بفرمود      که بستاند پیش آنگ شه زود  
 2630 چو پید اگرد آن خورشید پر نور      زمین بوسند همچون سایه از دور  
 در افشاند و مروارید شهاب      زمین را گرد بشتاند از آب  
 رساندش چنان با عز و تمکین      از آنجا تا در ایوان شیرین  
 چو فرمان داد ماه شتری قد      ز صحن خانه بالا رفت چون بد  
 دویدند آنمه فرمان پذیران      با استقبال شاه تحت گیران  
 2635 چو پید اشد شکوه اجمندی      کلاهی تا بخورشید از بلندی  
 ۱- ل ا ب : سوی صر . ۲- ل ا ب : بقل شد . ۳- ل ا ب : کند  
 جای در ایوان بارش . ۴- ل ا : نه پیش آیند .

فروزان در پیش فر شاهی      زمین تا آسمان نور الهی  
 به پیرامن نه از گردنشان کس      غلامی چند از خاصان شمس  
 خطش بر لاله عنبر بر گشته      گلش از خوی کلاب انجیر گشته  
 ز بوی خوش که میزد آتش پاک      عجیر آسیر گشته نافه خاک  
 2640 ز رویش آفتاب از دست گرفت      کسی کا مد بدیدن مست گرفت  
 چو دیدند آن قبیان چهره شاه      جبین سودن بر خاک گذرگاه  
 شاری ریختند از گوهر و لعل      که گوهر دار گردید آهن نعل  
 ز لولو علیه می بستند ره را      شارا فلن همی بروند شه را  
 از آنجا تا بشاد روان ماهش      همه پر فرش دیا بود راهش  
 2645 چو آمد بر در قصر دلارام      کز آن شیرین سخن شیرین کام  
 در ی بر بسته دید و میزبان دور      مانند برج عصمت مانده مستور  
 تعجب کرد و حیران ماند از انکار      که تمل بار و چون گشت بیار  
 ۱- ب : او . ۲- ب : کوره اکره . ۳- ا : ا : ب : آ : عارض : ۴- ل  
 ب : آ : هم شبیز گردید آتشین نعل . ۵- ل : ا : ب : مه .

ز خجست رویرا چون غم آنکرد که بی روی چنین خود چون نوآ  
 زمانی ماند بر در دیده پر آب درویش تافته بیرونش بیاب  
 2650 بهر سازیکه میزد با خرد رای نمی آمد دل شوریده بر جای  
 جهان شب شد بچشم نیم خوابش که ماند اندر پس کوه آفتابش  
 بجواری باز گشتن خواست در حال که خواندش نازنین ز آواز خمال

ملک را کاند آن آواز در گوش بجان بجزیر باز آمدش هوش  
 چو سر بر کرد سوی قصر و الا زمین بوسید ماه سرو بالا  
 2655 دید از هر دو جانب صبح امتید مقابل شد بد گرمی دو خورشید  
 پر روی از مژه میریخت آبی بروی میهمان میزد گلابی  
 بنظر ره فرو ماندند تا دیر نمیکشت از تماشا چشمشان بر

گفتگوی خسرو و شیرین

ملک بر چند خوانان بادلش که در صحرانند راز دل خویش  
 ۱- ل، ا، ب : نوعیکه ۲- ل، ا، ب، آ : نظر انداخت چون بر ۳-  
 ۴- ل، ا، ب، آ : بگرمی ماه و خورشید ۵- ل، ا، ب : سوز

2660 هلاکش گرچه ترک جان همیکرد  
 از آن دلمانگی کآمد بجانش  
 ز بانس در سخن باری نمیکرد  
 ز بس گریه گره میشد ز بانس

چو لب بستن نه زیبا بود با دوست  
 نقاب از لولوی خشنده بر کرد  
 که در حلقه اینفتد پسته را پوست  
 جهانی پر ز مروارید تر کرد

بزاری گفت کای جانم تو شاد  
 بزرگیهای بی اندازه کردی  
 غمت شادی فرای جانمن باد  
 که با خردان بزرگی تازه کردی

2665 قیامتها نمودی تا توان گفت  
 که نتوان تا قیامت شکر آن گفت  
 ز افشادی و مروارید شتاب  
 ز نطع انداز دیابهای زلفت

ز صحرای آفتاب هستم بر ارم  
 پس از چندین نواز شمای چون  
 ز نادی تا سرم دآتش و آب  
 فرس نی رزمین بر آسمان فست

در آوردی به عطشیم تا مرم  
 که کردی بنده وارم حلقه در گوش  
 ز صحرای آفتاب هستم بر ارم  
 پس از چندین نواز شمای چون

۱- ل، ل، ب، آ: هلاکش گرچه ترک جان نمیکرد ز بانس در سخن

فرمان نمیکرد. ۲- ل: تا پوست (غالب «با پوست» باید باشد).

۳- ل، ل، ب، ضیا فتوا. ۴- ل، ب: ز صحرای بایسی نو.



چه بود این بی سبب در پرده ماندن  
غریبان را ز در بیرون نشانند  
مرا بگذاشتی در خاک خواری  
چو سه بر آسمان گشتی حصاری  
ترا گر چه عروسک در حصار است  
مکن کز سنگ من بر مه غبار است

همان با این سرافرازی بچاهم  
که افتاد از زبردیدن کلاه هم  
نه شیرین آید از شیرین زبان  
ترشرونی بروی میهمانان ۳

چو جانم جز وفاداری نیاموست  
چرا باید دلی میوهی سوخت  
تبر بر میوه باشد بو سارا  
برون در نشانند دوستان را

### جواب شیرین به خسرو

جوابش داد شمشاد قصه پوش  
که دولت باد شه را حلقه در گوش  
فلک را سر بلند ی در پیش  
ستاره خاکروب بارگاهش  
هزاران کام دل درد افش باد  
هزار اقبال دیر افش باد  
دش خالی مباد از ست و ما  
فزون باد از شمارش زندگانی

۱- ل، ا، ل، ب : بودت . ۲- ل، ب : برون در . ۳-

ت : میهمانان . ۴- ل، ب : بهی .

اگر بالا شدم چون دیدم نیست      مکن از سر ز نش سر و مراست  
 مرا بخت تو بالا برد پایه      که بر فرقت کنم چون ابر سایه  
 شود ابرار چه بر دریا سراز      نه آخر پیش دریا سر نهد باز  
 گرای خاک از بلند <sup>است</sup> دی بهره مند      دلت را پایه صد چندین بلند است  
 2688 اگر چه فده از روزن بر آید      نه از خورشید تابان بر تر آید  
 و گر بر مرسد گرد و جودم      همان خاک ره شایم که بودم  
 گرفتم خود سرم بر آسمان سو      سرخ از من که تو شمع من دو  
 هم از اقبال تست این چندی      که بر دم سر بخورشید از بندی  
 از آن سر بر فلک برد این سید      که تا گرد سرت گردد فلک وار  
 2690 نه تاج ز زر سیکو تر آمد      که یکسر بر سر سلطان بر آمد  
 و گر گفتمی که نبود شرط یاری      عزیز ابر را برو زان دن بخواری

۱- ل : بید ؛ ب : آب ؛ د : ۰ - ل : ب ؛ آ : هم

۳- ل : رخشان ؛ ل : ب ؛ روشن - ل : ۰ - ل : در

۵- ل : ب ؛ غریبازا

بدان عزت که بر شیرین مسکین      بسی شیرینتری از جان شیرین  
 کز آن رغبت که خسرو را بجان است      هوس در جان شیرین بیش از آن است  
 تو انم کز وفاداری در میراه      دهم تن در رضای خدمت شاه  
 2695 فرود آیم از این منظر خرابا      کمر بندم بر آئین غلامان  
 ولی ترسم که و اماند ز پرواز      تذر و نازین در چنگل باز  
 تو شاه و عاشق و دیوانه هستی      چو در امت قادم چو نتوانی  
 مرا مادر بنام و نگ پرورد      نوشیر بخته و من خام پرورد  
 روا باشد که با این خوی خاست      بیای خویشتن آیم بدست  
 2700 چه خوش گفتند مو شان بملکان      که پیش گریه نتوان رفت لنگان  
 بسا سیلا که بینی مد نظر خورد      که رفت از وی بدشواری توانبرد  
 چو آه و دل نند بر خنده شیر      بیای خود خراید پیش شمشیر  
 ۱- ل ۲ ب : مکن غیرت ۲- ل ۲ ب : انم سر در رضای رغبت شاه .  
 ۳- ل ۲ ب : تو باشی مادر شاه و عاشق و ست ۴- ل ۲ ب : چو در دست .  
 ۵- ل ۲ ب : به شهید و شیر و شکر چهره چون ورد ۶- ل ۱ : که جان

نه در شرط وفا نه حشمت نسیم      ولی ز آسیب تمت میهرام  
 چو گل در دست مستان آید از خاک      نماند داغش ز آلودگی پاک  
 2709 بکوشش تا با کنون دشتم پاس      در ناسفته را از نوک الماس  
 کنون بازیکنان بازلف و خالم      میفکن برقع شرم از جمال  
 ز لوزینه صبوری چون کند کس      نمک باشد که انگشتی زنی بس  
 تو بر بسیار حلو دست داری      زبان اندر شکر پیوسته داری  
 مدان حلوای شیرین را چنان خام      که پیش از پختگی شیرین کنی کام  
 2710 تو چندین شکر از اچاشنی گیر      قناعت چون کنی بر جرعه ای شیر  
 برو خود را بیا زار شکر بند      که شیرین انگبین است و شکر قند  
 لب شیرین که جز با جان نساود      شکر داند کز و چون میگدازد  
 مبر نام شکر گر خود نبات است      که شیرین شربت آبجاست  
 ۱- ت ، ل ، ا ؛ کنون بازی کنیم . ۲- ل ، ا ، ب ؛ بیت زیر عوده است :  
 ترا باید شکر خوردن بگسوار      نه سیمرغی که یابی بر دم بار  
 ۳- ت ؛ این بیت نیست .

شکر گر چه دهد ذوق زبانی ولی شیرینست ذوق زندگانی  
2715 چه شیرین است ده این شیرین ولی دور از لب و دندان خسرو

چو شکر خورده ای بسکن جلاست که با سر که نیامیزد می ناب

تو خوش خوشش با پریر و بان رسان بهر گلزار چون بلبل به پرواز

من و کنج غم و شبهای دیو در و غم چون چراغ صبح بمنور

نه من سببم نه از فریاد من کس همه شب بونسم هجران تو بس

2720 تن از غلطیدن خاکم چنانست که خاتم زیر پهلوی پرنیانست

ز آهیم گردون آبی درین کاخ زمین آرزو یعنی بام سوراخ

چه میخواهی ز چو غم در عذابی را کن بیدلیرا در خرابی

### پاسخ خسرو بشیرین

دگر باره زبان بگشاد پرویز با پاسخ کرد لبر اشک انگیز

که ای شمع من و خورشید آفاق زیبائی چو خورشید از جهان طاف

۱- ل، ب: این بیت علاوه است: بکش گر بیدلم کز یکبارگی شراب تلخ زود آرد خراب

۲- ل، ب، آ: هوا پر دور.

2725      جمالت رونق افزای جوانی      و صالت خواجه تاش زندگانی  
 بهار از زلف شگین تو گردی      ز لعل چشمه خضر آبخوردی  
 مباد آنچشم را جز بر دلم ناز      مباد اجز برویت چشم من باز  
 عتابت گر چه با ما تنگناست      چو شیرین میکند طغی چه باکست  
 چه عیب از شگرت شد سر که پرورد      که سر که با شکر خوشتر توان خورد

2730      بود ایندم و فاکز مهر بانی      دهی زهرم در آب زندگانی  
 مکش کریدلم کز یکب بی      شراب تلخ زود آرد خرابی<sup>۲</sup>  
 مرج ارگو میت بالا جرائی      فرود آی ار چه بر جانم بلایی  
 چو شد خورشید خاک آسنت      چه حاجت بر شدن بر آسمانت  
 مده و مهای سردم را بخود راه      که از آه اینست آینه ماه

2735      حذر کن زین فغان آتش آلود<sup>۳</sup>      که دیوارت سپه گردد بدین دود  
 بنی کاه جان مستندی      بر آن کنگر بید از دکنندی

۱- ل، ب، بصر عیا پس پیش است ۲- ل، ا، ب، آ: این بتر است ۳- ۲۷۱۵

آورده اند. ۴- ل، ا، ب، آ: اندود. ۵- ت، ل، ا، کتاب چشم.

در افکن زلف تا زان رشته ناز

وگر بالا تخوانی زین مفاکم

وگر راضی بدان شد لعبت نور

2740 که باشد ذره ای از خویش نوبد

که بوسم آستان دولت از دور

که خواهد تکیه بر بازوی خورشید

اگر زلفت نسایم بر دل ریش

گرفتم خود که یار برانشایم

گناهی زان قویتر نیست برین

روا باشد که تا بند ایچفا جوی

وگر محراب بگیر پیش کردم

جوانی نهمت مرد است دانی

من از رخ سگر پرسیدم ارمای

فکندی از بهشتم دوزخی وار

بهرم دوستی از دوستان روی؛

هوای نفس کافر کیش کردم

بترس از نهمت روز جوانی

من از رخ سگر پرسیدم ارمای

۱- ل، ب، آ: چو دارد ذره از خورشید آید ز نذران تکیه بر بازوی خورشید  
۲- ل، ب، آ: فاشم . ۳- ل: این بیت نیست . ۴- ل، ب، آ:  
خواری . ۵- ل، ب: ای یار .

چو خود را ندی بجوی شیر کشتی      شدی هم شیر خوار و هم بستی  
 چرا بی سبکی من نادت یاد      چو بستی نقش خود بر سنگ فریاد  
 2754 بسا توشه که مها نسفت زان بود      سنگ آسمایه با انباش بر بود  
 گرم جلا ب شیرین پیش بودی      ز شکر کی دهانم ریش بودی  
 ز شور شکرم نسکین باشد      شکر چون شور شد شیرین باشد  
 گذشت اند غمت عمری و بل بود      که حدویت ندیدم بگزمان سیر  
 بهر وعده که در کارم بنسادی      بسا عثده که در بارم نهادی  
 2755 فریبت کمتر از جور و شتم نیست      که چاه کور از کور اب کم نیست  
 مکن چندین خرابی بر خرابی      که سوزی تشنه ابرادر سرابی  
 نکردم من گناهی و که کردم      شفاعت خوابد اینک روی زردم  
 گناهم گر بجبشی شرمسارم      و گر خونریزم هم با تو یارم<sup>۲</sup>  
 گناه و عذر باشد شرمساری<sup>۳</sup>      خداوندی بود آمرزگاری<sup>۴</sup>

۱- آ: خونم بریزی ۲- ل: این بیت نیست ۳- ت:

گناه و عذر باشد شرط یاری ۴- ل: این بیت نیست.



2760

بدینجاری مرغان بچو در ا      مکافات آخر هر بد را  
به خوشحالی توان بادوستان <sup>زیست</sup>      چو بد خود دوست باشد دشمنی صیت

گلی کز بوی خوش نبودشان      رها کن تا برد باد خزان

به آزار غریبان دست بگشایی      که غافل نیت دوران بکپای

جفائی کان ز تو برمسرت      بتوزد بکتر از دیگر است

2765

چو خواهی پشه ایرابش کنی      طپانچه خود زنی برگردن خویش

پاسخ شیرین به خسرو

دگر باره پیروی فوساز      فسونی تازه کرد از چشم غماز

رطب را خنده داد و غمزه را حوا      روان کرد انگبین در جوی جلا

دعا از زیر لب پرواز سیداد      سخن را چاشنی از ناز سیداد

که شایا تا ابد شاه جهان باش      ز مشرق تا مغرب کار انباش

2770 جهان اجرا خور بخت بلندت      سرگردن فرازان در کمندت

شکوبت را فلک زیر نگین باد      کلید عالمت در آسین باد

۱- ل ۱ ب ۱ جام ۰ ۲- ل ۲ ب ۲ دعا را ۱ ب ۲ دعائی زیر ۳- ل ۳ ب ۳ دعائی ۱ ب ۱ دعائی

من آنظار و سنجینم در این باغ      که دود دل سیاهم کرد چون ترغ  
 نه تسکینی که خود را باز جویم      نه دلسوزیکه با او راز گویم  
 نه انغم کاین گره ناچو نکتم باز      که با یگانه نتوانم گفت این راز  
 بنینم ره چو رویت بینم از دور      چو مرغ شب که کورش بینی از نور  
 شبنم در غم رود روزم به تبار      مباد اکس بر من گرفتار  
 بر آنم زین دل دیوانه خوش      که آتش در غم در خانه خوش  
 دهم بر باد حسرت جان و ترا      بر سوائی بسوزم خوشتن را  
 مرا اگر سینه بسکافی بشمیر      دلی بینی ز جان خوشتن سیر  
 تو ای بد خو که در جانم درونی      2780      حذر کن زین چراغهای خونی  
 دلم سوزد ترا دامن نسوزد      که میدام دلت بر من نسوزد  
 من از عشقت چنین تنها و بیوش      تو خوش خوش در نشاط و نغمه و نوش  
 خوری با نازینان دوستگانی      پس آنکه جرعه بر شیرین فشانی  
 ۱- ت، ل، ل، ل : یازم کاین گره با جان کنم باز ۰ ۲- ل، ل : خاک  
 ۳- آ : مدبرش

2785      بهر گلزار می در جام کردن      پس ابوان مرا بدنام کردن  
ندارد با دل یکرنگ نقری      دودل بودن چو بادام دوعری  
دل مردم چو گشت از استخوانی      مجوز آئینه کز راست گوئی

عتاب کز ندارد سود بر من      مزین پیکان زهر آلود بر من  
ترا من یار دانستم بهر کار      از آن در ساختم چون یار یار  
ندانستم که چون شیران هست      بخو نیز من آئی تیغ در دست

2790      مزین در خون من چون چرخ ناور      که من چون آفتابی مانده ام زرد  
ندارد بخت من آن زور بازو      که باشم چو نتوئیرا هم ترازو

مرا بگذار تا میرم بزاری      که از خواری تبر زنها خواری  
ترا پنهان بهر برج آفتابی      بهر گوشه بهشتی در نقابی<sup>۲</sup>  
منم تنها چنین مجبور مانده      ز نزدیکان خدمت دور مانده<sup>۳</sup>

۱ - ل ۲ ، ب : اگر یکرنگ باشی یا نقری . ۲۰ - ل ۲ :

بهرجا ما هروئی در نقابی ؛ ب : این بیت نیست . ۳ - ب :

این بیت نیست .

2797 روا باشد که با این سحر و زنگ زبی سنگی زخم فاروره بر سنگ

کنم آنگاه با صد زیر دستی کنیزان ترا پائین پرستی

همانی کش به پستی غبت آید قفای ماکیانش خورد باید

مبادا ناکسانرا کارانی که دشوار است با سنگ زندگانی

چو خالی گردد از گوهر خزینه بیا فو قی نشیند آبگینه

2800 بگو دادن نشاید ز رخ کافور نه بر طمیت نهادن تهمت نور

مخوان سوی هشتم زین خربل که با ماهی نسا زد مرغ آبی

چه نوید است با این حسن بوم که یک گل با هزاران خار بوم

من آن باز گیرم با چشم طناز که چین و روم بستانم بیک ناز

کسی کز بوسه کردم دلنوازش بنوک غمزه دامن کشت بارش

2805 چو ز گس را طریق ناز بخشم برم صد جان و از لب با بخشم

بناگو شتم نگر چون دامن گل زرویم خون گل برگردن گل

۱ - ل ، ب ، آ : که دارد این روا . ۲ - ل ، ب ،

آ : خط .

مرا زید بدین صنع الهی      که بر خوبان کنسم صاحبکارها  
 رسد طایوس را در پیش درآج      که از دم چتر سازد بر سر تاج  
 مکن خورشید را همان مهتاب      که با هم در سازد آتش و آب  
 چو من با سوز خود شادم درین بزم      نیتد مرغ آتشخواره در دام  
 نه سرو بوستانست این زن با      که آلوده شود پایش بر خاک  
 من آن سروم که دلدل ساقم جا      که سرو باغ را مد گل بود پای  
 نظر هر لحظه دمن کرد نتوان      مفرح را بسیری خود و نتوان

2810

### پاسخ خسرو به شیرین

چو خسرو دید کان آهوی سرت      نخواهد داد شیر شرزه را دست  
 جوابی با هزاران عذر چون      کشاد و کرد شیرین را زبان بند  
 که ای داروی چشمم خاک کوبت      دلم دیوانه زنجیر مویت  
 ولایت دار حسنت بیم و امید      براتی پوش رویت ماه و خورشید  
 ۱- ل : زین روی شاهی . ۲- لا ، ل ، ب ، آ : سازم .

2815

۳- ب ، آ : نام . ۴- ل ، ب ، ترانی .

خیالت کرده با جان آشنائی      جمالت چشم جان را روشنائی  
 ز رخسار تو چشمم باد پر نور      وزان رخسار زیا چشمم بد دور  
 2820 نگویم چون پری از من نهانی      که جان باشد پری تو جان جانی  
 تراکز آشنائی صد زبان بود      اگر بیگانه گشتی جای آن بود  
 منم کز آستان سرتابم      وگر تیغم زنی رخ بر تابم  
 گرم سر میری ریگنایم      پذیر قسم هر نوعیکه خواهی  
 همی کن هر چه خواهی در محضوم      مکن بهر خدا از خویش دورم  
 2825 گرافتد رخت کمتر نوازی      کنم بر آستان گرد نوازی  
 وگر سوزیم هم سوزم چون عود      که نا بخت بود مسوای بیدود  
 مدم چندین ز سوز عشق بامن      که از دل فرق باشد تا بدامن  
 غم هجران ز جان منحن پس      تو معشوقی ندانی این زمین پس  
 گراز من بیروی چون گلستان      تو از دل بازیمانی من از جان

۱- ل: جان پنهان بود ۲۰- ل: کردی ۳۰- ل: اب: میرو ۴۰- ل: اب: بوم

گرهنی آ: وگر سوزی می ۵۰- ل: اب: آ: مگو.

2830 شبی دارم درین درد جگر سوز که تا روزیامت غیبتش روز

مگر زلف سیاه است گاه باری شبنم را داد تعلیم درازی

من و شبنم و جان محنت اندوز ز لرزائی تنی چون ساه دود

نخسیم ز اول شب تا سحرگاه گهی در زهره عینم گاه در ماه

توئی خفته چو شمع مرده بسوز چه دانی حال این شبنمهای بیروز

2835 در صبح ای دم بی امید است که پایان شب غم ناپدید است

ز آه صبحدم در هر خراشی خورم پوشیده از جان دوربانی

نه مهری کو دل مرا گرم دارد نه بختی کز غریبان شرم دارد

بخواهم ریخت خون خود بشمشیر که شیرگر سینه از جان بود سیر

همه روزم بهر سویی دل و پوش مگر روزی ز ماست خوش کنم گوش

2840 همه شب چشم حسرت در ره باد مگر وقتی ز بوییت دل کنم شاد

من از دل دارم این غم نزدلارم که سرخ از دانه پر کم شدند از دام

ز تو چندین غم در دل نهانی هنوزت دوست میدارم که جانی

است ال و نامم . ۲ - ل ا ب : کرد . ۳ - آ : نورانی . ۴ - ت : سرم را .

2848 من از فرق نوموئی کم نخواهم  
 نداری شرم ای محراب نوشاد  
 گرفتم خود که ماه آسمانند  
 چو تو غمزه زنی زان گریست  
 2850 کبوتر خوش پر د بر چرخ نیلی  
 بیازنگاه کبک کان گاه باری  
 چو گیرد چشمه خورشام ناروم  
 جوانی چون بر آرد آتش تیز  
 مبین آتش که در خس زود گیرد  
 اگر چه تاب آتش گرم خیر است  
 مرا جانست عشقت نی هوئی  
 چراغ عشق را مدت دراز است  
 که تا صبح قیامت سرفراز است

۱- ل، ا، ب : ناوک . ۲- ل، ا، ب : رود . ۳- ل، ا، ب : چو شعله بر فروزد .

۴- ت، ل، ا، ب، آ : شهوت . ۵- ل، ا، ب : نه . ۶- ب : ز صبحش .



بزاری گویمت در ساز بامن      مباحش از پرده سنگ انداز بامن  
 فسوسازی بسی کردم بگفت      بر آن غمزه نکرد افسوس من کار  
 کنون تدبیر کارم بر دبار است      که با خا مان ستیزه خامکار است  
 سفال خام چون بینی بفرنگ      ز آبش رخته بیش افتد که از سنگ  
 ثبت خوش باد مگسل شنائی      که دارد طاقت در جدائی؟  
 مجلس گر خوانی میهمانم      کم از خورنختن بر آستانم

### پاسخ شیرین خسرو

دگر باره نگار سرو بالا      گشت از لعل تر لولوی لالا  
 که شاه جادوان فرما زوایش      بکاک هفت کشور پادشا باش  
 بخسرو گفت کای چشم مرا نور      مباد از روی خوبت چشم من دور  
 مباد ایتو جوی طکر آب      بدوران تو چشم فتنه را خواب  
 غمت پیوسته شیرین را بجان باد      دلت بر جان شیرین مهربان باد

۱- ل: جانان - ۲- ل: ز آب فتنه - ۳- ل: روز - ۴-

ل: این بیت افتاده است.

گوی باری که مغانم بگویت      که گم شد میرزان در جستجویت  
 مرا کشتی و من از کعبه بانی      گشت جان خوانم و گه زندگانی  
 تنم آتش زدی جانت چه خوانم      کجا بم سوخت ممانت چه خوانم  
 بر نیسان منطری کس سر بخت      بهشت است و مرا زندان و بهشت  
 بدیوارش من مجور بندی      ز خون دیده کردم نقشندی  
 ترا کی خواهم اینجا میهمان کرد      بر زندان دوستان را کی توان کرد  
 مگر یک عذر است کم در ضمیر است      که یوسف را از زندان ناگزیر است  
 من و کنج و شب تا یک و داغی      کز آه من می فروزد چراغی  
 چنان ماندم بکنج خانه نوید      که از سایه بنیم روی خورشید  
 درین تلخی چنان شد جوی شیرین      که بناید مگس هم سوی شیرین  
 کجا جوید مگس راه اندرین غار      تنیده عنکبوتانش بدیوار  
 در این گوشه من از بس تنگ قوتی      چو دیده در نقاب عنکبوتی

2870

2875

۱- ل : در ۲- ل : ب : خویش ۳- ل : جاوید ۴-

ت ۵- ل : ب : خرنده ۶- ل : پریده .

2880 مرعجان پیش ازین آزرده ایرا / رها کن در خرابی مرده ایرا  
 شدم در هم ز حال در هم خویش / ندانم تا کرا گویم عم خویش  
 دلم خون گشت ازین تیار خورن / در دم خسته شد زین خار خورن  
 تن من استخوان شد از زوت / که سوی من سگی نامد ز کوبت  
 کسی را دوست شاید گفت هم / که باشد همدم اندر شادی و غم  
 نه یار اغیار گو آزا که هربار / بشادی یار باشد در غم اغیار  
 نه تو من کا ستری خوار و نکو / که در جو حاضر و در تک زبوت  
 2885 غمت در من چنان گشت آتش انگیز / که خاکستر شدم زین آتش تیز  
 هنوز اندر طریق عشق خامم / که میباید هنوز از تنگ و نامم  
 چو باشد تشنه را اندر جگر تاب / خشک باشد بیرون رخسار تاب  
 براو عصمت که سینه بر سورا / چو غسل روزه داران تموز است  
 مراکز پختگی در دل بود و دور / برون مرهم زخم کی دارد و سود  
 2890 دلم صد باره شد کز آه خونی / فرو خوردم بسی تیغ درونی  
 ۲۸۱ - ل ۲ ب آ: این دو بیت نیست. ۳ - ل ۲ ب آ: در کار ۴ - ل ۲ ب: نهی.

کنون بین تاجه سان دهر در لغی

تو در پیش چنین شمشیر بازی

خندگ مستمذرا بین نرم

بسی کوشیدم اندر پرده پوشی

دهن برد و ختم از ناوک آه

کنون کز بخودی شلاق طاق

زدل تا چند جو شمع چون خم مل

گرفت رم بدست ایندل زار

ترا کا گاهی از خود نیست رمی

دل آسوده نشناسد که غم چیست

تو خوش خوش می خوری عیش ابدرا

ترا در می کباب از پهلوی پیش

زدل بر یکشم چون برق تبغی

مکن با چو نمنی اگر دلفرازی

که از خورشید روشن بگذرد گرم

که پوشم ناله هارا در خموشی

فرو خوردم سنا نهد در جگر گاه

ندارد برگ بودن جان مستاق

فرو خواهم قناد از پرده حوصل

مبدا کس بدست دل گرفتار

ز حال من خبر کی باشدت کی

ستم نادیده کی داندستم چیست

خرم منم ولیکن خون خود را

مرا هم هست لیک از پهلوی نش

۱- ت : بر یکشم . ۲- ب : آ : رخشان . ۳- ل : ب ،

آ : که بهر چون توئی سوزم دل ریش .

ترا باشد سماع از پرده تارا  
 چه افتاده است فی نویدم از خویش  
 2905 هنوزم رخ چو برگ یاسمین است  
 مرا هم هست لبیک از پرده زار  
 که بهر چون تویی سوزم دل پیش  
 هنوزم گیسوان آشفته کارند  
 هنوزم سرو بالا نا زمین است  
 هنوزم سبب سیمین نارسید است  
 هنوزم درج لولویی کلید است  
 هنوزم سرب سرخو نیز دارم  
 هنوزم صد گونه ناز است  
 هنوزم افسانه زلفم دراز است  
 2910 نه زلف است این که از آفتاب  
 کند گردن گرد گشت نیست  
 چو زینسان گردنی دیدی کنم  
 بازادی روارمن تا بندم

### پانج خسرو و شیرین

جوابش داد شمع تا جداران که ای چشم و چراغ گلعداران

۱- ل ۲، ب ۳: آ: باز ۲۰ - ل ۲: ناله زار ۲، ب ۳: پرده راز

۳- ل ۲، ب ۳: که بیرمه است دل ایدم از خویش ۳- ل ۲، ب ۳:

شوریده ۵۰- ل ۱: گهی (مکن است در اصل "گهر" بوده باشد).

ز تو هر تار موج باز آکندی      ز موبت هر خمی بر سینه بندی  
 همه ساله چو بخت خود جوان باش      همیشه همچو دولت کا مران باش  
 مبادا چشمم در اباخت کار      ز گلزار خست در چشمم بد خار  
 2915  
 بمی خوردن بزین طعن خرابی      که خونخوار میخوم از بهر خوابی  
 ز یحیوی چو کردم مست و قباب      کنم زین نوشدارو داروی خواب  
 نه خواب از بهر راحت خواست انگس      که بهر دیدن دیدار تو بس  
 چنان از دیدت در خواب مستم      که از نادیدن رویت برستم  
 2920  
 در این غم زان و مادام باده رانم      که چون بخود شوم غم را ندانم  
 ملی آنکس که نیشی بایش خورد      و بند افیون که نبود آ که از درد  
 همه عیسم بمستی میسنائی      میگوئی که دیوانه چرائی  
 ز جام باده می بینی خمارم      خرابی می بینی کز تو دارم  
 ز می گر جبره ای در جامم کردم      ز تو طوفان خون آشام کردم  
 است : میخورند ؛ ل ، ل ، ل : میخورد ؛ ب : میخوری . ۲۰ -  
 ل ، ب : بمن گوئی . ۳۰ - ل ، ب : کام .

از آن جرعه چه میرسی که نیست  
درین طوفان تماشا کن که نیست  
نه من بنوشتم از عشرت شرابی  
که بر سوز جگر میرزم آبی  
و لیکن دوزخی زبکونه پرتاب  
کجا گشته شود از قطره ای آب

چو یاد آرم ز تو گر خود خرابم  
روان از سرفرو دآید شرابم  
منم هر روز و این انگ جگر سوز  
تو پنداری که من مستم شب و روز  
بلی آنکس که خود سرمست ماند  
همه کس را چو خود سرمست داند

من از یاد تو هر ساعت کجالی  
ترا در کار من هر دم خیالی  
بلی اندر حق یاران جانی  
عجب نبود ز خوبان بدگمانی  
بتا ز با کسی کا فروست باری  
بر واقرون بودنا استواری  
تو بی خود شیر گیر اندر تک خویش  
پس آهو گیر گشتی از سگ خویش

مریز اندر سرم جوش جوانی  
بجشایم بر نوعیکه دانی  
ستانی جان هم از نبود مراد  
دهنده زین زبان صبری و باد  
دلهم پر آتش و دیده پر آب  
میان آب و آتش چو نغمه جوی

۱- ل : مرا از یاد تو هر لحظه حالی .

ترا گرداد یزدان خوبروی      مرا خود کشته ای دیگر چه جوئی  
 تو خود آگه نهی ز اندازۀ خویش <sup>2944</sup>      بپرس از جان من آوازۀ خویش  
 چه آگه دوق خود را شکر و شیر      شناسد آنکه باشد چاشنی گبر  
 تو دانی وصف خود کردن زبانی      ولی چون که میسوزم ندانی  
 ملک را در زبان لذت همین پیش      بپرس آنرا که میریزش بر پیش  
 ز من پرس آفت زیبائی خویش      که کردم در سرت بنیائی خویش  
 گره زد طالع اندر کار سختم <sup>2945</sup>      ندانم بر چه طالع زاد بختم  
 مرا کاین روز غم تا یک فام است      زلف و خال شیفام تو وام است  
 نه خال عارضی دارد جمالت      که هم با تو ز مادر زاد حالت  
 تو خوی فتنه از بنیاد داری      گر این سان حسن مادر زاد داری  
 از آن شد رو سیاه آتخال خو توار      که خال نسبت و دارد بالبت کار  
 ندانم تا چه خواهم ندیبت را <sup>2950</sup>      که خال بخت همی گیرد لبست را

۱- ل ۲، ب ۱، آ: گونی . ۲- ب ۱، آ: بی آواز . ۳- ل ۱:

بین . ۴- ل ۱: که خال همیشه گبر .



من آیم بر درت ناخوانده هر بار  
 تو بیرحمت خشم آفت انگیز  
 علی ز راه گیر و آخرین خواب  
 کنون گشتم ز جان تسلیم را  
 2955 مبین شایم که خاک آستانم  
 اگر گل چرب و تر باشد مبرهن  
 ولی گلخنواره کش غیرت بدنه  
 مرا این مردمی کز چشم توست  
 چنانم رد مکن زین خاک پر نور  
 2960 مشو بیگانه چون دو چشم بدین  
 چو گرد و گردولب با هم یگانه  
 دو دیده در جوار هم نشینند  
 که هرگز روی یکدیگر نمینند

۱- ل، ب، آ؛ فتنه ۲۰- ل؛ گیرد چو بزرگ، ل، ب، آ؛ آید ۳۰-

ل؛ نفس همراه باشد در میان (۹)

## یا سنج شیرین بخسرو

دگر باره گشاد آن سرو گلرنگ      سرتنگ نبات از غنچه تنگ  
 اجازت داد لبر اشهد ییزی      صف را شغل مروارید ییزی  
 2965 دعا را با عبارت داد پیوند      که مادی تا ابد کیستی خداوند  
 زده رایات تو بر آسمان کوی      در ترا دولت و بخت آسان بوی  
 سری کو ناف گردن از دولت      دو الک باز فراک جلالت  
 کنی چون انگبین تلخ را نوش      چو شیرین ساقی بابت در آغوش  
 تمنای شه از کمتر نواز نیست      کنیز از آنچه جای سرفرازیست  
 2970 اگر همان فرود آئی ره اینک      و گر خور زیم بسم اله اینک  
 نه یک جان گر صد و گر صد هزار است      چو تو خوانی مرا با آن چکار است  
 میر جان و اما نم ده ازین داغ      درین ویرانه گو کم گیر کز داغ  
 ترا صد نافه در مسکوی پر شک      ز چندان گل منم یک بزم قشنگ

۱- ل، ب، آ: چونک نبات آن غنچه ییزی (؟) ۲- ل، هم، ۳- ت، آ:

ز داغی، ۳- ت، آ: ز داغی.

گر آن دولت ندادم بخت چو شای  
توانم اینکه بر بام سرانی 2975

از آن بالا تر آمد ماه منظور  
که هر کس را رسد نزدیکی نور

مرا این دولتی بود آسمانی  
که کردی بر سرم دولت قشانی

ترا چون تو سری باید فلکسای  
که تعظم ترا خاکی کند پای

چه بر خیزد ز من جز باد سردی  
که افشاند ز دامن تو گردی

چه در خورد تو این زندان پر شور 2980  
که با گنج سلیمان از در مور

گر افشانم هزاران کان گنجت  
نباشد دستمزد پای بخت

مگر از دیده همچون شرمساری  
کنم هر کخطه در پایت نثاری

اگر میدارد از تو بخت دوم  
نه پنداری که از روت صبوم

بجان تو که جامی قرار است  
شبه سالی و سالم روزگاری است

ز عشق پایوست آغوشم 2985  
که در لب معکف گشته است جام

۱- ل: اب: آ: گویم. ۲- ل: باشد نیم مزی جای بخت. ۳-

آ: بفرار است. روزگاری است.

ولی ز خرمینوزم جنگ قیست      که این ناموس نام و تنگ قیست  
 و در هر دم بگو شمع عقل ره دار      کزین آلودگی حوزد انگور دار  
 دگر ره گویدم جان هوایی      که عشقست این نه آخر پارسائی  
 مبادا عشق و تقوی با هم افتد      که بامی پارسائی را کم افتد  
 2990 دلم خوشد ز سوزش خند جو شوم      بخاشاک آتشی را چند پوشوم  
 بعضمت با تو توان زد پر و بال      که تبهو نازکست و جره قتال  
 چو مرغابی کند غمت به پرواز      بدشواری بهمدار چنگل باز  
 و آلوده شود این دامن پاک      بریزم آب چندین ساله در خاک  
 مبادا گردل از من سنگ آبرد      بزرگان را گوهر کند خرد  
 2995 بنام سنگ شاید کام جستن      کز آب روی نتوان دست شستن  
 چه خوش گفت آنکلا بی کلستان      که گلستان و آب روی مستان  
 بعین مقنع که آخر پادشاهم      بهر مویست نهان صد کلام

۱- ب: رسوا، آ: بموار ۲۰- ت: ل، آب: زکوشش ؛

آ: ز جوشش .

ز بهمت با کواکب همعنائم  
 ستاره گرچه در گوهر بلند است  
 3000 بگردوان آن که از سبزی نشان آ  
 و گرد کعب سیدان آیدم رای  
 پلنگ آسا کشم چو نگور در زیر  
 کلامم از خوی شاهانست درویش  
 چو شیر ماده جست از زلف بخیر  
 3005 بمجلس هر گل از من بوستانست  
 نه خسرو گر که کیخسرو بود یار  
 فشانم بر تو نیز این قطره میغ  
 بحر تو هر که باشد گویا پیش  
 بملک ارهست خصمی کوه بنیاد  
 بگو تا زود هم هر ذره بر باد

۱- ت : کوه ۲۰ - ل ۲ ب : این بیت ۳ - ل ۱ : جوی .

۲ - ل ۲ ب : فشانم من تر چون قطره میغ .

3010 هر آنکار که باشد بر تو دشوار حواله کن بمن ایمن شوا از کار  
ز تو در آینه نطفه ساره کردن ز من سد سکندر باره کردن

چو باشد کار فرما را دل شیر تواند کرد سوزن کار شمشیر  
مرا عشق چنین کرده است بیزور که شیر بنم رویت با همه شور

و گرنه من بحسن آن آقا بم که نتواند فلک دیدن کجوا بم  
3015 مدان زانگونه هم خوشیدر است که آن چشمه لبوید هر کسی دست

سر خود گیر کایندر پایگیر است که افسوس نه با ما جایگیر است  
بگفت این و کشید از دل کی آه که آتش در گرفت اندر دل شاه

فرود آمدن شیرین از بام قصر و خسروا

بدرون قصر بردن

چو خسرو با سنج دلخواه نشید بگوش خود شیرین آه نشید  
فرود آمد چشمش سیل اندوه جوباران بهاری بر سر کوه

۱- ل: پایدار است. ۲- ل: جایدار است. ۳- ل: ب: آ: دلدار

۴- ل: زدیبر زار (۴) : ب: آ: حدیث یار.

3020 کنیزی شد صنم را تنگدل کرد      کہ ابر از گریہ در بار اخیل کرد  
 شکر لب چون شنید ایند استازا      شکیبائی ماند آن دلستا زرا  
 خرد را خواست با خود پایدارد      بمستوری قدم بر جایی دارد  
 بسی کوشید جان مستمندش      یامد پند بادل سودمندش  
 چو بی طاقت شد از تمار خوردن      وز آن صبر نہ بر سنگام کردن  
 3025 دل از عقل خیال اندیش برداشت      حجاب نام و سنگ از پیش برداشت  
 ز بی صبری دوید از پرده بیرون      حیار امقنع از سر کرده بیرون  
 چو آمد پیش آن آزرده خویش      پشیمان از خود و از کرده خویش  
 بزاری پای نہ بوسید غمناک      چو آب چشم خود غلطید در خاک  
 چو شہ آندید دودش در سراقاد      ز پشت زین چو پیو شان در افتاد  
 3030 فادہ ہر دو تن تا دیر ماندند      بدل تشنہ بیدہ سیر ماندند  
 چو باز آمد ز صفر ہر دور اموش      صنم رخاست با صد عذر چون تو  
 بجو امیش دست زد در دامن شاہ      بقصر اش برد و خالی کرد درگاہ

۱۔ ت : زبس دوران کہ اورا در سراقاد ۔

نشاندش بر سر بر گوهر آمود  
 رزمین را کرد از لب سگر آلود  
 نماز شام بود و شمع در تاب  
 که آن خورشید شد همان مهتاب  
 شب از گیسو جهان را سایه میکرد 3035  
 ساره ما هر ابرایه میکرد  
 چه خوش باشد بنور ز جوانی  
 شب وصل و شراب ارغوانی  
 بآئین بز مگای ساز کردند  
 ز بوی خوش که بر سر ماه میزد  
 کز آن فردوس را در باز کردند  
 صبا را گاه رفتن راه میزد  
 نسیم از سوز شیرین گرد میزد  
 سپند آسا بر آتش بای میگرفت  
 ز سوی شاه چندی محرم راز 3040  
 در آمد بارید طنبور در دست  
 دیون خواندند با صد پوزش و ناز  
 و آغاجان یکسای خوش آهنگ  
 پیاله نوش کرد و شاد نشست  
 نوایی میزدند آند و نوا سنج  
 بخارید از سر ناخن رگ چنگ  
 که جان از تن برو نمیرفت بیرنج  
 ز زخمه بارید گشت ارغنون باز  
 غم دیرینه را در داد آواز  
 چنان کز صبر کرد اندیشه طاق 3045  
 فرو گفت این غزل بر رسم عساق  
 ۱- ل ۲، ب ۳؛ هر دو استاد ۲۰- ل ۲، ب ۳؛ که جان برداشتی هر لحظه فریاد



غزل سرائی بارید از زبان خسرو

چه فرخ ساعتی باشد که تقدیر      دو عاشق را کند با هم بدبیر  
 گهی خوش خوش بشادی جام گیرند      گهی در بزم وصل آرام گیرند  
 گهی با سرو و سنبل دست مالند      گهی افسانه هجران سکالند  
 که از بهوا نصیب جان ربایند      که از دلها غبار غم زدایند  
 3050 کسی کاین خواب بخش راستین است      کلید دولتش در آستین است  
 اگر جمعیتی داری زیاران      فرو مگذار شکر هفتکداران  
 که گردون گرچه چندین دیده‌د      دو مرد مرا بهم دیدن یاردا  
 دوتن کز چرخ دائم در قراند      مگر جز او یا خود فرقدانند  
 شرف زان میکند نه از ثریا      که او جمعیتی دارد همی  
 3055 بنات النعش کا فتاد از روش دور      پراکنده است زان باند است بی  
 بین چند انجم آرد چرخ با هم      که تا یکجا دوتن آرد فراهم  
 ۲- ت: گهی یکجا بوصل ۲- آ: خواست ۴- ل: اب: دوتن با هم قرین دیدن  
 نیارد ۴- ل: ل: اب: ما ۵- ت: این بیت نیست

دوروزی کز غلط کامی برآید      فرب آسمان خوردن نشاید  
 اگر خواهی که چندی زنده مانی      مخور با هیچ دشمن دوستگانی  
 بسا شرت که خوش دارد دهاست      چو خوردی باشد آن آسیب جاست  
 تو کوشش کن که صحبت جمیع ماند <sup>3060</sup>      زمانه خود پراکندن تواند  
 پس از عمری بود پیوند خویشا      شود صد جمع در یکدم برپا  
 کند کرسی جا بهی تیشه موجود      بیک زخم تبر بیزم شود زود  
 درختی کش زمین صد سال بود      برآرد باد از آن در یک زمان گرد  
 جهان باد است و مردم خاک یک      یاد اندر فراهم کی بود خاک  
 منع همسایه کز رندی فسانه است <sup>3065</sup>      کلوخ انداز گنجسگان خانه است  
 چو مرغ از آب آرد بهم تنگ      بیارد ابر نوروز از هوا سنگ  
 چرا گل بست بار برگ بردوش      قفای برگ ریزش در ناگوش  
 قران سعد چرخ آنرا قرین است      که یاری دلپذیرش همشین است  
 ا-ت : این بیت نیست ؛ ل : چو خوردی دست شو باید رخانت (که غلط  
 آشکار است) ۲۰- ل : ب : آ : شود کرسی بچین بند موجود ۳۰- ل : ب : ج : ب :

غنیمت داشت باید روزگاری که پیوند وفا یابی ز باری  
 3070 حریفی کش نه با عجب شترت بود عفت اگر خوب شترت  
 کسی کز دل نباشد سوی او پیش ز دل پیش نظر گردد فراموش  
 بیا ای در باب زود پرمسیر چو شربت دادیم تلخی مینگیز  
 تو آن گنجی که در جان خرابی چو گنج مفلسان زان دیربایی  
 دلم کز تو نسیم یا سمن است مگس گوئی که بوی انگبین است  
 3075 چه رانی چون مگس از انگبینم که گریغم زنی دامن نخیم  
 مکن پرتابم ای ترک کمانگیر که بستان خرمست و خانه دلگیر  
 کسی کورا بود رنگونه روی چرا گوید حدیث رنگ و بوی  
 مرا گنجی که در پیشیت نشینم به از با عی که بی روی تو بینم  
 چو مرغ آموخت با مردم به قفس جوید بجای آشیانه  
 3080 بهشت و بوستان بیدوست شترت بروی دوستان زندان بهشت  
 من و جام می و زلف و دامن بهشت و باغ من روی چو نامست

۱- ل: داری. ۲- ل: بیا ای دوریاب و دیر پرمسیر (۹) - ل: دوزخ

چو من زان روی گلرنگ شدم  
 رها کن سرخ گل را تا برد باد  
 چو در آغو شدم آمد سرو گلروی  
 همان گوی هیچ سروی بر لب جوی  
 چو دست یار بدین نغمه تر گشت  
 زمین بر قند و مجلس رشک گشت

### ترانه نکسا از زبان شیرین

3085 نکسا خود فسون جان ز برداشت  
 با هنگ حجاز این پرده برداشت  
 چه روز است اینکه بخت سازگار است  
 میم در دست و یارم در کنار است  
 شکوفه میکند شاخ جوانی  
 منظر میریزد آب زندگانی  
 بهر سوار غنودن عیش در ساز  
 بهر جانب دری از حرقی باز  
 غمار شوق با می میشود یار  
 سرود عشق در جان میکند کار  
 3090 شبنم را دیو فتنه مست بخت  
 چرا غم را زبان در آفتابست  
 زمانه جبهه شادی گشاده  
 غم از دل خفت در صحرا نهاده  
 صراحی باز کرده چشمه نور  
 برات سلسیل آورده از حور

۱- ل، ب، آ: چو آمد در کنارم ۲۰- ل: نغمه ۳۰- ل، ل، ل، ب، آ: نکته .

۳- آ: بستم باده و در کنار هست ۵۰- ل، ل، ل، ب، آ: دور

نه زرم است آنکه بولین جان بر دست  
 که ز بهت خانه هشتم بهشت  
 مگر صنوان که شده ان بادوش  
 کلید خانه کرد اینجا فراموش  
 3095 مگر دوران صدای ماستنیدند  
 که پرسان کو بگو اینجا رسیدند  
 مگر مژده بحیب است آسمان را  
 که میوسد به تعظیم آسمان را  
 مگر باران رحمت در فشان گشت  
 که موج عشرت از آفاق بگذشت  
 مگر سیل آمدار دریای مقصود  
 که شد پای حریفان گوهر آمود  
 مگر ابر و فابرشد بخورشید  
 که اندر سرتازه شد گلزار امید  
 3100 مگر دولت صبار یافت بهر  
 که ناخوانده درون میاید از در  
 مگر باغ سعادت غنچه بگشاد  
 که بوی آشنائی میدهد باد  
 در آای ساقی خورشید پای  
 بهرق دوستان انداز سایه  
 بنوشانوش فرخ کن زبان را  
 صلاای خوشدلی در ده جهان را  
 روان کن شربت کز زرم شادی  
 فرو شود غبار نامرادی  
 3105 چنان زن موج عیس از هوای خلا  
 که کشتی بشکند عمر را بگرداب

ا- ب : آلود .

رسید آن میهمان کز مرغ جادو  
و لم ندوید و در دم آشنا بود  
سحر که خفته بودم نیم شبیار  
که یار از آب چشمم کرد بیدار  
نسیم گل که در بالین من خفت  
غبار صندل اگر کیسوی من رفت  
رسید از مهر بارانی بسویم  
زخون آشنائی شست روم  
3110 زهی خواب گراغم صبح تا شام  
که از خوابم گران گشت اندام  
مجنبان هر دم ای باد آستینم  
که زولیده است برگ یا بزمینم  
چه بنویست دوری دولت پیش  
که تا بینم بمقصود دل خویش  
و هم دل طعمه زاع کمانش  
بخون دل کنم ز کین غنائش  
بیدن نیست سیرانچان پرچو  
بمردم تشنه و در یاد آغوش  
3115 تو در خواب آمدی یا خود خیال  
که در بیداری این دولت محال  
توئی باری میگرد و بقیسم  
بالم دیده آنگه در تو بینم  
اگر جانست و گر پیوند جانست  
گوای میبد دل کاین جهان است  
مرا بایار خود خوش میرود خواب  
بیندای ابر نیره چشم معتاب

ا - ل - ب : یارب .

بگو ای پاسبان با صبح که خیز که چشمه باز در دریا فرو ریز  
 3120 بگو ای زهره گرد و زرا به تعجیل که پیش چشم بد شو پرده نیل  
 کسیرا کز وصال دوست روست همه عمرش نشاط و دلفریوست  
 کسی کز خوب رویان بهره مند است اگر در پایشان غلطد بلند است  
 نه دولت مسند از تاج و تکیه است ز خوبان روزی اینک دولت نیست  
 رخ خوب و می لعل و جوانی چو این نبود نباشد زندگانی  
 3125 نکیسا چون ز دایره راه روان را بتاراج از حریفان برد جان را  
 نوای بار بد جانی دگر داد خراب عشق را مستی ز سر داد  
 بدانسان اینفرل ز دراه شیرین که آتش زد بخسرو آه شیرین<sup>۲</sup>

نغمه بار بد از زبان خسرو

زهی روشن چو نور صبحگاه هی فروغ رویت از مه تابا هی  
 غمت چشمه گشای شک گلرنگ وصال چاره سار سینه تنگ

۱- آئینه دولتمندی . ۲- ل ، ب : بدانسان اینفرل زد دره ریز (۴)

که آتش زد به شیرین و به پرویز . ۳- ل : جانستان (۴) .

3130 بیک کنج لب پنهان دل یار      بکنج دیگرش صد جان افکار  
 کند چون باد از آتلف سمنی      صبا بر روی گل ترسان نه پای  
 مکن زنجیر مشکینز اگر همسیر      که نتوان داشت دل درین زنجیر  
 کسی کشش دل زنجیری چنانست      اگر دیوانه گردد جای نیست  
 تو در خوابی و خون خلق بیدار      مکن گردن بچندین خون گرفتار  
 3135 حرفت بسکه بیداری نداند      ورت در خواب بید خفته ماند  
 مرا از ناله شد کام و زبان پر      فراقتم هم بر آن خونریزی خویش  
 بگاه حمله گرگ تیر و دندان      نرسد انفسیر گو سفند  
 اگر دستم دهد دوران افلاک      نخواهم شد مگر پیش درت خاک  
 آه عاشقان ناشکیبت      بناز غمزه جاد و فریبت  
 3140 بدان برقع که پوشد ماه و میغ      بدان زر کس که بر جانم زند تیغ  
 بدان شکر فشان قند نمکسود      کز و گردد عبارت شکر آلود

۱- ل: بیک کنجست پنهان صد دل بار ۲۰- ل: هر که ؛ ت، ل: جز که ۳۰- ل: ؛  
 درس ۳۰- ل: ؛ بدان لب شکر افشان نمک سود .



بد آنموی پریشان گاه مستی      که فتوی میدهد بربت پرستی  
 بدان بالای همچون سرو آزاد      که پیشش بنده شد نسیرن و شمشا  
 که یکدم پیش پایت جانفشانی      به از صد سال بتو زندگانی  
 رخت چون شمع میسوزد نهانم <sup>3145</sup>      که آن خورشید روشن باد بجانم  
 چون نوشی باده و لبر الکنی پاک      بیفتان جرعه ای آخر بدین خاک  
 ورم ندبی مئی را انجام لبگیر      کم از بونی بدست باد شکیر  
 اگر دولت نداد آن احرامم      که رنجانی زبان خود بنامم  
 دعایت را که گویم صبح تا شام      مرا آخر زبانی هست در کام  
 مشوبیگانه کاخر آشنایم <sup>3150</sup>      بدشنامی همین ارزد و عایم  
 از آنگاه بی که بازار تو شد تیز      نبود از مشتری برمه در پرز  
 فروشد چشمه خور درخوی شرم      که داری روز بازاری چنین گرم  
 در یغاز آنچنان دکان پرند      خریداران بچشم از دور خرسند

۱- ل: فوی ۲- ل: ب: زیر ۳- ب: تو ۴- ل: ب: آ:

وگر ۵- ل: ندید ۶- ل: با چنان ۷- ل: کان چنان

مروت چون بگیرد آستینت      که بشیند مگس بر انگینت  
 3155 در آن رسته که زخ جان شیر است      چو من خاکی نگه کن تا چه چیز است  
 نه پندارم که هم باشد بجان      چو من کاسد ساعی در دکان  
 ندارد قیمتی سوزان دلم وای      که آتش رایگان باشد همه جای  
 ندارد بیش ازین حاجت وجودم      که در خدمت قبول افتد وجودم  
 کنم گر خدمت صد سال و بل در      بوم صد پایه از پائین گهت زیر  
 3160 کند چون بشه استقبال صر      بود اول قدم صد گام پس تر  
 چه باید نفس نشاندن در دل آب      که بیرون افکند آبش به پرتاب  
 چه باید بر هوا افکندن آن شک      که بازش سوی پستی باشد آهنگ  
 خاک ره فروشد یگانه ای      کم از دنبال چشم آخر نگاهی  
 گرم ندهی بخود نزدیکی ای نوز      تا شائی توانم آخر از دور  
 3165 اگر وصلت چراغ افروز مغربست      بجداله که هجران نیز نغمه نیست  
 اگر شادی ز جانم خفت برست      غم ترا زندگانی باد کوهست  
 ۱- ل ۲- ب : و گر ۳- ل : بعد تاب ۴- ل ۵- ب : بهر تاب

ز اقبال غمت زانگونه شادم که هیچ از شادی کس نیست بادم  
 غمت را تا چو جان در تن گفتم طربهای جهان دشمن گرفتم  
 همیشه شاد بودن تیره رعیت شکست دل نشان رویناست  
 3170 درخت سایه و کس نشکند شاخ در آید آفتاب از راه سوراخ

چو رود بار بد زین خوش ترانه بر آب زندگانی کرد خانه  
 کنیسا زین ریحق گوهر آگین شرابی ریخت در جام نگارین  
 غزل کنیسا از زبان شیرین

سحر گاهان که ز گسست برجا پیاله برگرفت و مجلس آراست  
 نسیم صبح ستا را به گلزار بجنبانید دامن کرد بیدار  
 3175 هنوزم بود خواب باز بر سر زبوی دوستگانی مغز من تر  
 ز بادی صبح میزد بوی عودم میان خواب وستی میغ نمودم  
 که در آغوشم آمد رادسروی چو طاووسی بهمان تذروی

۱- ب، آ؛ که هیچ ایام شادی نیست بادم - ۲- ل، ل، ل؛

کوثر؛ ب؛ ریحق گوهر آگین.

از آن سایه که دولت بر من افکند  
 کلمه در جیب و مه درد امن فکند  
 در آن خواب خوش از بیداری تخت  
 نهادم بر شریا پایه تخت  
 بهاری دیدم از لطف آفریده 3180  
 نشاطم تازه کرد از باوه ناب  
 خضر آب حیاتش پروریده  
 یوسه دل سته جان را بگانی  
 خارم را شکست از بوی جلا  
 چنان کرد از شراب بوسه مستم  
 بنا میزد نهی بازار گانی  
 چو کردم چشمه های نازنین با  
 کز آن آواز خوش از خواب مستم  
 بهارم خود چو گل در استین بود 3185  
 مرا این خواب خوب از بخت بیدار  
 عجب خوابیست دور چشم غبار  
 یسین تا چند بیداری کشیدم  
 کز نسیان خوابی اندر خواب دیدم  
 ریغت ناید ای دوران قلاب  
 که ز گس را بجنبانی ازین خواب  
 هنوزم چشم بد خو میکند ناز  
 بیا ای دوست در روت کنم بار  
 ۱- ل : این بیت افتاده است ۲۰- ل : این بیت افتاده است ۳- ل :  
 این بیت افتاده است ۴- ت : بخوابانی بدین ۵۰- ل : این دو بیت هم افتاده است

3190 چه خوش کار بست روی یار دیدن گهر بی سنگ و گل بنیاد دیدن  
 یاری صاف باید سینه مرد که می چون درد باشد کم توان خورد  
 مبین از کبر خویان شکل دلجوی که هست آینه هند و سیه روی  
 نه هر کو یار شد باشد وفادار فراوان نسبت است از یار یار  
 نه هر آبی که بودار و گلابست نه هر ردی که رنگین شد بستر است  
 3195 هزاران جان فدای آشنائی که باشد درد دلش بوی وفائی  
 کسانی که ز خرد کار آزمایند بکار افتادگی یار آزمایند  
 سفال از طاس زر کم نیست در کار ولی گاه گرو گردد پدیدار  
 کسیکه ز آفرینش ناقامت چو دلسوزی کند مشنوک مست  
 وفا کز یار نامعلوم باشد تکلف شد تکلف شوم باشد  
 3200 بموسم هندوان سگرف مانند هم آخرا ز سیه روی نبالند  
 وجود مردم فرخنده دیدار ز بهر مردمی راشد پدیدار  
 ۱- ل: خونی ؛ ل: آ: کبر خویان ۲- ل: با ۳- ل: ۱:  
 مظلوم (که غلط آشکار است).

رواج می مجلس بهر مستی است<sup>۱</sup>      کمان گرتیر نبود چو بدستی است<sup>۲</sup>  
 چو بدخواه افتد باری بهر چیز      کسی باشد سزای صحبتش نیز  
 زمانه دیر شد کاین نسبت آراست      که کژ باکر نشیند راست بار است  
 3205      معائنات مرکز عمل باشد دعا باز      برو با چو نخودی گوهره میباز  
 چو افتد با عنوان با داشت ترا زور      ز مار گرزده ترسد کژ دم کور  
 بد از آنیکخواهی نیست از رای      که سگرا کفش بر سر به نه بر پای  
 زینکی دوستان را دوست ناست      چو باشد دوست یثیمین که مست  
 ز پاباید که سوزن کشد خار      چو سوزن خار باشد گرد و آزار  
 3210      هزاران آفرین بر آشنائی      که بتوان یافت زو بوی وفا  
 کسیرا کاین سعادت یار باشد      ز عمر و بخت برخوردار باشد  
 نکیسا چون بدین افسون دلزد      شکیب عا شفا را بر دینسر<sup>۳</sup>  
 رباب بار بد شد سحر پرداز      بزخمه خون چکاند از گن ساز  
 ۱- ل: رواج کن مجلس می پرستی است (؟) ؛ ب: نه رواج می ۳۰- ل: مقتر  
 ۲- ل: یاد .

چنان کز سینه غم را بیج بر کند      فرو گفت ای غزل را در نهاد وند  
غزل بارید از زبان

خسرو

3215 زهی حسن و جوانی از تو در ناز      غمت با جان من چون عیش و مساز

درت حاجت که بخت جو انم      سر زلف تو خلوتگاه جانم

خیالت مردم چشم نیازم      لبست سرمایه عمر درازم

گبونی تا کجا می خوردی امروز      کد این باغ روشن کردی امروز

کد این خانه گلشن شد بدین هر      کد این چشم روشن شد بدین نور

3220 کرا اقبال داد ایند لفرونی      کرا بخت این سعادت کرد روزی

اگر دانم کجا بودت گذرگاه      بکاروب مژه رویم همه راه

وگر در یابم آن ترشکه پاک      بدیده تو تیا سازم همه خاک

چه دولتمند بود آن چشم روشن      که جاز از ارجالت کرد گلشن

چنان رویی کز دمه زیر میغ است      در آینه خیالش هم دروغ نیست

۱- ب، آ: خانه ۲- ت: باغ ۳- ب: چهار ۴- ب، آ: جمالش

3225 بسین ز آئینه روای صبح آید که در آئینه نتوان دید خویشید  
 بدان سختی مدار آئینه در پیش در آب چشم من بین صورت خویش  
 بآئینه گنویم این هو سدا از آن کائینه ستاند نفسرا  
 تو هم خود رحمتی کن بر دل ریش حجاب آینه کیسونه از پیش  
 چو خواهم دیدن آن روی طرباک بهفتاد آب شویم دیده را پاک  
 3230 بنیم چون تو باشی در نظرگاه کرم خویشید پیش آید و گر ماه  
 چو بالعلت بمی بمدست باشم بیونی تا قیامت مست باشم  
 مرا این آرزو در طالع شوم خمار بی می است و مهر بمیوم  
 نیابد نقش آب ارچه پذیرد رقم بر باد خود هرگز نگیرد  
 جدا کرد این فراق دیر پیوند بشمشیر سیاست بدم از بند  
 3235 نیامد هرگزت ای سرو آزاد که مدتی از فراموشان کنی یاد  
 عمیدارم که پایانی ندارد تنی کز بدلی جانی ندارد  
 ۱- ب: و در آن ۲- ب: بشناسد، آ: میسازد، ۳- ل: آب، آ: تو آخر  
 ۴- ل: آب، آ: کن، ۵- ل: آ: گذگاه، ۶- آ: جدائی .



نوکز غم فارغی وز بیدلی فرد  
 چه دانی تا چه باشد لذت درد  
 نه من از می زخوندل خرابم  
 تو پنداری که من خود مست خواهم  
 چه گفت آن خر بدان خرنده حاشا  
 که مرگ من ترا باشد تا شا  
 3240 نداری از هلاکم بیش ازین غم  
 که از صد بیدلت گردد یکی کم  
 بزی کز گرگستاند شبانش  
 غم قیمت بودنی مهر جاننش  
 بود بر ساربان چون شتریش  
 غم بار از غم جان شتریش  
 اگر سنگ آمدی از من بفرمای  
 که تا چون خود بر آتش نهم پای  
 زهرار جانب بیداد گردی  
 بسوزم تا بویم شاد گردی  
 3245 مرا میسوز تا باشم بدن خوش  
 که پروانه شناسد ذوق آتش  
 بضاکن تا ز غم چون موی کردم  
 که گر بنوازم بدخوی کردم  
 نوازش مستمند از انسا زد  
 عروستی گو سفند از انسا زد  
 وگر من رحمتی خواهم بزاری  
 تو خوی نازینان کی گذاری  
 ۱- ل ا ح ا ت ۰ ل ا محنت ۰  
 ۲- ل ا ل ا ب ۰ ب ۰ مزد ۰  
 ۳- ل ا ل ا ب ۰ ز بونی ۰

درخت اربتر آرد مبهوه خویش    تبرزن کی گذارد شیوه خویش  
3250 گل ارچه نازده روی آید بر اصحاب    گلابی عاقبت خویش کند آب

چه ریزی فطره با ای چشم بدروز    که از طوفان فرو نشیند این سوز  
من آن شرم که چون آیم بشیر    بدان پست دست خود کند شیر  
مگر کان آهوی مشکین بکنم    بدان مشکین رسن چون کرد بنم

بلی چون مشکویان عشق بازند    ز موئی پیل را رنج سیر سازند  
3255 اگر چه سوخت جانم زان ستمکار    هنوز ای آه من در وی مکن کار

ز مویش گر چه چون مویش دوتا هم    هنوزش نار موئی کز نخواهم  
چو رود بار بد این نغمه پرداخت    نکیسار غنوں خویش بنوخت  
ز موزونی بر آنگونه که دل جوا    روان کرد این غزل در پرده را

### سرود نکیسار انبان شیرین

کجائی ای دلم برده بدستان    نظر زین به فکن بر زیر دستان  
3260 بنور وصل روشن کن چرخ غم    بیوی خود معطر کن دماغم

۱- ل، ا، ب، آ: چند . ۲- ت: دره راست .

چو بیاید بتمهائی غمخودن      چرا باید بعدا دور بودن  
 بیداری نشاط عمر در باب      که دارد هر که بینی تکبیر برآ  
 منازار گل هنوزت نایبست      که هر گل را خزان در کمینست  
 نباشد هیچ روزی بیروالی      نه باقی ماندن در تن جمالی  
 3265 مبین کاسب عیش از حد فرو      شتاب زندگانی بین که چو نیست  
 نه خسرو گر که کین خسرو بود مرد      هم آخر غار باید منزلش کرد  
 بزرگانرا خطر بیش است این پر      که از پیلان خطا کمتر شود تیر  
 عجبانی کو هوای کار گیرد      بط آسان و ملخ دشوار گیرد  
 مبین مهره به پیشانی نمرود      که نیش لپه سوراخش کند زو  
 3270 مبین طاوس رازیا و رنگین      مبین مقراض در نقار سمین  
 جوانی چیست ایدر نقش خوانی      بنای آدمی خاک و آبی

- ۱- ل: ب: این بیت نیست. ۲- ل: ب: این بیت هم نیست.  
 ۳- ل: این بیت افتاده است. ۴- ل: این بیت هم افتاده است.  
 ۵- ل: نابودش. ۶- ل: ب: این بیت نیست. ۷- ل: ب: بنام آ: بنامی.

3275 حصار گیل کشد گر سر بر افلاک  
 یک باران نهد رخساره بر جان  
 بیندیش آرتزان کاین خاک گم بخت  
 بزندان فراموشان کشد خست  
 کسی کز تو فراوان آورد یاد  
 همین گوید که سکین آدمیزاد  
 بسا خانه کزین دور کهن خست  
 نشاید روی را حیلست آموخت  
 چه حاجت گرگ را تعلیم خونریز  
 بس است استاد کارش ناخن تیز

3280 بران کامی ز عیش ارمیتوانی  
 که بسیار اندرین حسرت بانی  
 چو میدانی که گیتی را وفا نیست  
 دل اندر یوفا بستن روایت  
 وفادار آن بود کز یکرانی  
 کند با یوفا یان یو فائی  
 گر امان را گرانی نه بگردن  
 که نتوان کوفت آهن چربان  
 مکن تا میتوانی ایجه ساگرد  
 جو انمردی بجای نا جو انمرد  
 نه مردم چار پائی دان جفا سو  
 که باشد سخت خشم و دیر شنود  
 ۱- ل، ب : که بسیاری درین ۲۰- ل، ب : اس بیت نیست .

۳- ل، ب : این بیت نیست . ۴- ل : که باشد سخت جان و سهل  
 خشود (؟) ل، ب : که باشد دیر خشم و زود خشود .

غری کا فتنہ زردیش پست بیوش  
 مرادی کا ندین دیر ملاکت  
 3285 و مد عمر ار چه هر شب شادی نو  
 اگر چه گر به لیس پست فرزند  
 جہان را برگ و تنگی فراخ است  
 مرادی گر ز گیتی هست خوشبانش  
 حیات ہمیراد از مرگ کم نیست  
 3290 مشو زنگونہ مغرور جوانی  
 گل آمد تازہ شد فصل بہار  
 بدین شربت غبار از دل جدا کن  
 بہ آن باشد کہ با باران دساز  
 دوروزی کز حیات آوازہ دایم  
 3295 کنیم امروز ہرچ آن دنواز است  
 کہ از ما نا بفر داریہ دراز است  
 اول باب : مد ہوش . ۲ - ۱۲ باب : یکدم .

کسی گردد بر این فیروزه فیروز که بر فردا ندارد کار امروز  
 کنیسا کاین غزل بنوخت در ساز شکیب از جان شیرین کرد پرواز  
 چنانش در گرفت آن نغمه زار که گشت از خویش بی طاقت بیکبار  
 پیاله خواست از ساقی در آن جو بشرط چاشنی کرد اندکی نوش  
 3300 چو می را مایه داد از لعل چو نقد فشانند از دیده ددوی قطره ای چند  
 پیایی داد خسرو رانشانی بجای آورد شرط دوستگانی  
 بدو گفت از لب من این ثانیست بنوشا نوش وصلت مزد گایت  
 که چون فردا بر آید جام همیشه دهم جام مرادت با صد امید  
 شرابی ریزم اندر لب جلالت دهم جاوید پیوند و صالت  
 3305 ملک را بر لب آن ساغر جم نمیا مد لب از شادی فراهم  
 کشید آن شربت جلاب پرورد دل صد باره را پیوند نو کرد  
 بدین شادی همه شب مایه خورد می رنگین پیوس ساده خوردند  
 ۱- ل، ا، ل، ب : ملک را کاین غزل بنوخت در ساز ۲۰- ل، ا، ل، ب :

این بیت نیست . ۳- ل، ا، ل، ب : پیوسی . ۴- آ : زندگانیست

دو دل کرز کوب بجز افکنندگی داشت<sup>۱</sup>      بامید نوازش رندگی داشت<sup>۲</sup>  
اگر نتوان برون از عمر و جهان<sup>زبست</sup>      بیوی وعده جانان توان<sup>زبست</sup>

شکر ریزی عروسی خسرو و شیرین  
و فرستادن خسرو انگشتری<sup>۳</sup>

برسم پیمان

3310 چو مه در چادر شب<sup>فروخت</sup> در فرو پیچید گردون نطع مناب  
عروس صبح را بیدار شد بخت      عروسانه برآمد بر سر تخت  
صنم فرمود کرز گنج چو دریا      کنند اسباب جهانی مهیا  
کمر بند آن کمر بستند در کار      گشادند از متاع قیمتی بار  
بزبور<sup>۴</sup> بهر دو خورشید پر نور      دو منزل راست شد چون بهر<sup>۵</sup>

3315 روان شد خسرو از فرمان شیرین      بایوان دگر ز ایوان شیرین  
دو جانب کله برایوان کشیدند      رسن در گردن کیوان کشیدند  
۱ - ل، ا، ت : یافت . ۲ - ب، آ : اگر نتوان عمر  
دیگران زبست . ۳ - ل، ۲ - زبور .

مسافت گر کسی رفتی به نعل  
 میان هر دو ایوان بود یک  
 ز دیارها که رنگ با سبزه داشت  
 پوشیده عیبی کان زمین داشت  
 ز ایوان تا بایوان کادمی رفت  
 همه بر آسمان فی بر زمی رفت  
 همه شهر از ترنم پر نوا گشت  
 بر ششم دام مرغان هوا گشت  
 چنان شد غفل کوس آسمانگیر  
 که شد پوشیده چنگ زهره را  
 چو خسرو خواست کز روی و روی  
 فرستد دست پیمان عروسی  
 جریده بودش آهنگ از مدین  
 نبودش با خود اسباب خراین  
 ز شاهان بدیکی انگشترش  
 خراج هفت کشور در گیش  
 فرستاد آنمه نورابه بر حیس  
 سلیمان وار خاتم رایه بقیس  
 چو بر شیرین رسید آتخا چمت  
 شدش هم در نظاره دست و پا  
 بجزرت گفت کاینست در راه  
 عروس از جواب مدیه شاه  
 مروت چون بکم خورسند بود  
 دو چندان باری ارده چند بود

3320

3325

۱ - ل : پوشیده همه روی زمین داشت ۲۰ - ل ۲ ب : آ :

زهره پیر . ۳ - ل ۲ : بحسرت



چو نتوان یک بها داد این گنین را  
ولی در لب مرا هم خاتم می هست 3330

دوم با دو گنین انگشترینی  
چو نخست یک نگین را دو گنین باز  
دو خاتم را که در پیش می کلید است  
که داند قیمتش چون ناپدید است

چو شاه انگشت سایه بر نگینم  
بگفت این وز لب زیب گنین داد 3335

برابر گوئی میکرد با هم  
دوازده کرد با انگشترین هفت  
که مان این خاتم این اندازه تست  
که آن خاتم که نام او طلال است

ولی بیوسمت زین دولت نو 3340  
که بوسیدی فراوان دست و

۱- ت، ل، ل، ب : دوم خاتم که ۲۰- ل، ب : این بیت

نیت . ۳- ل : لذت .

درو انگشترین مانده دهن باز      ز جبرتی نی سخن مانده نه آواز  
 چرا حیران ماند چون چنین دید      که در خود موم و در وی انگبین دید  
 چو از لب و سگاد مشت دادش      از آن هم درد مان انگشت دادش  
 در آن انگشتری بازی زمانی      ماند انگشت اندر هر دمانی  
 پس آنگه گفت تا گردد مهیت <sup>3345</sup>      جهان بازی پرورد و گوهر چو دریا  
 بیک فرمان روان شد تحت تابخت      جهان اندر جهان گنجینه وخت  
 ده استر بردمی از لعل و دربار      ز در جگهای زیورده شتر وار  
 متاع سیم وزده کاروان پیش      ملون تخته های جامه زان پیش  
 غلام ارمنی صد سرو آزاد      هنوز از لاله شان نارسه شمشاد  
 کنیزان نیز صد سیاره نور <sup>3350</sup>      بنور خود چشم خلق مستور  
 بخرن صندل و عود قاری      به منها نافه مشک تازی  
 ز جنس باد پایان صد طویل      که صرصر گردشان دیدی بکیل  
 ز گوهر هر طویل چو نثریا      که کردی هر گهر آشام دریا

۱- ل، ل، ل : کنخسروی . ۲- ب، آ : دو .

بدین ترتیب هر جلوه نو عروسی را جهاز آمد بحسرو  
عقد کردن خسرو شیرین را

3355 پوش زربین جهاز افکند بیرون عروس ماه شد بر تخت گردون  
بر آئین شهی شاه ملک قدر سوی شب دیر شد خشنده چون  
نه بر شبنم چو گانی بر آمد که خورشید سلیمانی بر آمد  
روانگشت آفتاب عالم افروز شب نایک شد خشنده چون روزا  
عجب کان آفتاب تیغ زن بود ز انجم گرد گردش انجم بود

3360 هر سو صد هزاران مشعل نور زده در خرمن ماه آتش از دور  
طبق بر دست مروارید بر زن گهر عیان<sup>۲</sup> براه افغان و خیران  
در آن تاراج در بای زمین پوش زلت معزول گشته چو جابوش  
بدینسان تا رسید آتش هم آفاق که قصر ماه را روشن کند طاق  
شد اندر طاق و زانو ز دراور زخوش مهتران شد بار که تنگ

۱- ل . ل . ب : روشن تر از روز . ۲- س . آ : فشان .

۳- آ : بود : نسیم بدل : چون .

ملک فرمود کا بد موبدی نود کند پیوسته مقصودی مقصود  
 خردمندی طلب کردند بسیار نذل در باوش و از لب گهر بار  
 در آمد کار دان و راز پرسید دو یکد را رضا با باز پرسید  
 پس آنکه بر طریق آند و هم کیش معین کرد کا عینی ز حدیش  
 پوشد فارغ دل از تعیین آن نقه فرو خواند از طلاق خطبه عقد

یاریدن در آمد گوهر و در چو در یاشد یگانه زمین پر  
 چو بار از سینه هاییش برخاست حجاب نام و سنگ از پیش برخاست  
 روان شد با عروس خویش شاه که بید جلوه خوشید با ماه  
 چو بگذشت از چهار ایوان پنجم چه دید او آسمانی پر ز انجم  
 زهر زد دید ماهی در لطف زهر برج آفتابی در حراره

بهشتی پر ز حوران بهشتی همه بر خون دلها رانده کشتی

۱- ل : ب : کار ساز ۲- ب : آ : بد کیش ۳- ل : کا بین ۴- ل : ب :

این بیت افتاده است ۵- ل : مصرعها پس در پیش آمده است

۶- ل : آ : چه بیند ۷- ل : ب : آ : زهر سو

چو ناگه در جمال شاه دیدند      زهر جانب نثار افشان دویدند  
 چو آن شیر ژبا نرا هر غزالی      همیداد از کرشمه گو شمالی  
 مقابل پیش تخت عرش پیکر      نشاندش فراز کرسی زر  
 چو بر کرسی نشست این شگبم شنید      برون آمد ز ابر تیره خورشید  
 3380 گرفت از نور آن صنع خدائی      ز مشرق تا مغرب روشنائی  
 شده مشاطه کان دلاله ناز      متاع یک را در داده آواز  
 شده باز از خوبی رونق انگیز      که کالا قیمتی بدبشتری تیز  
 بهر دستی که گشت از جلوه پید      فلک دیوانه گشت وزهره شیدا  
 نثار افکن شده گوهر نثاران      ساره برمه و خورشید باران  
 3385 صنم در موج لولوهای غشور      چو خورشیدی که در باران دیو نور  
 ملک در صبرت آنحال مانده      ملاک غمزه قتال مانده

۱- ل . ل . ب . آ : زهر سوئی . ۲- ت : چنان . ۳- ل :

نشاندش بر . ۳- آ : باناز و . ۵- ل : خلق (۴) . ۶- ل : ب :

نثار افشان . ۷- ل : ب : آن لولی . ۸- ت : جلوی (۹) .

عروس از جلوه چون منشبت تخت  
 شکوه فرقه بسی خواست از بخت  
 برآمد شه تحت و شاد منشبت  
 همش سر بوسه زدیم پا و هم دست  
 چو بر رسم عروسی خواست کانه  
 عروسانه رساند شربت شاه  
 3390 شاه شربت بخورد ارج انگبین بود  
 لبش بوسید کاینک شربت این بود  
 پس از جایش ربه و شد بکفیز  
 چو شاه بینی که بکسی را برد تیز  
 بحر منها گهر رفته فشانند  
 بمود گوهرین چون نه نشانند  
 روان کردش بقصر دولت خویش  
 تاجل کرده برگردش ز حدیش  
 بمنز لگاه خویش آورد مهر را  
 ز انجم کرد خالی بارگه را  
 3395 چو منشبتند با انجم روی در روی  
 زرنج آسوده جانهای عرض جوی  
 شاه از بس خوشدلی رود زمین بر  
 سر اندر پای یار ناتین برد  
 فرو غلطید پیش آن پریراد  
 چو سانه زیر پای سرو آزاد  
 چو این پستی بدید آن سرو بالا  
 پوزش کرد رودر شاه والا  
 حمایل دادش از بازوی سمین  
 نوازش کردش از لبهای شیرین

۱- ل: صنم ۲- ل: سود ۳- ل: ب: سرو شاد

3400 دودل بام بشوق سینه مال بدوش یکدگر بازو حایل  
دومی ممزوج گشته در یکی جام دوسه جلوه نموده بر یکی بام  
گاهی این کارانی گفت و او کرد گهی این دوستگانی داد و او خورد

گه اوفتی بسوی چنگ تازان فروگفتی سرود عشق بازان  
گاهی این پهلوی بر ربط دویی نفیر در دندان کشیدی  
3405 کبیت ارچه چو آتش گرم می نشد یک جو عنان خسرو از دست  
ولیک از بوسه شیرین اثر داشت که نقل از باد هستی بیشتر داشت  
نشاط و بذله مستانه میکرد پریرا هر زمان دیوانه میکرد

از دواج خسرو و شیرین

پری پیکر در آن عاشق نواری شده مست از شراب عشق بازی  
پیشان گشته زلف نیم تابش بگرد غمزه بامیگشت خوابش  
3410 چو در گشت اندران حالت دمی خرابی عقل را بنیاد بر کند

۱- ب: کرد ۲۰- ل: این بیت افتاده است . ۳- ت: نشاط و بذله

۴- ل: ترتیب مصرعها پس و پیش است .

رنستی سرزانی ملک برد      سر خود را بدست خویش سپرد  
 شکر بست و خواب آلود درخوی      بجوی انگبین ره یافته می  
 زمانی بود چون بسل بدستان      دمی بگریست از مستی چوستان  
 سرشکش گرد زانوراه میکرد      در آن آئینه هر دم آه میکرد  
 3415 چو نختی لحن شناسان سگایید      بنالید از فراق و زار نالید  
 ر بوده بود خود سیل شرارش      که ناگاه آمد و بر بود خویش  
 ملک سرمست و دولت سازگارش      مرادی آبخان اندر کنارش  
 ازین دولت کسی کو کامیاب است      اگر مان نمودش افراسیاب است  
 بیالش رفت چون سرد از بندگی      فسون خواب کردش چشم بندی  
 3420 بخونگاه خود فرستند هر کس      شهنش ماند و یار نارین بس  
 ملک بداشت نور صبح را پاس      بآب اندر زده خورشید را طاک  
 ۱- ل، ب، آ، چون ۲۰-۲۱: دکن رش، ب: بهر بارش!  
 ۳- ل: مراد این جهان ۴- ل، آ: برین ۵- ل:  
 بیایش (۱)؛ ل، ب، آ: بیالین.



ز سوز عشق کانش در دل فروخت  
 غزل میگفت شاه و شمع مبعوث  
 ز شیرینکاری تیرین دلبسند  
 فراوان خورده بود انگور در قند  
 چو آن شب نازنین را بخیبرفت  
 مکافات عمل را وقت دریافت  
 3425 صنم را بود بر در خادمی پیر  
 چوستان دیو و چو ندیان ز بوگیر  
 ز پیری ست خیز پال فرسود  
 چو طفلان زود خشم و دیر خشنود  
 ازین دلگدازی خنده انگیز  
 مزاجی بیمزه چون نان پر پز  
 بر نش از پوست گچ چون چنگ بسته  
 دهن بی آب و دندان زنگ بسته  
 ز پر گفتن لعاب از لب روانش  
 عکس ریخته فراوان در دهانش  
 3430 سری چون پوستین کهنه شمین  
 رخی چون فوطه مالیده پر چین  
 پلک سرخ و نظر بیکار مانده  
 پراز پیمال چشم زار مانده  
 نبود از بسکه در رویچ مویش  
 کدوی تلخ را مانست رویش  
 کلاه کافری بر سر چو دیگی  
 ز دقیا نوس مانده مرده رگی

۱ - ل : ا : بخت (۹) . ۲ - ل : ا : دیر فرسود (۹) . ۳ - ل : ا :  
 ب : آ : برو از . ۴ - ل : ا : زنده .

دو دستش ز آستین خواجگانه

شکم چون بربط ناساز کرده 3439

دو ساق خشک و پاهاى فسوده

کسى بدم ندیدش فرق ناپای

با لینگاه شیرین دلفروز

صنم را از وراق روی خسرو

در آندم کز طرب معزول بودی 3440

برمنه مخفی اندر شب الف وار

بیا این خفته بود از باده سرت

چو دید آندورا ناگاه همشید

بر آن شد تاش ساز دیا شیرین

ببازد باد غا بارى دغانى 3445

گرفتش چون عفاى کى کسى را

چو کفش کهنه زیر جامه خانه

دو پا چون دو عصای کرم خورده

چو نوک خشک پیش مار مرده

که از خنده نماند افتاده بر جای

ز بیکارى مگس گشتى همه روز

شدی چون خرمن امید جو جو

ز دستنگی بدو مشغول بودی

دو پا را لام الف کردی بدیوار

میان هر دو پایش چون کف دست

فتاده سایه ای در پیش خورشید

کند زان کار شیرین کار شیرین

کلا غیرا کند بخت همانی

ز جابر دست چون دریا خسی را

۱- ل : دو پایش چون عصای ؛ ل ۲ : دو پا همچون عصای .

بروج ماه برد آن جرم منحوس      چو بوتیمار در پهلوی طادوس  
 چو سنبل را قرین یا سمین کرد      خود از بهر تاشا را کمین کرد  
 فاده بخیر آن نسیم خشک      معطر گشته از بوی گل و مشک  
 3450 مدختی کو بود همسایه عود      ز بولش عود گردد عاقبت زود  
 پر بوش بخبر زان دیو تانی      پریرا کی دهد ایس بازی  
 چو چشم ناز بگشاد آنمه نو      که گیرد فال نیک از روی خسرو  
 چه بیند نا طلب کرده بلالی      فراز گنج خفته اژدهای  
 چنان حبست از پرند خوا بگای      که از منتقار بوتیمار ماهی  
 3455 از آن شب نازی عفریت کاران      فغان برداشت همچون سایه داران  
 چو آواز پری بشنید جمشید      که سایه راه زد بر نور خورشید  
 دوید و در کنار آورد مهر را      ز دیو خانه خالی کرد ره را  
 صنم بر خویش سیر زید نادیر      گهی میجست خنجر گاه شمشیر

۱- ل' ا' ل' ب، آ: بازی ۰ ۲- ت: کرده ۰ ۳- ل: کاری ۰

۴- ل' ا' ب: ترتیب صرعی پس و پیش است ۰

همگفت این چه فرت از حاضران دور که ظمت انتاب افکند بر نور  
3461 ز خاشاک که ماند این دو دبا من چنین خود را که یارد سود با من

که بود این دیو چهره لا ابالی که لا حول از چنین شیطان شالی

زجا برخاست آن بمخوابه نور بناز و اشکنه چون گاو و بخور

سخن را بر نشاطی داد سرعوش که شیرین را شد آن تلخی و راموش

دلش گرج از غضب در سینه خست که چون گیرد دُنب خورشید را دست

3465 و لیکن چون ز رضوان بودش آخار که بند و تهمت طاموس بر مار

بشیرینی ز لب سگرفشان گشت بتلخی ز بهر خندی کرد و بگذشت

همی نشست و ساغر نوش میکرد بدل چون ساغر می جوش میکرد

چو رست از سایه شب شاد روز دید از چرخ صبح عالم افروز

نسیم غنچه های صبح گهای عمیر افشان شد از مه تاباهی

۱- ل، ا، ب : که چون ظمت ۲- ل، ا، ل، آ : بر : ب : در ۳- ل، ا : چون (؟)

ل، ا، ب : آ : زان ۳- ل، ا، ل، ا، ب : چه ۵- ل، ا : چو فرت از شاد برب

سایه روز (؟) ۶- ل، ا : نسیم از غنچه های ۷- ل، ا : آگین (؟)

با بنگ صبح آن نازنینان      روان کردند می با همشنان  
 حرفان باز در مجلس رسیدند      نوا سازان نوا با بر کشیدند  
 بر آورد از سر آنش بم وزیر      کفلگاه گوزن و ران تخیر  
 ز مجمر بر هوا شد عنبرین دود      هوا را کرد یکسر عنبر آلود  
 ازین جانب کله کچ کرده پرویز      به پیراسن قبا پوشان نوخیز  
 وز آنسو بده خوشدرویان      پیش حلقه زده رنجیر مویان

شهنش نافه طیب گشاده      بمشکن موی آن آهوی ماده  
 گرفته حلقه گیسوش چون شست      بهر موبذله ای موزون همی بست  
 که شب جو زفت و یار دینه چوست      خمار شربت دوشینه چوست  
 پر بوش چون بموزونی چنان بود      کز و هر نکته ای پیوند جان بود  
 بپاسخ کرد لب اسکر آلود      که صدوا ساختن نتوان بدین دود  
 مرا خود هر چه بود از بخت روزی      بسر سبزی گذشت و دلفروزی  
 نو شاید کاین نظر در خویش داری      که روزی این شب اندر پیش داری

۱- ل ۲ : آن می ۲- ب، آ : کز آن ۳- ت، ل : سوختن  
 که روزی این شب اندر پیش داری

عروس بی نچشمه با دلنوازی که هر مزد کنش کرد باری  
 درین کشته زمین نتوان درودن زمانه خود سزا داند نمودن  
 خردمند آن که در پی چشم دارند 3489 جزای فعل خود را چشم دارند  
 بسی دیدیم گنجشک طمع گیر که ناگاهش عفا بی کرد و بجزیر  
 تندوی کو زند سفار در مور ز باز جره بند عاقبت زور  
 برنگونه در آن بزم کیانی بشیر سکاری و سکر فسانی  
 همه روز آن دو طاووس هشتی بجوی می روان کردند کشتی  
 زفاف خسرو شیرین

3490 چو آمد آسمان در مسگاری نهان شد آفتاب اندر عمار  
 زمانه روشنی کرد از جهان دور ز طمیت داد مه را سرمه نور  
 چو مه در جوده شد با نازنهان بجموت رفت از آن خوت نسیان  
 نهان گشت از پی عاشق نوازی که آب گل کند گلرا نوازی  
 ۱- ل، آ : که ردائی که ۲- ل، ا : صنم در پرده ؛ ل،  
 ب، آ : چو خسروست ۳- ل، ب : عشرت

همی زو بر خوی مشکین کلابی  
چو کرد از گرد صندل سرو را پا 3495

عجب شست آبی هم به آبی  
ز بویش باد صندل سود بر خاک  
بگیسو چشم بد را راه بر بست  
گشاد از در جک ز آهنبین بند  
نور در پریان برگل بر افکند  
سککل زیوری در خور دشا بان  
بر آن بالای شهر آرای پوشید  
عروسانه ز سر تا پای پوشید

3500 ز بر پوشی ز مروارید شتاب  
رخ از گلگونه چون گلنا ترکد  
مدوش افکند چون پروین بهشت  
بیک خنده جهانی پر شکر کرد

بدون آمد چو از ابر آفتابی  
دوب هم انگبین هم باده در دست  
موکل کرده بر هر غمزه خوانی  
خمار ز گشتش در فتنه جونی  
دو چشم شوخ هم شیار و هم مست  
میان خواب و بیداریست گونی

3505 بهر گان داده بهر جان خراشی  
گهی جان داری و گه دور باشی

۱- ل، ب، آ: این بیت را افزوده اند: صنم چون خرمن گل خاست از جای  
عروسانه بیدار است آن سر پای ۲- ل، ل، ب: فی شیار و فی است.

فریب غمزه جا دو زبان بند  
 لبی از چشمه حیوان سرشته  
 شکاف بسته شیرین شکر خند  
 ملاک عاشقان بروی نوشته  
 به لب زان خنده شیرین مهیا  
 ز تخدانش که بردار مشتری ناب  
 حیات افزای مردم چون میما  
 بعینه گوی چون افتد به حساب

3510 رخس را سکه زد خالی دم وار  
 درم بی مهر بود و نقره بسیار

خوبی کز روی آن طهارت  
 کرشمه میچکد و ناز میرفت  
 بنا گوشش چو برگ با سمین تر  
 بر و اندامی از گل نازنین تر  
 در اندر گوش پنداری که بردوش  
 فرو خواهد چکید از نرمه گوش  
 و و گیسو کز ریش خاک برفت  
 فرو میرفت مشک و پاک برفت

3515 زمستی زلف را در هم شکسته  
 هزاران توبه در هر خم شکسته

بهان سوزی چو خورشید جهانبا  
 میانش تشنه و بر ملاش سیراب  
 بی کزدین آن شکل و رفتار  
 به بستی زاهد صد ساله ز تار

۱- ل : ل : بگرداب ؛ ل : ب : چو گوئی کوفتد عینه بگرداب ۲۰- ل :

این بیت و دو بیت پس از آن افتاده است ۴۰- ل : ل : بگرداب ؛ ل : بی :



چگویم بوی شگینش که چون بود      نه بوی شگ بلک آن بوی خون بود  
 بمجلس مهر که حاضر میشد از پیش      در آن نظاره غایب میشد از پیش  
 3520 ملک را کان تا شاد سنگه داد      برون شد عقل و جانش در ره افتاد

اگر چه دیده روشن گشتش از خور      ولی تاریکی آوردش از آن نور  
 اشارت کرد سوی کار فرمای      که از نا محرمان خالی کند جای  
 پریدند آنهمه مرغان و مساز      تندروی ماند و بس در شکل باز  
 دو عاشق را قرار از دل بر افتاد      نشاط کا مرانی در سرافتاد

3525 هوای دل هو سر اشد غنا گیر      شکیب از سینه بیرون جست چون تیر  
 گرفته دست بکد بگر چوستان      شدند از بزم که سوی شستان  
 تحت آن تشنه لب خشک بیاب      دهن را ز آب حیوان کرد سیراب  
 چو فارغ شد ز شرتهای چون نوش      کشید آنسر و را چو گل در آغوش  
 چنان در گرفت آفتابست      که نقش پر یانش از پوست بر خاست  
 3530 خدنگی زد بدان آهوی بدام      که خون پخته جست از نافه خام

۲۰۱ ت : دسکه داشت ... و جام باده ره دشت ۴۰ - ل ۲۱ ب نقره .

به تیزی در عقیق الماس میراند  
ز حلقه در دل شب نیز می هست  
نه جوی شیر ملک آن جوی خون بود

همش بر سر مه دان عاج میشد  
همیشه با همندس پیشگان رست

3535

حضر سیراب گشت اندر سیاهی  
دمانش برد هان و نوش بر نوش  
چنان باد جوانی در سر آورد

گلی دید از بهشتش آب بخوردی  
پو چشمه سرگشاد و غنچه شکفت

3540

دل از آسودگی نشست بر جای  
فروختند هر دوسر و آزاد  
ستاره داد چون خورشید را

۱- ل، ل، ل، ب، آ، و .

نهالی در شکاف غنچه نشاند  
که گلگونش بجوی شیر میجست  
سواز فرماد پرسش کن که چون بود

ز میانش سر مه دان تاراج میشد  
سه بکرا ضرب از آن سکر ذرست

چکید آب حیات از کام ماهی  
میانش بر میان و دوش بردوش  
که شور از چشمه شیرین بر آورد

ز تاراج خزان نادیده گردی  
خرد بیدار گشت و آرزو خفت

صبور بر از رفتن کند شد پای  
چو شاخ یا سمین بر برگ شمشاد  
بکدم صبح شمع ما هر گشت

ز یک گلبانگ مرغ صبحگاهی      ز خواب خوش بر آمد مرغ و ماهی  
 3545 شد از سر خواب دوسر و روازا      بآب گل بستند از غوان را  
 روان کردند شکر ایزد پاک      براری روی مالیدند در خاک  
 وزان پس باز در می دست بردند      عنان دل بدست دل سپردند  
 دگر ره عیش را بازار شد تیر      روان شد نکته های غبت انگیز  
 صبحی چنگ را آوازه در داد      نوید نوشهای تازه در داد  
 3550 بی نشست خسرو با حرفیان      زبان بگشاد شیرین چون طریفان  
 گهی سوی بریشم گوش کردند      بهر لحنی شرابی نوش کردند  
 که از لوزینه های شکر آلود      زمین چون آسمان شد گویا نمود  
 برنگونه ملک با آن دلارام      پیای دوستگانی کرد تا شام  
 چو از جلوه فرو آسود خورشید      برآمد ماه نو چون جام همیشید  
 3555 دگر باره بخت راه بستند      چو دوبرگ گل از یک غنچه بستند

۱- ل، ۲، ب، آ : جان ۲۰- ل، ۲، ب، آ : گهی از نکته های؛

ت : گهی رموزهای ۳۰- ت : با .

برسم دوش با هم تا سحرگاه  
 سحرگاهان چو گل در باغ شکفت  
 نوا سازان نواها ساز کردند  
 طرب را باز نوشد روز بازار  
 3560 بریکونه به عیش و کامرانی  
 همه عمر از طرب سر بر نکردند  
 بسی روز از خوشی بودند شادان  
 چو وقت آمد هم از مردن رستند  
 زمانه اینچنین بسیارانده است<sup>۳</sup>  
 دوروزی نیستند و خستند  
 3565 ییانا نطع غفلت در نوردیم  
 که ما هم چندگاه فسانه گردیم

مجلس ساختن خسرو پریز با حکیمان

ملک روزی بعیش و کامرانی  
 ز می سیداد داد زندگانی  
 ۱- ب. آ: عاشقی. ۲- ل: زردن هم. ۳- ل، ل، ب:  
 داند. ۴- ل، ل، ب: خواند. ۵- ل: دوت.

حرفان دل انگیز و خردمند      زیر نوعی سخن را نکتہ پیوند  
 یکی گفت آنچه دارد طبع را خوش      شراب روشن است و بار لکشم  
 دگر گفتا که دولت زان نکوتر      کز و بالا شود هر کوی فرو تر  
 یکی گفت ار در آخر چشم داری      نکوتر زین همه پر ایز گاری  
 دگر گفتا که پر ایز ار چه بیکوست      ولیکن علم مغرب است و عمل پو است  
 چو سیرمایه زاید خشک باشد      بسان نافه فی مشک باشد  
 اگر بوی خوش اندر خود نبود      بجلوس بر زان جز دود نبود  
 سخن چو نسوی دانش کرد پرواز      ملک برداشت از دل پرده راز  
 که مدتهاست کز هر حسب حالی      مرا میباید اندر دل سوالی  
 بگویم گر خرد را ساز یابم      بگویم گر کلبه اش باز یابم  
 بزرگ آید گفت آنجا که است      زو هم بنندگان صد ساله را  
 چو ایما هست از دولت خطا      ز دانش چون توئی گوید جوا

۱- ل : رود ۲- ل : ل : ب : آ : دگر ۳- ل : سخن ۴- ل :

چو سیرمایه زاید خشک باشد ؛ ل : ب : فی اشک باشد خشک باشد

ولی ز آنجا که نقد حاصل است بگویم آنچه مقدار دل ماست  
 358 ملک چون حازن گنجینه در یافت طب کرد آنچه در خاطر گذشت  
 سوال در گردش افلاک

نخستین حبست راز آسمانی کزین پرده برونیز آنچه دانی  
 کز اول نه فلک را شکل تدویر چگونه در وجود آمد ز تقدیر  
 جواب

جوابش داد مرد حکمت اندیش کز بنیان خوانده ام در حکمت پیش  
 که پیدا شد ز اول عقل اول با شینیتی و صفش مستحیل  
 3585 یکی در روی وجوب هستی از غیب دوم اسکان که نقد اوست در جیب  
 چو اشرف بود آئین و جوی ز اشرف اشرفی آمد بجوی  
 اگر تو نام آن اشرف ندانی بین تا باز گویم عقل ثانی  
 و زان وصفی که اسکان گشت پیش سپهر اول آمد در خرامش

۱- ل، ل، ب، آ؛ مقدور، ۲- ل؛ برون ده، ۳- ل، ب، آ؛ کزین پرده  
 بر انداز، ۴- ل، ب، آ؛ پس آنکه بر دو عنوان شد مستحیل

پس از عقل دوم باز اندر آثار  
 و جوبی گشت و امکانی پدیدار  
 3590 و جوبش باز عقل سوم انگشت  
 محیط دوم از امکان برون گشت  
 محیطی که زحل بر تر عرو جوبش  
 که خوانند از صد ذات البرز  
 عقل سوم بین نیز این دوی فاش  
 که امکان و جوبی شد بهم راست  
 و جوبش با عقل چارمین کرد  
 پس امکان سوئین پیکر مبین کرد  
 ز بالا سوم از ته هفتمین بام  
 که تو ابوان کیوانش نهی نام  
 3595 دو و صف آورد عقل چارمین  
 و جوبی باز عقل پنجمین ست  
 ششم از زیر و ز بالا چهارم  
 که شد بر حبیب را خشنده طارم  
 ضرورت عقل پنجم هم دوی دشت  
 که امکان و جوبی معنوی دشت  
 ششم عقل از جوبش زاده شد هم  
 ز امکان گشت پنجم باغ خرم  
 3600 ز بالا پنجم از ته نیز پنجم  
 که جولا نگاه مریخ است از پنجم  
 ۱- ب: آ. ۲- ل: ا. ب: ث. ۳- ل: ل: ا. ب: زبالای سوم بر هفتمین  
 بام. ۴- ب: آ. ۵- آ: بصورت. ۶- ل: ا: داده شد.

و جوبی دشت و اسکانی ششم باز      و جوبش کرد هفتم عقل را ساز  
 ز اسکان شد ششم دولا ب و دو      که دارد چشمه خورشید از غور  
 به عقل هفتمین نیز آندونی بود      که اسکان و جوبی داشت وجود  
 و جوبش عقل ششم کرد پیدا      ز اسکان چرخ هفتم شد بویدا  
 3605 ز بالا هفتمین و سوتم از ته      که دروی زهره زد عشاق راه  
 به عقل ششمین هم بود با هم      و جوبی باز و اسکانی فرا هم  
 نهم عقل از و جوبش باز شد فرض      ز اسکان یافت چرخ هشتمین عرض  
 ز بالا هشتم از ته دوین دیر      که کلک تیر شد دروی سبک سیر  
 شد از عقل نهم هم عالم راز      با اسکان و جوبی کار پر داز  
 3610 دهم عقل از و جوبش زاد در حال      که خواندش حکیمان عقل فعال  
 ز اسکان شد نهم کاشانه گردان      که مه دروی رود چون رهنوردان

۱- ل : ۱ : را ؛ ل ۲ : ب : در . ۲- ل : ۲ : ششم . ۳- ل :

ز روی . ۴- ل ۲ : ب : آغاز . ۵- ل : با اسکانی وجوب .

۶- ل ۲ : ب : خواست ؛ آ : خاست .



مردار فلک را اهل عینش بدین ترتیب گویند آفرینش

سوال خسرو

و گرده گفت کاین معنی یقین گشت که نه گردون به ترتیب اینچنین گشت  
بگو تا هر یکی چون ماده دارند کز نیکسان صورت آمده دارند  
3615 و بدین گنجینه مروارید با صیت کلید گنج مروارید با کیست  
که باند این همه اجرام والا که گاهی زیر عینی گاه بالا

جواب بزرگ امید

جوابش داد دانی ملک بیز که در گردون فراوان دیده شد  
بتحقیق آنچه راز آسمانست نه بر ما بر همه عالم نهانست  
ولی در دل نایشهای فکری ز بعضی عقده ها برداشت بگری  
3620 به ترتیب از فرود عقل اول چنان گشت از سطرلاب خرد حل  
که هر نه چرخ نه جسم بسیط است که بر هم تو بتو هر نه محیط است

۱- ت: کردند ۲- ل: ل: ب: آ: شکاین خود ۳- ت: ل: بر

۴- ل: جرم: س: چرخ

بهر یک جنبشی بی هیچ ثقلی  
 سراسر هر یکی از ثقل پاکست  
 ز خفت نیز جسمش راجد است  
 که آن اوصاف بادی و هوایست

وجودی از مواد طبع معصوم 3625  
 که کسرا ماده او نیست معلوم

چون بود چار عنصر را درونام  
 خرد را نیست روشن پیش ازین حال  
 ز عقل اولین تا عقل فعال  
 تو خوانش عنصر خامس ناکام

و گر گوی که انجم چیست در دور  
 بظا هر چه روشن گردد از دور  
 بگویم چون فرو رفتیم در این غور  
 ستاره نیست الا پاره ای نور

و گر خواهد کسی عین الیقینش 3630  
 بیاد رفت بر چرخ از زمینش

ولی کردست هر کسی از کم و بیش  
 یکیشان گفت مانند گمینی  
 نموداری بقدر دانش خویش  
 که بنشاند بر انگشترینی

۱ - ب : آ : بی ثقل و نقلی ۲۰ - ل : ۱ : ز وصفی ۳ - ل : ۲ : ناری ؛

ب : آ بی ۳ - ب : این بیت افاده است ۵ - ب : آفرینش

۶ - ل : ب : آ : گفتند .

یکشان حی ناطق گفت چون ما که بیرونند ایشان و درون ما  
 ولی گر بودشان حیوان نبادی بهر سو سیرشان بودی ارادی  
 3635 چو جنبش است بمنی بی چپ و راست نه حیوانند بیشک شبهه بر خاست  
 برین خاتم بر آن نقشی که هست همان کال نقس با لجام خاتم در دست  
 نگینند انجم از فیروزه خاتم نوشته بر نگین شادی و ماتم  
 ز نقشی کان نگین دارد در آثار اثر در دهر برگردد پدیدار

### سؤال

فلک را چون بشرح آمد ضایع ملک پرسیدش از حال طبایع  
 3640 که چون ز افلاک روشن شد بختی بیانی باید اندر مختصرم نیز

### جواب ۲

۱- ل، ا، ل، ب : خواند . ۲- ل، ا، ل، ب : باید ؛ آت :

باشد . ۳- ل، ا، ل، ب، آ : هر . ۴- ل : پاسخ

بزرگ امید به فسرو ، همچنین دو سوال جواب و یک سوال دیگر که شامل

۲۳ بیت است افتاده است .

حکیم فلسفی چون فیلسوفان  
 که انیان نیز اجسام بسیطند  
 تو حکمت بین که گوئی از کل خام  
 زمین کباب از سه سو جنبش گرفته است  
 364 هوا کرده است گرد آب جانفش  
 نه نیروی اثر از تاب مهر است  
 هوا کو زیر آتش دارد آرام  
 که گرمی سوی بالاش از ابر است  
 گراز حکمت به بیزی در همه باب  
 365 از آن معنی که آتش کرچه والا است  
 بر آب آورد غور چار طوفان  
 یکی نقطه است و آن دیگر محیطند  
 چه سان بروی دریا دارد آرام  
 بصد لطف اندر آغوشش گرفته است  
 بدور گشته گرد آتش  
 که تسخینی ز دوران سپهر است  
 بگیرندش حکیمان عنصر تمام  
 ز آب اندر فرو تری پذیر است  
 نباشد عنصری کاملتر از آب  
 درو گرمی جنبشهای بالاست

- ۱- ل ۲، ب ۱، آ: بدون آورد و رفت خود ز طوفان ۲۰- ل ۲، ب ۱، آ: هرام ۳۰- ل ۲:
- زمین کان از سه سو جنبش؛ ب ۱، آ: زمین کان از هوا جنبش ۴- آ: که تسخینی
- ۵- ب از گزیر است ۶- ل ۲، ب ۱، آ: که آب از زیر او گرمی پذیر است
- ۷- ل ۲، ب ۱، آ: پذیری ۸- ل ۲، ب ۱، آ: درو جنبش زگر میهای بالاست

هوانیر ارجه چارم ایست  
 دگر خاکست نیز از بس نزدی  
 چو فرق آب روشن شد بهیچ  
 که آب اینست توان روزگار  
 هر آنچ اولاد را تربیت

3655

باقی وانی بردند ظن را  
 گرویی دیگر این هر چار زن را  
 پدر کردند نام آتش و باد  
 باب و خاک نام مادر اقاد

سوال

چو آمد نکست در شرح موالید  
 کزین مادر پدر چون زاد موالید  
 ۱- ب : بصرای اول پاک شده است . ۲- ل : ب : این بیت افتاده است  
 ۳- ل : ب : آ : راجح شود .  
 ۴- ل : ب : سالها . ۵- ل : ل : آ : این بیت  
 ۶- ل : ب : ثلاثه  
 بیت بعدی آورده شده است .

## جواب

366 جوابش داد دانی معانی که هست این جمله را قسمت کنانی  
 کسانی کاین سه برادرانو شدند نبات و معدن و حیوان شدند  
 چو در بیم یک رانیداد بهین فرزندان هست آدمیزاد  
 تو قدرت بین که در موجز خیالی نهاد از جملگی عالم شالی

## سوال

چو در مردم فت داد گفت ملک ز اندیشه در مردمی سفت  
 366 پرسیدش که مردم در جهان کجاست مرادی کان ز مردم باشد آن چیست

## جواب

جوابش داد کاین پرسش بلند است کسی انجبارید کو به شمن است  
 غرض گر شهوت و خورد و آشام خرازا هم توان کرد آدمی نام  
 و گر در بیم و ز کس تر خجاست ستوری دان که زیر بار شکست  
 کرش گنج و درم باشد جهانی چو وایمنی بود محتاج مانی  
 ۱- ل ۱۲ ب : معجز ۲- لگست : دل ۱۲ ب : آ

چو این سرمایه نبود با خرد هست نشاید بخرد را آدمی گفت  
پس آنکس مردم آمد ز آفرینش که هستش بر خرد قانون بنش

### سؤال

ملک گفتا که چون بگشادی ایند که مردم گفت توان خرد خردند  
پس از مردم چنین باشد چنین است که اگر گوی خردمند خرد چیست

### جواب

خردمند از خرد پاسخ چنین داد که پرسیدم خرد را پاسخ این داد  
که آن باشد خرد نزد خردجوی که باشد مرد را در عاقبت روی 3675  
شناسد مرد را که نعمتش داد بنعمتم از و لیسعت کند یاد  
خردند آنکسی باشد که این کرد هم از راه خرد بتوان یقین کرد

### سؤال

وگر باره پرسیدش که جان چیست وجودش را درین قالب نشانست

### جواب

۱- لایق است آنکه چنین بگوید که هست ۲- لایق است آنکه خرد

جوابش داد مرد زنده دل باز که دشوار است پی بردن درین باز  
 گروهی جوهر و لاش گفتند گروهی پرنو بالاش گفتند  
 گروهی از حدوث آزاد خوانند گروهی دم گروهی باد خوانند  
 گروهی داخلش کردند با خاک گروهی دیگرش کردند از آن پاک  
 گروهی خود رهش گفتند مشکل که بی خارج نهادنش نه داخل  
 چه تحقیقش برون بود از تعلات با مرغیب کردندش هواله

### سؤال

دگر ره گفت کای گنج معانی بگو تا چیت مرگ و زندگانی 3685

### جواب

خبر دادش که تا تکتیب نیست مهر را در نفس بودن حیات

۱- ل، ب : گروهی از حدوث آزاد خوانند ؛ آ : آتش

خوانند (۹) ۲- ل، ب، آ : مصرعهای دوم این در بیت افتاده

بیت و مصرع اول بیت دوم بجای مصرع دوم بیت اول آمده است چنانکه در بالا

آوردیم . ۳- ب : هر سراسر از نفس بیرون حیات است ؛ آ : هر سراسر از نفس بیرون حیات



چو از جذب هوا عاجز شدندم حکیم انجمن سال امرون بدنام  
سوال

بگفتن اگر دم از نیروی جاست چرا خون در تن آب زندگاست  
چوناید در خرد کز راه امکان زید کس بیدم و بخون و بجان  
پس این عمر از که باشد پیش یاکم ز جان و یا ز خون و یا خود از دم

3690

جواب

بگفتا جان چراغی گیر روشن که میریزد غذا از خوش روغن  
چراغی نیست این کز دم بمیرد که خود از دم فروزش میزد

سوال

وگر باره سؤالش کرد کاین چیست که تن بجان یارد بکزان است

۱- ل ۱ ب : بگفتا . ۲- ل ۱ : دگر ره گفتن از نیروی جانیت . ۳- ل ۱

ب : در راه . ۴- ل ۲ : عمری که . ۵- ل ۲ ب : آ : خوش . ۶-

ت : دگر باره جوابش داد ( قاعده باید در اصل : « دگر باره سؤالش

داد » باشد ) .

## جواب

بکفا هست خون رادرخانی مزاج گرم و تر چون زندگانی  
 هوا چون شد موافق با برهمن بخود خون میکشد بهر علاجهش  
 قوام تن اگر از خون نباشد هوا از وی بجز بیرون نباشد  
 بودیم کسی که خوش نمیشد بین ماهی که خوش نیست دم

3699

## سوال

دگر گفتش که چون صنع خداوند ز آبی بیکار نقش فرزند  
 یکی ماده دو گونه بر چنان گشت که بعضی گوشت بعضی استخوان

## جواب

نیو شنده ز طبع دانش انگیز جوابی باز گفتش حکمت آ میرزا  
 که آن قطره که او تخم از خویش یافت درون استخوانها پرورش یافت  
 چو تخم استخوان است آن بر اندام بنا چار استخوان گردد سرانجام

3700

- ۱- ل: ب: کم؛ آ: هم ۲۰- ب: آ: یکی ماده و دیگر ز چنان است.
- ۳- ل: ب: آ: نکته ۵۰- ل: حکمت انگیز.

وگر چیزی که خوش خوانی و پست تن فرزند را از مادر اوست

### سوال

پرسیدش که برگو خواب چهود نموداروی ازهر باب چهود

### جواب

3705 چو بیداران جوابش داد دانا که ای رایت به بیداری توانا

خیال خواب کز وی دیده خالی است تصورهای نیروی خیالیت

نموداری که می بینیم در خواب خیال خاطر است اندر تک و تاب

بیداری که در زمین آدمیزاد زری در چین رود از چین بغداد

تواند بر فلک پرواز کردن دگر ره بر زمین در باز کردن

3710 چو در خواب از عمل میماند اندام غار کا بد میگردد آرام

ز غالب میدید نیروی جانی تخیل میکند مطلق عنانی

۱- لا: میخوانی و را پست . ۲- ل: تصرفهای . ۳- ل: لا: می بینم

۴- زبر زمین . ۵- ب: خیال ( منط آشکار است ) . ۶- ل: زغالب

( همچنین منط آشکار است ) .

چو جان را جنس تن در میان نیست      دمی از ری بچین رفتن گریان نیست  
 تن اندر خواب و دهم اندر بخت نیست      چنان داند بچین پیسته کاین است  
 نه بینی کاکه فکر تپش دارد      شب آن بیند که روز اندیشه دارد

### سؤال

و گر گفتش که تصور خیالات      که از ما میشود پیدای جالات  
 اگر از جنس هستی نام دارد      چه چیز است و کجا آرام دارد  
 چو در خاطر جهان اندر جهان است      چگونه در تن مردم نهان است  
 اگر بیرون است چون روشن نسیم      و گر در تن چرا در تن نسیم  
 که بتوان صد جسد را پاره کرد      کز و نتوان جوی نظاره کردن

### جواب

جوابش داد کاندر نهانی      دماغ آئینه معنی است دانی  
 در وی روی ذهنی و خیالی      صفای آینه است از رنگ خالی

۱- ۲۱: اینچنین؛ ۲- ۲۰: حشمت؛ ۳- ۲۱: اگر از جنس این فرجام دارد؛ ۴- ۲۱: ب؛

اگر از جنس این آرام دارد؛ ۵- ۲۱: ب؛ ۶- ۲۱: اگر ب؛ ۷- ۲۱: صفا آئینه است؛

3725 درو از ستر جان فیزی هویدا چو عکسی میشود ز آئینه پیدا  
 وگر در ذهن تو وجود و معدوم مصور میشود چون نقش در موم  
 زمین و چرخ و خورشید و ثریا ز گوهر کوه و زیباب دریا  
 بگویی ارستت از بیش فراخی که چندین چون بکشد در دماغی  
 در آئینه که معنی آسمان را درو گنجد چون مبینی آن را  
 توان گرچ آسمان را دید روی بگوید کس که او گنجد دروی  
 چو در آئینه صورت همه حال زمین و آسمان گنجد به مثال  
 در آن آئینه که معنی است تصویر چه بگویی چو گنجد بتقدیر  
 3730 دیدن بیش کروینده شده است چو ترا بشکنیم از وی نه پیدا  
 که گر آئینه صده بشکنی خرد جگونی صوتی بیرون توانبرد

### سوال

بگفتش این همه نقش خیالات بجز مردم کسی را هست در دانت

- ۱- ل: ز سر ارباب : در آن از ستر ۲- ل: ب: آ: ز گوهر کوه پر  
 ۳- ل: ب: چراغی ۴- ل: بنجده ۵- ل: آ: شمار ۶- ل: ل: چون

جواب

بمقتضا هست دیگر زنده را هم تصور دقت باس حسن فرا هم  
فرس کور است آخر در تصور شب تا آید از هر جا در آخر  
وگر مرغیت چون برخورد دانه رود نیز از تصور سوی خانه

373

سوال

دگر گفتش که مرغ و مردم و مار چو از چار آغشیج است اصل این  
چار آن در هوا وین بر زمین است خرنده چون بریز گل دفین است

جواب

بمقتضا مرغ کش بالا روایت زهر چار اندر و غالب هو است  
دگر که بر زمین قرار دارد بعضی عدل از هر چار دارد  
خرنده زان طلبکار مفاک است که غالب در تنش نیروی خاک است

3740

سوال

دگر گفت از خوشهاتن چو سیر است در و بالش زبالا با زبیر است

۱- ل ا ب ، آ : زین جمله .

بگفتا در تن اندر مدت دیر      هم از بالا بود بالش هم از زیر  
 بیلا میکشد نار و هوایش      کشانش آب و خاک از سوی پایش  
 تنی آتش نصفه پراخته بلند است      در و ثقل دو سفل زورمند است  
 و گر کس را تن از بالا دراز است      در و زور دو علوی سرفراز است  
 و گر باشد برابر زیر و بالا      در و کیاست زور دون و بالا  
 بهر سو کاغذی شور دارد      همونا چار از آنسو زور دارد  
 عبارت را چو آمد سر بالش      سخن را با نبات افتاد مالش

### سوال

ملک پرسید که یک تخم در گل      چرا بالش دو جانب گشتایل  
 که شاخش میکشد سر سوی افلاک      به پستی میگرداید بیج در خاک

### جواب

جوابش داد که ز ضد عناصر      قوی شد رستی را نشو قاصر  
 خلاصه که لطف همیشه دارد      بیلا میل اصل خویش دارد  
 ۱- لاله کشانست ۲- آب کشانند ۳- لاله آب کسی

دگر هرچ از کثافت یافت هستی    برکز میگرداید سوی هستی  
همه عنصر بکوشش یکم ویش    کشش دارند سوی مرکز خویش

سوال

3755 دگر گفت که مولود نباتی    که هست اندر زمینش نشود اتی  
چه نفس است این که هر تخم زهرنگ    برستن برز ویدنی دگر رنگ

جواب

جوابش داد کاب آنجا که کند    بحکم خاصیت زنگار بند  
گیاه تر که زنگار نبات است    همه سبزی دروزنگار آبست

سوال

3760 چو بگذشت از نبات اندیشه را    سخن گشت از معادن با کفر جفت  
ملک پرسید کاول سنگ باری    چنان میخیزد از هر کوهساری

جواب

حکیم آراستش با سمج که نادر    بخاری در زمین در میخورد سیر  
۱- ل- ل- ل- : سبزش در زنگار .



چو گل بانم محرم اند جاوید شود سخت از هوا و تاب خورشید  
صلابت چون بگل شد آشکارا نو خواهمش سنگ خوان و خواهان

### سوال

دگر گفتش که این خود است رو که از خورشید شد گوهر معدن  
بگو کان سرخی وزردی چگونه آن که رنگ هر یک از دیگر نمونه است

3765

### جواب

جوابش داد کاخ از ناب مهر است که آزاد از شیرکان سپهر است  
برزدی میرند زان آتشین قوت بسان ز تاب و لعل و یاقوت  
دگر پهلوی خورشید فخری است از و نیز آن گهر را نه یوری است  
هر آن رنگی که زان خضر دهد کار در آن گوهر همی گردد پدیدار

### سوال

دگر گفت که چون گشت این مقرر که نفع آهنست افزونتر از زر

3770

ا- ت : در و یاقوت ۲۰- ۱ : این بیت افتاده است . ۳- ۱ : لال  
ب : که نوع آهن است از زر قوت تر .

چرا ز آهن حد ز پیش باشد      بقیمت زر ز آهن پیش باشد  
جواب

بگفتا ز بذات خویش بالبعین      متاع زیور است و مایه زین  
ولیکن نیست آهن بهر رحمت      مگر از بهر آزار و جراحت  
ضرورت هر چه باشد مردم آرای      بعزت گیر داند سینه ما جای  
وگر بهر آن بود آزار پیشه      بود بقدر و بقیمت همیشه

3778

چو دانا گفت بهر از حکمتش خاست      همه را از جهان را راست است <sup>سوال</sup> راست  
ملک گفت آنچه در چرخ وزین است      تو خود گفتی که میگوید چنین است  
بعضی از چند مردم بهوشمند است      نداند سوی ریش خود که چند است  
جهان کور است باریکی به روی      کسی چون داند او را سوی در روی  
جواب

زدانش داد پاسخ مرد بینا      که شرح فیلسوف از چرخ عینا  
بسان تخم خشنماش است کز آواز      بخشماش اندرون برد آواز  
۱- آ : دانا . ۲- آ : کز آواز

3780

با بخیر اندرون کرم درون میرا چه داند چیست در بیرون انحر  
 ز بهر میهمانان هر عزیزی درین نه تا بخانه بخت چیزی  
 ابای کس چنان ماندگواران که آساید درون چون پوشیاران  
 حدیثی کان گزاف و ناپسند است ز تخمهای سزای ریشخند است  
 ز تخم زن کش رنج شد مست پیوند نمزد تا نمزدنش ز تخمند  
 گرافضافت راز سبزه گلشن حقیقت هیچ کس را نیست روشن  
 درستی را بموداند بچستی کز و دارد درستیها درستی  
 کسی کو سازگار این عمارت سخن در کار او گستاخکاریست  
 نظربه کا مدین ره پیش سازیم خموشی را شعار خویش سازیم  
 ندیم کاروان زینسان بسی روز بدانش بود شه را حکمت آموز  
 که تا زان کیمیای روشن و پاک بدست آورد شه گنجی خطرناک

۱- درجه نهمه ۴ این مصرع چنین است : با بخیر اندرون کرم و برون شیر  
 که معنای مربوطی ندارد ، لکن سهولت میتوان پا برد که در اصل این مصرع چنین  
 بهم است : « با بخیر اندرون کرم درونمیر » و سپس تصحیف شده است .

بدانا گفت که حکمت بسینه      همان کردم خزینه بر خزینه  
کنونم کن بکاری بنمستی      که دستورم بود در پادشاهی

### جواب

3795      بزرگ امید گفت ای دادگر شاه  
ترا تعین دولت هست همراه

ز دولت نیست خود نزدیکتر کن      همان دولت صلاح آموز نویسن

کسی کو بخیار از او بد پسند      بسودا سوی خورستان بر دقند

چو تو هم خود بکار ملک فردی      چه حاجت شیرالعلیم مردی

نشاید نقش بر طاق و س کردن      نه دانش پیش بطلمیوس کردن

3800      چو بر دریا یار و ابر چالاک  
فرو افتد بجنده برق در خاک

چو دستور تو فیض آسمان نیست      نصیحت کردنت ز کار و دست

ولی چون منمائی جستجویم      کم و بیش آنچه میدانم بگویم

ممودار یکدیگر میکنند بهوشم      هواداری نباشد گر بهوشم

تخت از ملک بر پای خواهی      بنا بر عدل دارد پادشاهی

۱- ل، ل، ب : برا خواهی .

3805 چو شه کسزده دارو سایه داد جهان در سایه او گردد آباد  
و گر بگذارد آئین شریفان بر اندازندش از بهمت ضعیفان  
حکایت مرد صاحب بهمت

شیدم من که وقتی جزیه خواهی پیامی بر دارشاهی بشاهی  
شه جزیه رسان را بود بر در درختی نو جوان و سایه گستر  
پیام آور چو ازندی سخن گفت ملک نیز از سر تن دی بر آشت  
3810 بست و گفتش آنکه گردی آزاد که افتد این درخت سخت بنیاد

اسیر آزادی خود را بنا چار در آن نورسته بهمت کرد بر کار  
چو پاد گل دوروزی ماند چون بخت در آمد بادی و برگندش از بخت  
اگر بهمت بید گیر دقسی گزند آرد بحکمتر اساسی  
پس آن بهتر که شه نبود کما نگیر بر آن آه که سلطان را تیر  
3815 چو شه باشد نگو خواه همه چیز همه چیزش نگو خواهی کند نیز

۱- ل : نست (که غلط آشکار است) - ۲۰ - ل : ل : در کار  
(که معنی بر بر طلی ندارد) .

جهان با قلبه بازان قلبه باز  
 چو سلطان درستم دامن گشت  
 شبانی کوبه بقصائی کشیدش  
 دگر عز مست کار بادشاهان  
 3820 بزرگان را بود ز افرونی کار  
 یکی تن را که صد زیر دوال است  
 ملک را گرچه دشمن رام باشد  
 اگر چه باشدش صد خانه پر دوست  
 زمین گرچه سراسر لاله زار است  
 3825 زوزو آنکس را ندایه خویش  
 دگر عفو است رسم ملکداری  
 ملک باید که آرد غیظ را زیر  
 بود در تیر خشمی کند شمشیر  
 بهنگام سیاست بر دباری  
 مخالف با مخالف در سازد  
 شود آسودگیها را بنامست  
 در آرد گو سفد از اتشوش  
 به پیشش با پس ملک از کینه خواهان  
 نکو خواه اندک و بد خواه بسیار  
 بود هر صد نکو خواه این محال است  
 گراز دشمن نترسد خام باشد  
 یکی دشمن بود زان جمله در پوست  
 برهنه پا مرو دروی که خار است  
 که ترسد از خود و از سایه خویش  
 بهنگام سیاست بر دباری  
 بود در تیر خشمی کند شمشیر

۱- ل، ب، آ: جهان با جبه بازان حیده باز د. ۲- ل، ب، آ: بکن

۳- ل، ب، آ: ستاند. ۴- ل، ب، آ: در زیر

چو جان فتنه نابد در درونی      چه باید سمجها با ریخت خونی  
 نه دامانی بود کز خشم عیاک      جهان را با آسیبی کند خاک  
 3830 سر مردم نه دیگر بار خیزد      گیا باشد که آن هر بار خیزد  
 بسین تا چند گردد چرخ دولا      که دریائی کند از قطره آب  
 رواداری که شمشیر خطرناک      بدان یکقطره دریا را کند خاک  
 و گرا بادشمن خونی سستری      حلات باد هر خونیکه ریزی  
 قصاصی کان صلاح پادشاه      بکن کش در همه مذہب روست  
 3835 اگر عدل آفتست آلودگان را      بود راحت جفا پا لودگان را  
 هوای خوش که ماهی را کست      حیات جلگی حیوان خاکست  
 سیاست گرچه درد مردمان است      ولی دلدوی نامردم همانست  
 چنان زیر که جازا میکند خاک      بود مجذوم را معجون تریاک  
 عنوان کش در تعصب ذوق نیست      بلاء مردمانش زنده گانیت  
 3840 چو زوز گمان زشتی نکویت      سیه رونی برایشان سرخ روست

۱- ت: کنی . ۲- ت: سردگانیش .

بود تاریکی شبهای دیخور  
 چو صراخ سبب از فروشید محروم  
 بچشم کور موشان سر ز نور  
 دگر سرمای شاه و قار است  
 بسوی شیرک چشمک زند لوم  
 بهر کاری نیارد موزه دریای  
 نه گاه راستی باشد دعا باز  
 خلا فیرا که میسختی معاست  
 وگرا با خصم بدگو در مصافست  
 شکر باید نمودن زهر دادن  
 عدو را در شراب قهر دادن  
 ملک را در صف جنگ ایستاد  
 دگر کاری که دولت را مراد است  
 نه جولانی زندگان هم شکست  
 نه بگریزد کران در دم شکست  
 بسر سبزی سپاهش چون درخت  
 شهی گش دروغا بنیاد نیست  
 در اختیار که بسبب از زمین  
 در ابوان تحته شد دریمه با میخ

3845

3850

۱- ل، ب، آ: چشمه ۲- ت: بدخو ۳- ت: میسخت ۴-

ل- این بیت افتاده است ۵- ل: دریم ۶- ب: این بیت افتاده

است.



دگر اورنگ را پیرایه بود است      کز آن هر سر که بینی در سجود است  
چو فرمانده بود بخشنده دشمن      همه کس را رسد ز آسودگی بهر  
چو دریا بند خلقی نعمت عام      بجان خواهند منعم را بنا کام  
نه تنها دوست باشد ساکنانش      که دشمن نیز گردد دوستدارش

3855

چو خصم از لطف طاعت پیشه گردد      سر را ز فتنه بی اندیشه گردد  
مشو لیکن چنان هم لا ابالی      که تو مفلس شوی و گنج خالی  
جو انمردی نباشد خرمخا      که طوفان خیزد از باران بسیار  
بسختی نیز از انگونه مشوسنگ      که از تنگی جهان برخود کنی تنگ

جو انمرد آن بود کز راه انصاف      نگمدارد میان بخل و اسراف  
شهی کا ماده گشت این چنگارش      دگر در ملک حاجت نیست یارش  
بزرگ آید چون زین نکته چند      امید خرد شه را داد پیوند  
شه از بخشش بزرگ آید کردش      به زرد غرقه چون خورشید کردش

3860

۱- لا: کس ۲۰- ل: ب: سر رفته را اندیشه گردد (۲) ۲۰-

۲- مزد: لا: ل: ب: خرد

ز دانش یافت اقبال بلدی    فزون شد ز آنچه بودش هوشمندی

از آنگه باز قانون جلالت    نهاد اندر ترازوی عدالت 386

مشورت شیرویه با مهران خود در

کشتن خسرو

درین فرخنده باغ تربت و ناز    نواز نیگونه ز دمرغ خوش آواز

که چون خسرو بخت آرزو کوش    در آورد آرزوی دل در آغوش

شراب تلخ با شیرین هم بخورد    ز شیرین عیش را شیرین مسکد

چنان گشت از وصال سر حرم و شاد    که هیچ از ملک و دولت نامدش باد

یکی می با حریف نیکبختش 3870    فزون بود از هزاران تاج و تختش

ز بس عشرت غم شاهی نبودش    چه شاهی کز خود آگاهی نبودش

از آن سیلاب می گامد بسبحیر    خلل ره یافت درین باد پرور

اگر چه باده خوردن دلپذیر است    ملک را آنقدر کوشش گیر است

۱- آ: فیروزه ۲۰ ل ۲۰ آ: تربت آرامی ۳۰- ل ۲۰ آ: شکرهای

۴- ب ۲۰ آ: فروتر ۵۰- ل ۲۰ ب ۲۰ آ: نفرو ۶۰- ل ۱: و لیکن

3875 مین از شه بی شمشیر گیری که آن مستی بودنی شیر گیری  
چو شه خودش خراب از آب انگو و لایت کی تواند داشت معمور

چو دو لختند می نوشد پانی ز دولت دست شوید هم بدان می  
مثل نیکو ز دامن سر دختی که یا عشرت بود یا پادشائی  
نه شه کافکنده ای باشد علقمور که گردد شاید و می را پرستار

3880 شهی کور ابرسد جمله هستی زهی عیب ار کند شاید پرستی  
بسا زده شه ولیکن کی بود سخت ز ساق نازنینان پایه تخت

چو نبود باغبان و نبال کاری بیستان خیر و از هر سوی خاری  
چو شه با شیشه می گشت بدخوی بسنگ اندازد دشمن زهر سوی

سران سر برزد از کینه خواهی که مهمل ماند رسم پادشاهی  
ز فرزندان خسرو بود خامی ازین شیر افکنی شیره نامی

3885 دلیری سرکشی آتش زادی درشتی کینه جوئی بد نهادی

۱- ل، ب، آ: طبکار ۲۰- ل، ل، ب، آ: کار ۳۰- ت،

ل: آفت گالی ۴- ت، ل: بدفعالی.

شب و روز از شکر فی حیلہ الگیر کہ تا چون ملک ستاند ز پرویز  
 ملک پیوستہ بودی زوہر اسان طریق کار او نگر فتی آسان  
 گہنیستی بزندان اندرونش گہی از شہر ہستم کردی بروش  
 چو پیدا شد بطوفان شرابی ز شہستی و از دولت خرابی  
 389 برزگان عجم گشتند با ہم کہ دولت را کتد آئین فراہم  
 نہانی با چنان آفاق سوری بنای صلوات جستند روزی  
 شدندش ہم نشین با محرمی چند دیدند اندر آن آتش دہمی چند  
 کہ بدانی تو ہم تا چند گاہست کہ دولت میر و و سر بیکلاہست  
 نہ تن میر کند صاحبکلاہی نہ سری تاج داند کرد شاہی  
 3895 چو سز بود سپہ را کار فرمای نماند مملکت را پایہ برجای  
 بشاہی کرچہ خسرو سربہند آ ولی خواب نشاطش ناپسند است  
 شبان کاہنگ خفتن شد ضوایش صلا ی گرگ باشد با گنگ خویش  
 ۱- ل ۲ ب : می ۲- ل ۲ ب : آ : صلاح مملکت ۳۰- ل ۲ ب :  
 آ : وزان پس با مخالف محرمی چند ۴۰- ل ۲ ب : آ : (باقی در صفحہ بعد)

بود تا ایستاده ماه سرو . خسد هر گلی در سایه سرو  
 چو سرو از ماد خواب آید فرازش . نخباست بر آتش در آتش  
 تو ای گوهر که هستی زیور ملک . گرامی گوهری بر افسر ملک 3900  
 ز چندین دوده شمر و در آفاق . توئی روشن چراغی زیر نه طاق  
 فراوان از پدر آزار دیدی . بکن کاری چو وقت کار دیدی  
 چرا انگشت میخانی با نرم . چو طفلان کاستین جاندار شرم  
 اگر موزه پای آری ره انیک . و گر افسر نهی بسم الله انیک  
 بگو تا دل کنسیم ایمن بکارت . کرین هر دو کد است اقیات 3905  
 چو دولت بر تو میاید زهرهای . باستقبال دولت پیش نه پای  
 چو در روزیت باشد نی خوری زود . پشیمانی خوری کی دارد سود  
 بجهدار بر نمالی آستین تیز . برو دامن بدندان گیر و بگریز

چوشه . ۵ - ت : شاطین . ۴ - ل : شبانگایکه (؟) .

۱ - ل ۲ ، ب ، آ : تناول گری سازی لقمه را زود ؛ در بقیه نسخه ؛ چو در روزی  
 باشد خوردنی زود ، که هر دو صورت معنی است . باین از روی قیاس اصلاح و در متن  
 شده .

زشیری دادشان شیرویه پاسخ که آزار بزرگان نیست فرخ  
 چو سر بر جاست چه نگردم کله پوش کله را بار بر سر به نه بردوش  
 بدریا ابر در بار د بفرسنگ بد ابرا که دریا را زندسنگ  
 من از خالی کله داری چه خواهم که افتد از زردین کلاه هم  
 چو وقت آید که خالی گردد آنجای خود آن پایه بخوابش بوسدم پای  
 کسی خود جز من این افسر نیستند و کر خواهد که بید سر نیستند  
 سر خسرو ز شیرین بر سما باد عیان سبز بایان زو جدا داد  
 سر از رازان شکاف پرده راز نبود از حیلده جای دو ختن باز  
 ضرورت سر بغوغا بر کشیدند زبان تیز چون خنجر کشیدند  
 بدو گفتند کای از رای مازاد بدان باید چو دامان رضا داد  
 اگر خواهی صلاح زندگانی صلاح کار بین دیگر تودائی  
 ز دولت کار آگسین پیش باشد که بد دولت صلاح اندیش باشد

3915

3920

۱- لا : عیار سبز بایان ؛ ل ، ب ، آ : عیار قهوه خراهان ۲۰-  
 لا - صلاح زندگانی تودائی (۹) .

و کر زین فتنه داری خویش را دور      بلا برتست ما باشم معذور  
 چو بشنید این سخن شیرویه زیشان      چو شیر از تاب آتش شد پریشان  
 اسارت بهم بدیشان کرد ناچار      که ماند آستین در چاره کار  
 دویدند آنهمه حق ناشناسان      بکفران نعم چون سپاسان  
 چو حلقه بر در خسرو نشسته      بگرد قصر ز آهن حلقه بستند  
 چو آگه گشت شه از شور و سخت      پیای خویشان زیر آمد تخت  
 درون قصر با غمی بود زیبا      همه پشت زمین چون روی دیا  
 بهشتی در فراخی میل در میل      کشیده کوثرش در چشم بدیل  
 ز انبوهی درختان شاخ در شاخ      عمارت های عالی کاخ در کاخ  
 کسی کاندرد روش بی سپردی      ره بیرون شدن بیرون نبردی  
 ملک پنهان از ایشان شد بدان      شد آن شاهین بهما نخانه زاع  
 هنوز او در چمن ناکرده آرام      که از غوغایان پر شد درو بام  
 ۱- ل، ب، آ: خرابی ۲۰- ل، ل، ب: ناحی شناسان ۳۰- ل، آ:  
 کند ۴- ل، ب، آ: فشردی ۵- ت: آ: توی ۶- آ: غوغایان

بزرگان ز اتفاق نیک رانی      رسیدند از حریم های سرانی  
 ز حرمت در حریم ها ره نبردند      بر زینهار حرم داران سپردند  
 39 گره بر سکه خسرو نهادند      بهر گنجینه مهر نون نهادند  
 بهی گفتند باشد کار داریم      و گر پس سخن بسیار داریم  
 بسی جستند در ایوان و در طاق      نبود اندر شهبستان شمع آفاق  
 پوشیر ز نماید پیش شمشیر      بشیرویه شدند از پیشه شیر  
 که و مه ز اتفاق نیکخواهی      شامه دش به تخت پادشاهی  
 394 زهر جانب شاری گشت باران      سزای تاج و تخت تا جداران  
 زمانه در شد کاین پیشه دارد      کزین بستاند و آنرا سپارد  
 کز داد آرزوی چرخ نیلی      که نشتد باز در آخر نیلی  
 چه نادانست یارب آدمیزاد      که گردد از متاع عاریت نساد  
 کشتن شیرویه خسرو را و بر تخت  
 شاهی نشستن

۱- ل. ۲ ب: همه ۲- ل. ۲ ب: نزد



رقم سنج تخت از خانه خوش      چنین آراست نقش نامه خوش  
که چون شرویه شد بر تخت شاهی      در آمد کینه و در کینه خواهی

3945

که شهری را دو سلطان برتابد      چو این باشد بجای آن برتابد  
نه یک سبند دوشه پای دار      نه یک سر دو کله را جای دارد

3946

برین دادند آرامش سخن را      که جوید شاه نو شاه کمن را  
اشارت بر وکیلان حرم رفت      که پویند آن طرف کان محرم رفت  
گرش یابند از و سرخواست باید      و گرنه از سر خود خاست باید

3950

حرم داران از آن فرمان پریم      نهادند از سلامت سر به سلیم  
بهر جوینده ای کآمد به خوریز      نشان دادند خدو نگاه پرویز

3951

یاع اندر شدند آزار جویمان      گل پر مرده را در خار جویمان  
بگرد خسرو از بهر خراشی      زهر سونی در آمد دور باشی

قادر از گردش گردون دوار      یکی خوشید را با صد و نیکار  
تختش آهنی بر پانها دند      ز گوهر نند بر دریا نها دند

3955

۱- ل ل ل اب آ: بر جا بود ۲۰- ل اب آ: دوران ۴۰- ل اب: ز این

چو در زنجیر آهن بسته شد شیر      زبان بگشاد شیره چو شمشیر  
 که رای عاقلان راست معلوم      که عمر و روزی آمد هر دو مقسوم  
 بکوشش چون فرون و کم نباشد      خوش آن کز هر دو رویش غم نباشد  
 چو یک نخت دهد دهر سپنجی <sup>396</sup>      دو نخت آرزو باشد بر بنجی  
 خردمند آن بود کز ترک بدیر      ز سر لوید با استقبال تقدیر  
 بر فعلیکه باشد نیک و بد را      نظر دارد سزائی فعل خود را  
 جهان خسرو که عالم انبیاست      همی راهم پدر هم پادشاهست  
 چو شد سخن باریستی جنت      حدیث است توان باید گفت  
 فراموش کرده امی یا باشد یاد <sup>3969</sup>      که باز اینده خویش چاه زاد  
 چو تو خون پدر خودی بنا چیز      مرا معذور دار از خون خود نیز  
 چو بر خسرو رسید آخرف جانگاه      بنویدی را آورد از جگر آه

۱- ل: کز بر آتش. ۲- ل: ب: دیر: آ: دور. ۳-

ل: ب: آ: جزای. ۴- ل: ب: آ: باید. ۵- ل: ب: آ:

که چون کردی پدر را ظم و بیداد. ۶- ل: ب: آ: ترجمون

بگریه گفت کاری نمجنین است

اگر من بیدر افسوس خودم

چو تو بر من گشادی پرده خویش 3970

رضا دادم بتقدیر الهی

چو بر شیره یفت آسپاسخ درد

اگر چش دور باشی در جگر بود

بمانا خسرو اندر عهد شاهی

پسر بود آن سیاست کرده را چند 3975

سه فامی رخ از دود سیاه و ام

بدو کردند اشارت ناسپاسان

فرستادندش اندر پیش پرور

چو شه سیمای او را دید در یافت

بدو گفت آمدی بمان در دروغم 3980

چو از خون پدر گردی فراهم

جهان با سرد مهران گرم کین است

سزای خویش دیدم ز آنچه کردم

تو هم بینی جزای کرده خویش

بکن لبم آله اینک هر چه خواهی

بدرود آن دشنه را در دل فرو خود

از آن سروانشد چون بیم سر بود

یکمیرا کشته بود از کینه خواهی

یکی زان کینه جوئی ناخردمند

سزای خشم بزوان بزدکش نام

که دشواری کند بر خسرو آسان

که خون کشته را خواهد ز خون ریز

که نقب افکن بشارستان گذشت

که ناخون پدر شونی ز خونم

یکوئی از پسر خون مرا هم

فرو گفت این و تشدید حال که زخم افکن در آمد مرد قاتل  
 چنان زد و خنجر نیز آشکارا که کرد از سینه درشتش گذارا  
 ز زخمی کان تبر زن زده طراکت درخت خسروانی خفت در جان  
 398 خراش دیو مغر آدمی سفت فرشته بر پرید و آدمی خفت  
 کشنده زان تن خسته که خون چو دیوی زود زان موضع بزون  
 چو آمد سرش شیرین لبتنگ ز سیل خون جهانی دید گلرنگ  
 رسیده برگریزی در بهاری فتاده سروی اندر لاله زاری  
 بید و هم بیدین بخت برگشت سرش در گشت بود از پای دست  
 ۱- ت، ل، آن، ۲- ل، اب، آ؛ چنان زد بر جگر خشم درشتش  
 که بیرون کرد خنجر سر ز پشتش ۳- ل، اب، آ؛ زخم آن پید  
 جلف و بیاک ۴- ل، اب، آ؛ درخت خسروی افتاد ۵- ت  
 ل؛ چو عزرائیل مردم کش ۶- ت، ل؛ سرش در گشته اواز  
 آ؛ سرش در گشت او؛ ل؛ چو آن حالت بید و بخت برگشت  
 سر پایش همه از جای برگشت؛ ب؛ این بیت نیست

ز بالیگاه خسرو دشنه برداشت  
 پس آن قطره بجان نشنه برداشت  
 چو بودش ز آتش دل در جگر تاب  
 زدشنه بر جگر زد قطره آب  
 نهاد آتخم را بر زخم و سبست  
 جراحت را بخون گرم پوست  
 بلوح خاک تقدیم وفارا  
 زخون خود نوشت این ماجرا را  
 خبر بردند بر شیرویه ز آن حال  
 ندید اقبال خود را فرخ آن فال  
 ز بیم بد سگالان مجلس آراست  
 طرب کرد و تار افکند و می خواست  
 چو گل بادوستان خندید پدا  
 نهانی شد چو مرغ از ناله شیدا  
 چو قرآنه بگریه سرنگون بود  
 دهن پر خنده و دل پر زخون بود  
 بجا صان گفت تاز آنسوی پوند  
 دو خون آلوده را از گریه شویند  
 پس اندر یک کد و سیر و چالا  
 نهند اندر فرا مشخانه خاک  
 بر آرند اندر آن مشهد تحیل  
 حرمجای شومیدان بیل دریل  
 دویدند آنهمه فرمانبران زود  
 چنان کردند در ساعت که فرمود  
 دو عاشق را بجواب خوش بهاغوش  
 یکی کردند و پوشیدند سر پوش  
 ۱- ل : ب : آ : از : ل : : فرخ اقبال : ۲- ل : : برسم

بر آوردند عالی گنبدی خوش  
 فلک کو گنبدی زنگار خورده است  
 شنیدی گنبد بهرام را نام <sup>400</sup>  
 پس کی همچو مرگ اندر بنا گوش  
 خلاصی نی و هر دم در میانیم  
 چو گیر دانا گمان آتش بکشتی  
 چو اندر حلقه گرم او قد مور  
 تن ما کاندین طوفان مهتاب <sup>4010</sup>  
 چو گردد کوزه خام از نمی خرد  
 فلک چون اژدهای تند و پریم  
 در آید هر زمان چون زورندگان  
 اگر عالم بغوغا گردد انبساط  
 کسیرا کو برد نتوان سست باز  
 کسیرا کو برد نتوان سست باز

۱ - ل، ا، ب : از ایام ۲ - ل، ا، ب، آ : غافلان ۳ -

ت : کسی کو برد نتوانی سست باز .

4015

نه دست انکه بازورش سیریم

حذر زین زال ابرو و سیمه کرده

ازین زال انکسان آرا جسته

گواران نیست جام روزگار

مخسب ایدل که دوران در همین

ولی چون بر کشد تقدیر سحر 4020

سپهر اول کند چشم خرد کور

چو دزدی جوید اندر خانه ای سود

چو شیر اندر دهی گشت آدمی خای

چو سوی کیسه دارد کیسه برهوش

بود گر چاره پیش از بزرگ بودی 4025

بساکس کان بچاره پی فشرده

نه پای انکه از پیشش گر زیم

کران و سیمه است چندین شوی خورده

که خوش خوردند و دل در وی خسته

تو خوش خورتا ترا باشد گواران

اجل گرگ و حصارت گوشین است

تخت از عقل بیدار افکند سر

پس انکه بر خرد مند آورد زور

کشد اول چراغ خانه را زود

نخست از پاسبان خالی کند جای

با فیون ماله اول عقدر گوش

چو برگ آمد نذر دمیج سودی

که در روز اجل بچاره مردند

۱- ت : سرمه . ۲- ل : مقصود . ۳- ل : ب : بچاره

بسکه راه دین پرورند .

سکن در کآب حیوان را هوس برد  
 چو وقت مردن آمد در هوس برد  
 بره کاین ذره های گرد مینی  
 سلیمانان باد آورد مینی  
 گداکش کاسه گل بهر آبست  
 چو مینی کاسه افرا سیاحت  
 کلالی کو کند بازیچه ساری  
 4030 مدان بازیچه اورا بازی

چو مردم ساز بین از گل به تمیز  
 که مردم بوده باشد پیش از آن  
 همان مرده که دارد بر دمان بند  
 بخاموشی همگویی ترا پند  
 تو دل را گوش ساز و پند خویش  
 که توانی شنید آن پند ازین گوش  
 چه میسرست یارب آدمیزاد  
 و می در شبست و صد ساله بنیاد

4035 دم مردم که دستا و زحمت  
 چو در بنیم بادی در میان است  
 اگر صد سال برب سائی نگشت  
 ز دم جز باد توان یافت درشت  
 چو بادست این حیات است بنیاد  
 خرد مندی نباشد تکیه بر باد

۱- ل: چو مردم ساز از گل بین چه تمیز ۲- ل: ب: آ: زبان: ۳- ل:

ب: آ: دار: ۴- ل: می: ۵- ل: ل: آ: بی نشان است:

ب: این بیت نیست.



چو هست است این نیکاندر وجود است      و گریوان زگل کردن چه سود است  
رواقی را چه باید ساخت حالی      که خواهد ماندن از سازنده خالی  
4040 مگو کایوان کسری تا کنون است      چو کسری رفت گوید خاک نشو است

ماند جان بتن پوشیده جاوید      که جاسوس فلک شد چشم خورشید  
چراغ از بهر جان دزد داغ است      مگر گردون که دزد با چراغ است  
بقای نیست چون در هیچ چیزی      همه ملک جهان زرد پشیزی  
فسوس مانده بر زندگان نیست      که این فرصت نه کس را جاود است

4045 ز بهر آنست افسوسی که داریم      که فرصت است و ضایع میگذایم  
چو زین خواب گران بیدار گردیم      بکار خوشتن بشیار گردیم  
چو نتوانیم کرد کار گشتن      چه سود از آنچنان بشیار گشتن  
خداوندادرین فرموشکاری      تو بخشی غافل از آهوشیاری

۱- ل ۲، ب : آینه . ۲- آ : پیوسته . ۳- ل ۲،

ب : آ : عاقلان را .

## در خاتمه کتاب

مرا چون همت خویشید پایه برین میمون سواد افکند سایه  
 طراز نقش چین را آب میرد 4050 خرد را هم بدین خواب میرد  
 در آمد فاصداقبال سرست بتوقع ابد منشور در دست  
 که خسرو چیست این جادو جانی که عالم پر شد و گنجینه حالی  
 نگویم دهر را آوازه کردی که تاریخ سخن را تازه کردی  
 بدین رنگین خیالی پریشان سنج بحیب یافت گردون بختی گنج  
 نور د پر نانت را خداوند 4055 بد امان قیامت دوش پیوند  
 ازین شکنج غیر مغز پرور دم رو جانان کردی محط  
 عطار در ا قلم در وی شکستند ملایک بر جاحش نقش بستند  
 شاید کرد سحرش همتر ازو که حرز جان شد و تعویذ بازو  
 ولی چه سود چندین نکته گفتن گهر سنجیدن و یا قوت یفتن

۱- ل ۲، ب : میمون های (۹) . ۲- ل ۲ : طرازش (؟)

۳- ل ۲، ب، آ : گفت .

4060

که مستی مهره چین اندر کمیند  
که در بینند و آنکه مهره چینند  
مبادا کاید این طوطی بگفتار  
که بر بایند ز آغانش بمنقار  
مرا کافال داد این مرده بخت  
ز دم اندیشه را بر آسمان تخت  
پاسخ شکرین کردم زباز  
که اسی نامت حلاوت داده جازا

4075

بگفتن نیست چندان آرزویم  
ولی چون باز میرسی بگویم

4065

خدایم داد چندان خزینه  
که دریا زو بود یک آبگینه  
اگر صد سال گرداند دولا  
چه کم گردد ز دریا قطره ای

رها کن تا در آید هر که داند  
برد چند آنکه بردن میتواند

ببر زینخانه رستم جمله ببرد  
که رخت خود حلاوت کردم ای

یک تحسنت ای بدم حلال  
و گردشام گوئی هم حلاست

و گر پی گم کنی کاین آن که نیست  
حریفی از سخن غماز تر نیست

چو افتد گوهری بر دست ویش  
همان گوهر کند غمازی خویش

4070

۱- ت، ل، ل، ل، در چینند. ۲- ل، ل، بیتند. ۳- ابن مصرع در بعضی

نسخه با چنین است با وجود این بقیاس میتوان گفت که در اصل چنین بوده است: نه گم گردد ز دریا قطره ای

چو سگ دزد زد یک خوابه ای      سپه روی دهد روی گواهی  
 بود خورشید را جایت معمور      بکنج بیوه زن کی گنجد آن نور  
 تهی چشمند این مستی علفخوار      بیاید زله شان دادن بخوار  
 زیاد و دم کسی کو بر ترا افتاد      تهی تر دان بسان شک پر باد  
 سر فلکش که تمیزی ندارد      بدان ماند کالف چیزی ندارد  
 عروسی را که برقع کرده ام باز      ندارد و سمه ای برابروی باز  
 و گریبی مکرر معنی بکر      ز سهو طبع دان ترستی فکر  
 بدل می نگزد و چون میکنم درج      که این سرمایه جانی کرده ام خرج  
 و گرنه خانه پر خوبان فرخار      بتی را کی نایم جلوه ده بار  
 وین هنگامه ده جا گرم دارم      نه دزدی کرده ام تا شرم دارم  
 زرم کز شرکت یگانه پاکست      گرش ده بار بر سحجم چه پاکست  
 و گر بر ماه بندی تهمت سلخ      کی از زهر مگس حلو شود تلخ  
 بداند آنکه صاف از درد میرد      که از نخل انگبین چندین بخیرد

۱- ب : نیرزد

تو بردیا کلوخ اندازداری اگر صیدی کنی پروازداری

بهر حرفم که درخواهی زدن چنگ زکان هم لعل خواهی یافت هم سنگ

معاذ اله اگر من در تو بچشم چو تو بهیچ چه بر خیزد ز بهیچم

مگس را چو نتوان کشتن بشمیر چگونه پشه را سیلی زند شیر

مگو کاین زاع قولان گرم کارند که سرغان دلم عتقا شکارند

مبین سبزه که آن رنگین خوش است کز آسیبی توان کنده زین است

گر آید گریه بیدار چالاک هم آخر خورد گنجشکان شود تا

چو من چابک روی باید جهانگیر که شبدر زمره اگر دغان گیر

نظامی کاتب جوان ریخت آن حرف همه عمرش درین سرمایه شد حرف

چنان در خسته داد اندیشه راداد که با سبع شد دشمن بست بنیاد

دلم دیر است کاین سودا بر داشت که گل چمن ز باغی کو گذرد آ

۱- ل : زاع هزاران : ب : غولان . ۲- ت : ل : در .

۳- ت : زخمه . ۴- ل : ب : این بیت افتاده است . ۵-

ل : ب : این بیت هم افتاده است .

ولی رسیدم ارکلهنده باغ که دانم رقص کبک از جستن باغ  
 نمک تیزی بود باگا و گیسلی کشد چون بوم بیل را نیلی  
 فراغ دل مرا از صدیکی بود بوس بسیار و فرصت اندکی بود  
 چو بازار تمت اگر ترگشت دل از اندیشه بی آرز ترگشت  
 میان پرستم و جستم زاری 4100 زبازوی تو کل دست یاری  
 بدین ایجد که طفل از کند شاد مثالی بستم از تعلیم استاد  
 گرش شیرین خوانی بار بندست و گر جان نیست باری کالبدست  
 گرم فرصت دهد زین پس خداوند کنم حلوای او را تازه زین قند  
 گشاد او پنج گنج از گنج خویش بدان پنج آزمایم پنجه خویش  
 فرو گویم بشیرین تربیانی 4105 بعرض دستیانی و دستیانی  
 که تا گوید مرا عقل گرمی زهی شایسته شاگرد نظامی  
 تحت از پرده این صبح نشوم نمود از مطلع الانوار نورم

۱- ل: ب: گرش آزا: ب: گرش باری. ۲- ل: ا: ب: آ: لطف خداوند

۳- ل: ا: ب: آ: زبانی.

پس از کلام چکید این شربت نو      که نامش کرده ام شیرین و خسرو  
 بقار اگر تکی ناید خزینه      سه گنج دیگر افشایم زبینه  
 در آغاز جب فرخ شد انتقال      4110 ز هجرت شصدهشت و نود سال  
 و گر پرسی که پیش را چه هست      چهار الف و چهار ست و بیست  
 خراب آنکو ز چندین بیت معمور      کند بیتی ز جای خویشتن دور  
 تو ای مبل جو بخرامی درین باغ      بهر لحنی نگیری نکته بر زباغ  
 پیوش از خلل پای نشانی      که نبود میوه ای بی استخوانی  
 بد و نیک مرا از هم جدا کن      4115 نگو بر گیر و بدر من رها کن  
 نه مقصود من آن بود اندرین راه      که کردم شهره در هر شهر و چاه  
 ولیکن خواطرم ز غیو غنائت      عیان از کف خواطر چو توان یافت  
 من از جانم بروند ادم بی پروا      خدایش جای در جانا دهد باز  
 خدا یا خاک من چون خود شستی      سخن بر من بگو خود نوشتی  
 نه در خور بود مغرمن بدین بوی      4120 تو دادی روز بازارم درین کوئی  
 ۱- ل ۲، ب ۱، آ: شهر و هر شهر ۰ ۲- ل ۱، سر آغاز ۰

ازین هنگامه چون یروزم فردا  
مگردان گرمی باز از من سرد  
چنان کن دستبخت را ملک یز  
که باشد تا قیامت غمت انگیز  
چو بگشایند فردا پرده راز  
مپرسی از من این بازیچه را باز  
4124 چو بر خسر سر آید زندگانی  
گناهش عفو کن باقی تو دانی









# مخصوصیت‌های لفظی و دستوری ثنوی «خسرو و شیرین»

## امیر خسرو دهلوی

از لحاظ تأثیر که لهجه محلی سرانیده خواه ناخواه در طرز بیان او دارد، مطالعه مخصوصیت‌های لفظی و دستوری هر شاعر عربی و به خود ملک موثری تکمیل دستور عمومی زبان و لغت آن خواهد نمود. برای همین منظور مصحح متن اقتضای این ثنوی، تا حدیکه از خصوصیات مقاله بیرون نباشد، بجمع آوری خصوصیت‌های مزبور پرداخته، با حاصل آزاد زیر نظر خوانندگان میرساند.

پیش از آغاز مطلب مصحح چنین صلاح دانست که در ثنوی حاضر، ترتیب داده شده از روی چهار نسخه قدیمی یکی در مقدمه تفصیل آنها آورده شده است، همه بیت‌های فاقد معنی مربوط را جمع آوری کرده و در اینجا مورد بررسی مختصری قرار دهد. زیرا باین ترتیب نظر زودتر و بیشتر به این بیت‌ها متوجه می‌شود و برای یافتن علت بمعنی بودن آنها و بی بردن باصل آنها مفید واقع می‌گردد. فایده دیگر جمع آوری بیت‌های بمعنی بدانست که چنانچه خواننده‌ای به بعضی از بیت‌ها نیکه دارای تعقید می‌باشند، و در نظر اول

پی بردن بمعنی آن مشکل می باشد ، تصادف نمود ، به این نتیجه نرسد که این بیت نیز  
جزء آندسته اینتهای بمعنی است که ناگزیر در غالب دیوانهای قدیمی وجود دارد ،  
بنابر این از جهت دریافتن معنی آن صرف نظر نماید ، بلکه ، با یافتن این بیت در  
ردیف بیتهای بمعنی ، بغوررسی پردازد و معنی آنرا دریابد .

### ۱- بیتها نیکه معنی آنها دانسته نشد

در این ثنوی بیتها نیکه معنی مربوطی ندارند غالباً آنها هستند که تصحیف شده اند ،  
چگونگی این تصحیف در بعضی موارد میتوان با سانی پی برد و باین ترتیب میتوان اصل را  
دانسته معنی بیت را دریافت . لیکن در بیشتر موارد ، بدون دخل و تصرف زیاد  
و بی مجوز ، نمیتوان به بیت معنایی نسبت داد . چنین بیتها در تمام این ثنوی بعینه  
مصحح ، نوزده بیت نگاشته شده در زیر است ، که در بعضی از آنها ، معنی عمومی  
بیت اندوی قرینه و معنی کلمه ای داخل ترکیب معلوم است ، لیکن خست  
جمله ، چنانچه غلط دستوری نداشته باشد هم ، طوری است که این معنی را نمیتوان  
با و ارتباط داد . این سه بیت با بن از این قبیل است :

۱- درون چون میش باشد ، یا سنگ به پیکان چون کند ، یا سیا جنگ

(شماره ۶۵۳) در این بیت که در نسخه "آ" به شکل "دودن چون بسته باشد..."

آمده است، معنی کلی بقرینه بیت پیش (اگر سوهان نه دندار گردد / دشتیبا کجا هموار گردد) معلوم و چنین است؛ اگر آسیا سنگ سخت، خوش و آردار نباشد، چگونه میتواند دانه های سخت غده را خرد کرده آرد نماید؟ و لے ربط دادن این معنی به این بیت ممکن نمیشود.

۲. بگام کبک یاد آوردی از بار / بگریش غرق خون گشتی چون منقار (ش ۱۷۹۱)

در این بیت، که در نسخه "آ" به شکل "خرام کبک... الخ" بگریه غرق خون... الخ آمده است و باین شکل هم معنی است، قبلاً کلمه "بگام" را به "بگام" یعنی قدم و روشن کردیم، و باین ترتیب مصراع اول دارای معنی گردید، لیکن مصراع دوم، با وجود اینکه معنی بطور کلی بقرینه معلومت (به سبب خون گریستن چون منقار کبک که سرخ است، غرق خون میشد)، ربط این معنی بآن ممکن نمیشود.

۳. مصراع دوم این بیت: شاید خواب پیش ابلهان گفت که یک وید ببندد هر چه شکفت

(ش ۲۵۹۷) که در نسخه "آ" به شکل "که یک وید بزیاید هر چه شکفت" آمده است،

معنی بطور کلی اینست که خواب را در وحده اول هر چه تعبیر کنند، همانطور هم میشود و لے

این معنی از ترکیب این مصراع بر نیاید.

بعضی دیگر بیتها می باشند که از بس تصحیف شده اند، مقصود گویند در آنها  
اصلاً معلوم نیست . اینک این بیتها :

۱- نجیب کون شیرش را بوادی    خضر ثانی و دو فرزند هادی (ش ۸۹)  
این بیت در نسخه های مختلف چهار شکل زیاده است و همه بدون معنی مربوط :

نجیب کون و شیرش را بوادی    خضر ثانی و دو فرزند هادی

تحت جوان دیش را بوادی    خضر ثانی و دو فرزند هادی

نجیب کون و شیرش را بوادی    خضر ثانی و دو فرزند هادی

نجیب کون و دیش را بوادی    خضر ثانی و دو فرزند هادی

چنانکه دیده شود با آنچه که در متن نوشته ایم پنج شکل جعل آمده است که هیچکدام

معنی مربوطی ندارد .

۲- مصرع دوم این بیت : شدند از تیرگی گذر ثانی که بود آماج داری در میان

(ش ۶۷۷) هر چند این مصرع را میتوان چند گونه تعبیر کرد. لیکن در واقع معنی مربوطی ندارد.

۳- پوشیده است زیر انگون رود    غم گنجشک و آتشگاه نرود (ش ۸۳۵)

ادیب بندی . علی احمد خان مختص به اسیر مصحح فاضل نسخه چاپی بند ، نوشته است

برای این بیت معنی تراشد، و در حاشیه چنین نوشته است: «غالباً (یعنی لفظ قوی) مراد از گریه ابراهیم است، که بظاہر همچونم گنجشک (!) کم قدر عمو بود، مگر (آ!) آنگاه نرود را پوشیده کرد (یعنی خاموش کرد)». باینکه این بیت که این بیت بهین شکل معنی مربوط ندارد.

۴ - دورویہ کاسہ یزد قوا نمادہ دونیمہ رخ شدہ سرمایہ افتادہ (ش ۹۴۱)  
در اینجا سرمای افتاده بمهرهای شطرنج تشبیه شود، و با چگونگی مقصود معلوم نیست.  
۵ - خرد گشتش پریشان آہ برداشت خرد را حله کرد و راه برداشت (ش ۹۴۲)  
که در نسخه های مختلف اشکالهای مختلف آمده است، از آنجمله در «آ»؛ خرد گشتش پریشان راه برداشت. یا در نسخه «ل»؛ خرد گشتش رفیق و راه برداشت. و غیره، که هیچکدام معنی درستی نیدند.

۶ - بسی کز وی گشاید دل فغاعی بمی باز آید و یاد رسماعی (ش ۱۰۴۳)  
که مصرع دوم شکل «بمی باز آید او یاد رسماعی» نیز آمده است، که باینهم معنی است.  
۷ - مصرع دوم این بیت؛ کنی سنگین دل اندیشه تنگ کشتی دستی بهنجار از ته سنگ.  
(ش ۱۱۴۳۳) که بمصرع اول و اصل برضوع ارتباطی ندارد.



۸ - تمثله در عمل بهتر از جوله از آن معنی که این بیت و آن چاه (ش ۱۶۹)

که اگر تمثله را بمعنی عکسوت بگیریم، مصرع اول معنی دارد، ولیکن با مصرع دوم، و نه با جمله ای پس و پیش ارتباطی دارد. و اما مصرع دوم صلاً معلوم نیست مفید چه معنی باشد.

۹ - مصرع اول این بیت: ولیکن خست چون خست زبالا پای خود بود برزد کاللا. (ش ۱۸۳۲) که در نسخه ای «ل» و «ب» چنین است: وکیل خست چون خست زبالا. و اینهم معنی بر ربطی ندارد.

۱۰ - چو در خویش ابی بند خواهی درت را یسماها چند خواهی (ش ۱۸۳۳) که بشکل: چو باغ شیرابی بند خواهی، یا بشکل: چو در خویش را بی بند خواهی نیز آمده است. و لا در هر حال معنی آن روشن نیست.

۱۱ - چو گبران مسکنی بر من جفائی ترا یارب که مری نیست جانی (ش ۲۴۹۸) که علاوه بر نامعلوم بودن معنی «ی» مکرر «جفائی» کاملاً مجرّد است.

۱۲ - چو شیرماده جست از لطف زنجیر کند گلگونه لبک از خون زنجیر (ش ۳۰۰۲) که مصرع دومش مربوط است. لیکن مصرع اول، که با این شکل: چو شیرماده کرد از لطف زنجیر

نیز آمده است، باز معنی دستی نمیدهد.

۱۳ - منع همسایه کز رندی فسانه است کلوخ انداز گنجشکان خانه است (ش ۳۵۶)  
که مصرع اول شکل: خ پمانه کز رندی فسانه است، نیز آمده است. لیکن در برود  
صورت بیت معنی نمیدهد.

۱۴ - نه پیرنگ چو گانی برآمد که خورشید سیمانی برآمد (ش ۳۳۵۷)  
که در تمام نسخه بدلای گوناگونیکه برای آن آورده شده است، فاقد معنی مربوط است.  
۱۵ - تو بردیا کلوخ اندازداری اگر صیدی کنی پروازداری (ش ۴۰۸۵)  
که چنانچه بسبب خسرو دهلوی از «کلوخ انداز» اراده «کلوخ انداختن» یا «کلوخ  
اندازی» هم بکنیم (جمع شود بصفحه ۱۶ همین مقاله)، باز این بیت نمیتوانیم معنی  
مربوطی بدست آوریم.

۱۶ - و این بیت که پیدا است متضمن مثل است که امروز دیگر متداول نیست:  
تک تیزی بود با گاو گسی کش چون پیل ابسیلی (ش ۴۰۹۷)  
که شکل دیگر آن با «گاو نیلی» آمده است. همچنین محتمل است که مفاد این بیت مربوط  
بکایتی باشد. به حال شکل فعلی از آن چیزی استفاده نمیشود.

## ۱ - بیتهای تصحیح شده

بیتها بیکه در نسخه های خطی، انتخاب شده برای ترتیب متن، دارای معنی  
مربوط نیستند، آنگاه میباشند که غالباً در نتیجه عدم دقت و یا بیوادی  
نویسندگان این نسخه با تصحیف شده اند. بعقیده مصحح مبدآن شماره زیادی از بیتها  
نا مربوط را به آنچه محتمل است که در اصل بوده است تبدیل نمود، البته با رعایت  
اینکه در بیت دخل و تصرف نشده، رکیب بیت تغییر نپذیرد. و این تصحیح تنها  
با حذف و اضافه نقطه یا تعویض حرفهای مشابه صورت گیرد. اینک عده ای  
از چنین بیتها برای نمونه در اینجا آورده میشود

۱ - صنم گفت ار چه جان تا بصورت <sup>۱۶۰۶</sup> بیا اشب که فردا هم نه دست (شعر ۱۶۰۶)  
که در تمام نسخه ها «بشکل» بیا اشب ضبط شده است. بدیهی است که باین شکل عده  
برشوش بودن معنی خود بیت، این جمله «بیا اشب» بکلی با جهت عمومی مطلب در این  
قطعه (که مخالفت شکر است با هر خسرو به اجرای عقد در همین شب و موکول نمودن  
آن لغزها) نیت آشکار دارد. در اینجا با تبدیل «بیا» به «بیا» (یعنی صبر کن) هم معنی  
خود بیت برقرار میشود و هم ربط آن با مطلب بیان شده در بیتهای پیش و پس بطرز منطقی

کامل تا این نگردد . و میتوان زیدنداشت که این مصرع در اصل چنین بوده است

۲- و گر محراب دیگر پیش کردم هوای نفس کافر کیش کردم .

جوانی تهمت مرد است دانی ... الخ (ش ۲۷۴۵)

که در تمام نسخه جای پیش گیرم « و کافر کیش کردم » نوشته شده است « پیش گیرم » و کافر کیش گیرم . لکن واضح است در مورد بیکر بر و در باره گذشته خود یعنی آمیزش با بیکر عددی نخواهد و آنرا معمول جوانی و تبعیت از نفس کافر کیش بدانند ، آوردن فعل مضارع گیرم « نه تنها خود بیت را بلکه تمام مطلب بیان شده در قطعه مربوط را بکلی نامربوط و شوش میکند . بدین ترتیب و گیرم تصحیف شده « کردم » میباشد بهت تصحیف نیز واضح است که بیشتر مستعمل بودن فعل « پیش گرفتن » است تا « پیش کردن » .

۳- سفال خام چون مینی بفرسنگ ز آبش خسته پیش افتد که از سنگ

(ش ۲۸۵۸) که در تمام نسخه « چون مینی بفرسنگ » آمده است و معنی نمیدهد .

لیکن با عوض کردن « فرسنگ » با « فرسنگ » معنی آشکار میشود . باید دانست که « فرسنگ » در اینجا مظهر قات است ، در اینجا بافتی از مجرای قنات را از داخل با حقه های بزرگ سفالی شکل خاموت پیوسته اند . اگر یکی از این سفالها خام باشد ، آب کشیده

میرزد و باعث ریزش حشرات و خرابی کلی می شود و این بیت اشاره باین موصوع است.

۴ - با بخیر اندرون کرم درون میر چه داند چیست در بیرون بخیر (ش ۳۷۸۲)

که در نسخه با بشلوای مختلف و از آنجمله «با بخیر اندرون کرم و بیرون شیر» با بخیر اندرون

گرم درون میر» و غیره آمده است و جمله کلی معنی ندارد، مگر بصورت تصحیح شده بالا.

یعنی «با بخیر اندرون کرم درون میر».

۵ - ملک باید که آرد غصه را زیر بود در زیر خشمی کند شمیر (ش ۳۸۲۷)

که در تمام نسخه ها «که آرد غصه را زیر» یا «که آرد غصه در زیر» آمده است و پیدا

که در اینجا مناسبتی ندارد.

۶ - و این هنگامه ده جا گرم دارم نه دزدی کرده ام تا شرم دارم (ش ۴۰۸۱)

که در تمام نسخه ها «دین هنگامه ...» آمده است و بمعنی است.

۷ - گر آید گریه بیدار چالاک هم آخر خورد گنجشگان شود تاک (ش ۴۰۹۱)

که در نسخه با بشلوای مختلف و از آنجمله در نسخه «آ» چنین است «بر آید گریه بید

ار چه چالاک هم آخر خورد گنجشگان کند پاک» که هم این و هم سایر نسخه بدین

معنی نیده.

چنین موردی تصحیح شده دین شوی زیاد است، لکن برای گریز از طنباب همین چند  
نمونه اکتفا میکنیم.

### ۱۱ - واژه های مخصوص

دین شوی نسبت به اثرهای هم دوره او، واژه های نو و یا کم استعمال بیشتر گرفته است.  
بعضی ازین واژه ها از زبان گفتگو گرفته شده، و شاید هم برای بار اول داخل دینان ادبی شده است.  
ما در اینجا چنین واژه ها را که غالباً در فرسنگها ذکر نشده اند جمع آوری کرده با ذکر معنی و شاید  
آنها در فرسنگی زیر ترتیب گذاشتیم، تا بتوانند مورد استفاده خواننده گان قرار گیرد.  
آزار در معنای زاری، ناله زار. مثال:

طرب را باز نوشد روز بازار قدح خندان و ابریشم در آزار.

اشکنده غمزه و غنج که در زبان گفتگو بان «قرو غریبه» گفته میشود. مثال:

ز خار خاست آن هم خوابه نور باز و شکسته چون گاو و رنجور.

ایستاد مقاومت، تحمل، تاب آوری. مثال:

و گر کار بیکه دولت را براد است ملک را در صف جنگ ایستاد است.

وازا اینجا است که مجازاً در معنی «تأمل» نیز بکار رفته است. مثال:

بعدهش هر که در سر کرد بادی مراد از سرزدی بی ایستادی .

بایست و نابایست خواهی نخواهی . مثال :

ملک بایست و نابایست برخاست بعد شادی بساط ماتم آراست .

بالش (هم مصدر فعل «بالیدن» ) شد ، نتواند ترقی . مثال :

دگر گفت از خوشهات چو سیر است درو بالش ز بالا یازیر است .

براتی پوشن طیفلی محتاج . براتی لباس کنه ایست که دراز از خدمت یکسی دهند

ولایت دار حسنیت بیم و امید براتی پوشن بیت ماه و خورشید .

بوسر علاوه بر آنچه که هست ، سر باری . مثال

زهر عرفه که مرد از است در غده همه هست و نکو پوشش بر سر .

لکن این واژه بیشتر بکل « بر سری » بکار میرفته است .

پرچشمی پرچشمی ، چشم بیری . مثال :

بگنجی گرچه خوش کردی ضمیرش ز پرچشمی سودی دلپذیرش .

پرکم نا چیز . از کارفته ، که در زبان گفتگوی اسروزی «نفقه» گفته میشود :

من از دل دارم این غم نزدلارام که مرغ از دانه پر کم شده از دام .

پنجال چرک و قی چشم . شال

پلک سرخ و نظر بیکار مانده . بر از پنجال چشم زار مانده .

تا پاک مضطرب بقراری . پانیک . شال :

درون جانش تا پاکی در افتاد . بهر کنج دلش چاکی در افتاد

نَدَنَد ، با این تفاوت که در زبان معاصر شده ، بمعنی " قهر " بکار میرود . نَدَنَد :

تِه چاه و غیره . لکن در بن قنوی بمعنی " زبر " بکار رفته است . شال

و گر سنگش زندی خلق در جنگ . چو آهن تیز گشتی در تیر سنگ .

نَهی چشم گر سب چشم ، ضد " پر چشم " است که در بالا آورده شده است :

تَهی چشم این مثنوی علفخوار . بیاید زله شان دادن بخوار .

تُصیدِل بی علاقه بزندگی . خالی از عشق بزندگانی . شال :

تُصیدِل کو بحر و می زبونت . چه داند لذت عالم که چونت .

جَانْدَارُ محافظ ، ماسواستقامات استخ ( ژاندارم افریزی ) . شال

بمژگان داده بهر جانخراشی گهی جانداری و گه دور باشی .

خَلَد ( از خیلدن ) سیخ یا درفش است که برای اندن چارپا بکار میرفته است .:



دِلْمَانْدِگِی نایبکی، یأس (مانده یعنی خسته، فرسوده). مثال:

از آن دلمانگی کآمد بجانش زبس گریه گره بشد زبانش.

دَوَالِکْ باز حیدگر، حقه باز، دزد. لکن درثنوی درمعنی مجهول، یعنی «دوالک باخته، دوالک خورده» بکاررفته است. مثال:

سری کوتافت ازگردن دوالت دوالک بازفراک حلاوت.

دورباش فراش مخصوص پاسداری حرم (رجوع شود به «جاندار»). مثال:  
بگرد خسرو از بهر خراشی زهر سونی در آمد دور باشی.

سَبْزِیا شوم، بدین. مثال:

نه در دست طبیب اثر خایست که گاهی سرخ رو که سبز پایست

سِتَادُ توقف، ایست؛ ایستگاه (از اینجا است که امروز بجای «ارکا حرب»

سابق بکار میرود. مثال

بند زان ترکناز همچو بادش بجز در حد ترکستان ستادش.

عَدْلُ موزون، یک اندازه (همین معنی امروزه در لجه خراسانی بکار میرود).

دگر کو بر زمین فشار دارد بعضی عدل از هر جا دارد.

و معنای دیگر « عدل » که « لنگه بار » است ، از اینها مشتق شده است .  
قلبه زدن شیار کردن . سخن را قبه زدن یعنی ازین به و از آن در بدون  
مقصود معنی صحبت کردن . مثال :

سخن را قبه زد سختی چیست و راست پس پیش خجالت خورده برخاست .  
کلاوی کوزه گر ، فخار .

کلاوی گر کند باریچه ساری بدان باریچه اورا بازی .

### ۷. خصوصیت های دستوری

۱. به کار در بکار بردن پاوند های واژه ساز . از آنجمله ساختن صفت های کسفی  
از هم توسط پاوند « ناک » و « شور » . مانند :

شدار خون حرفان خطر ناک با طروی آتشیخ خوناک . یا :

ز نرگان سیل آتشناک میرخت جگر میخورد و خون بر خاک میرخت . یا :

چو سازد تیرگر تیر بلا شور هم اندیدش خوراک کند گیر .

شاد بر سر « خوناک » آتشناک و بلا شور است و این آخری بسیار مادر چا شد .

و از این قسمل صفت نسبی « گردنی » درین بیت :

چون بنسان گردنی دیدی کمندم بازادی رواز من تا بنندم .

دیگر ساختن قید است از اسمیکه معنی کیفیت را میسراند مانند صفت بکار رفتن است

مانند : عروسانه و خواجگانه بدیتهای زیرین :

چو بر رسم عروسی خواستگان باه عروسانه رساند شربت شاه .

و در جای دیگر « خواجگانه » را مانند صفت بکار برده است :

دو دستش ز آستین خواجگانه چو کفش کند زیر جامه خانه .

۲ - دیگر از خصوصیتهای لفظی موردی است که در آن صفت مانند هم مصدر بکار میرود :

چه حاجت گرگ را نعیم خوریز بس است استاد کارش ناخن تیز

شاید بر سر « خوریز » است که بجای « خوریزی » بکار رفته است . و چنین مورد باید

معنوی زیادت است . از آنجمله فعل مرکب آشام کردن است . چنانکه دیدیم :

چو زان جلوب شیرین کردی آشام ز شیرین عاقبت شیرین کنی کام .

۳ - دیگر زیاد بکار بردن اسمهای دو و حتی سه حالتی است . مانند :

« زرد در » یعنی در زرد ، یا « از بهر شکر » یعنی برای شکر . چنانکه دیدیم :

و بود مردم فرخنده دیدار ز بهر مردمی را شد پدیدار .

۴ - یکی دیگر از مورد های که نظر را جلب میکند مسند ضمیر سوم شخص مفرد است که گاهی شکل «او» و گاهی شکل «آن» (درین اواخر او را ضمیر خاص انسان و دومی را مخصوص غیر انسان بسته بکار میبرند) آورده میشود. لکن بکار بردن «او» که مطلقاً ضمیر شخصی است بجای «آن» در موردیکه وظیفه اشاره را دارد، بعید است و حتی باید گفت نادرست است با وجود این در مقام نسخهداری این قنوی چنین مورد در چند جا تصادف میشود. قبلاً باید یاد آید کنیم که شاعر وقتی از دو شخص یا چیز صحبت میکند، غالباً در مقام معایسه جمله ای برکنش شکل «گهی این داد، گهی آن سست» و غیره میبازد، که در آن هر دوی «این و آن» ضمیر اشاره است. و حتی «آن» در مورد اشاره بانسان شکل «او» آورده نمیشود. بنابراین گفتن گهی این داد، گهی او سست «درست نیست. اینک چنین مورد در ثنوی :

گهی این کار را نی گفت و او کرد گهی این دو سنگانی داد و او خورد (ش ۳۴۰۲)

در جای دیگر :

گهی این عهد او بگشادی ارم باز دل در مازده را کردی گره باز (ش ۱۲۷۴)

بنابرین در اینجا، و در هر مورد دیگر نظیر اینها، باید «او» را بضمیر اشاره «آن»

تبدیل نمود

۵ - مورد دیگر بکار بردن جمله « چه بید! » ، که برای بیان تعجب آورده شود.  
در موردیکه مطلب مربوط بزمان گذشته است ، یعنی بجای « چه دید! » مثال:  
چو بگذشت از چهار ایوان به پنجم چه بید! آسمانی پر ز انجم  
یا در جای دیگر :

چو چشم ناز بگشاد آئینه نو که گیرد فال بک اندوی خسرو  
چه بید! نا طلب کرده بدانی فراز گنج خفته از دپائی .



ТЕКСТ

.

Учитывая технические условия издания, аппарат нашего текста дан на языке поэмы, что, конечно, не составит затруднений для ее читателей. В разночтениях к тексту приняты следующие условные обозначения:

1) рукопись Ин-та востоковедения АН УзССР (1011) обозначена— ٢;

2) рукопись Государственной Публичной библиотеки имени Салтыкова-Щедрина (Dopn, 386)— ۱J;

3) рукопись Ленинградского отделения Ин-та народов Азии АН СССР (С86)— ۲J;

4) рукопись Республиканского рукописного фонда при АН Азербайджанской ССР (С 304/11543)— ۳;

5) издание Алигархского университета— I.

\* \* \*

Считаем своим долгом выразить благодарность доценту А. А. Старикову, просмотревшему подготовленный к изданию текст и сделавшему ценные замечания, и кандидату филологических наук А. Азеру, взявшему на себя труд редактирования текста.

Г. Ю. Алиев



\* \*

\*

При составлении текста мы по возможности придерживались чтения ташкентской рукописи. В тех случаях, когда она содержала явно неверное чтение, мы предпочитали лучший вариант из того, что давали остальные рукописи и алигархское издание. В нашем тексте мы отказались от фиксации явных ошибок рукописей, главным образом бакинской рукописи и алигархской литографии.

В аппарате в основном зафиксированы отрицаемые нами разночтения. Но выдержать его в этом направлении невозможно, поскольку отсутствует автограф. Поэтому в аппарате иногда можно встретить разночтения, которые ничуть не хуже вариантов текста. Ташкентская рукопись позволила свести их количество до минимума. Такие разночтения в аппарате специально оговорены.

При подготовке текстов восточных классиков наиболее трудным является выделение интерполированных полустихий и бейтов. Но здесь опять на помощь пришла древняя рукопись. Кроме того, автор в конце поэмы сообщает, сколько бейтов содержал подлинник (4124). Мы по возможности стремились сохранить это число бейтов.

Как известно, персидские поэты-классики редко давали названия отдельным частям (главам) своих произведений. Если же названия и давались, то в последующие времена они были изменены до неузнаваемости, о чем свидетельствуют позднейшие рукописи. Таким образом, при переписке больше всего подвергались изменению названия отдельных частей (главы). Так произошло, по всей вероятности, и с названиями глав поэмы «Шйрйн и Хусрау».

Ташкентская рукопись дает самые длинные (иногда в пять и более строк) названия, весьма витиеватые и вычурные. Приблизительно такие же содержит и рукопись  $L_1$ . Рукопись  $L_2$  дает четкие, соответствующие содержанию глав названия. Такие же названия зафиксированы Хаджй 'Аля-Ахмад-ханом в его издании. В нашем тексте мы придерживались рукописи  $L_2$ .

контекстом: *بگاہ جنگ باید سنگ بر دست* (1560 б.) (Во время драки следует иметь в руке камень).

Приведем еще один пример.

Алигархское издание:

چو آن دیوانہ باشد از ہمہ روی  
ز دیوانہ بتر پیر جوان خوی

(Соответствует 504 б. нашего издания).

Со всех точек зрения безумен как тот.

Старик с нравом юноши хуже безумца.

Смысл первого полустипшия не ясен. Наши рукописи дают правильное чтение первого полустипшия: вместо *چو آن* (как тот) *جوان* (юноша). Таким образом, первое полустипшия должно звучать так:

جوان دیوانہ باشد از ہمہ روی  
(504 б.)

Юноша со всех точек зрения безумен.

В алигархском издании имеется также много ошибок, которые, по всей вероятности, своим происхождением обязаны перу переписчика, подготовившего текст Хаджи 'Али-Ахмад-хана к литографированию. В качестве примера приведем следующее полустипшия:

چو بادہ صبحدم میرفت پویان

(Стр. 143; соответствует 2073 б. нашего издания).

Как вино, рано утром скакал рысью.

Ясно, что здесь не *بادہ* (вино), а *باد صبحدم* (утренний ветерок). Автор сравнивает бег коня Хусрау с движением утреннего ветерка. Подобных ошибок в издании Алигархского университета немало.

Однако в этом издании иногда встречаются чтения, которые нельзя не предпочесть вариантам, содержащимся в наших рукописях. Ценны также комментарии издателя, разъясняющие географические названия, встречающиеся в поэме Амир Хусрау Дихлавй.

многих страницах не даны разночтения к тексту. Составитель, как правило, приводит разночтения в том случае, если ему что-нибудь непонятно или он в чем-нибудь сомневается. Сопоставление зафиксированных разночтений алигархского издания с нашими рукописями позволило установить, что рукописи, использованные Хаджй 'Алй-Ахмад-ханом, очень близки к нашей бакинской рукописи, которая также переписана в конце XVI в. Прекрасное знание «индийского стиля» вообще и творчества Амйр Хусрау, в частности, дало возможность Хаджй 'Алй-Ахмад-хану в составленном им тексте устранить многие ошибки и выявить интерполяции рукописей, а порою отметить сомнительные варианты там, где на основании имеющихся рукописей нельзя было добиться удовлетворительного чтения. Разумеется, опираясь только на рукописи XVI—XVII вв., нельзя было дать вполне надежный текст.

Используя старейшую ташкентскую рукопись, мы убедились, что многие чтения, принятые Хаджй 'Алй-Ахмад-ханом, являются конъектурами переписчиков XVI—XVII вв.

Например, в алигархском издании «Шйрйн и Хусрау» читаем такое полустишие:

نه پا بر سنگ باید سنگ بر دست

(Стр. 108; соответствует 1560 б. нашего издания).

Не нога на камне должна стоять, а камень в руке.

Не говоря о том, что данный стих неудобочитаем, нельзя согласиться с ним еще потому, что эта мысль выражена поэтом во втором полустишии предыдущего бейта, которое гласит:

قدم بی سنگ باید دست بر سنگ

(1559 б.)

Нога должна [быть освобождена] от камня, а в руках — камень.

В ташкентской рукописи вместо первого из этих полустиший читаем полустишие, которое отлично согласуется с

пущенных бейтов -сто сорок шесть, имеется незначительное число интерполяций. Пропущены названия глав, хотя для них оставлены специальные рамки. По качеству текста бакинская рукопись примыкает к индийским рукописям XVI—XVII вв. Она дает большей частью то же чтение, что и индийские рукописи, положенные в основу алигархского издания. Роль бакинской рукописи в улучшении текста сравнительно невелика. Однако она также помогла восстановить отдельные бейты и полустихия, пропущенные в других списках.

Поскольку бакинская рукопись близка к индийским спискам, она помогала там, где возможно, подвергнуть критической проверке разночтения алигархского издания.

5. Литографированное издание Алигархского университета, серия «Собрания сочинений Амйр Хусрау Дихлавй»<sup>6</sup>.

Текст поэмы «Шйрйн и Хусрау» издан в 1927 г. профессором Алигархского мусульманского университета Хаджй 'Аль-Ахмад-ханом.

Из пространного предисловия издателя, в основном посвященного пересказу содержания поэмы, комментариям к собственным именам и географическим названиям, а также анализу ее поэтических особенностей, мы узнаем, что это издание базируется на рукописях, хранящихся в Индии. В распоряжении составителя было четыре рукописи, древнейшая из которых датирована 984 (1576-77) г. Однако текст был составлен на основе лишь двух рукописей, поскольку две другие, как сообщает Хаджй 'Аль-Ахмад-хан, «от начала до конца идентичны первым». В предисловии отсутствует какое бы то ни было описание использованных рукописей, указаны лишь даты переписки. Часто на

---

امير خسرو دهلوی، شیرین و خسرو، به تنقید و تصحیح  
مولوی حاجی علی احمد خان، مسلم یونورشی پرس، علی گڑھ میں طبع  
ہوئی، ۱۹۲۷

که مرکب با عنان دارد جهانی

(Соответствует 2032 б. нашего издания).

Здесь второе полустипише бессмысленно. В рукописи Л<sub>1</sub> этот бейт читается так:

تو شاید با چنین مطلق عنانی

که مرکب با عنانداران لرائی

(2032 б.)

Тебе с такой самоуверенностью

Не следует гнать коня вместе с выдержанными [людьми].

— Еще один пример. В описании шатра царя рукописи ташкентская. Л<sub>1</sub> и бакинская содержат такой бейт:

بروی لاله و گل خرگه شاه

چو بر نطع کواکب خرگه ماه

(Соответствует 1126 б. нашего издания).

На тюльпанах и розах шатер царя,

Словно шатер луны на звездах.

Образ «шатер луны» явно искусственный, к тому же слово «шатер» повторяется дважды, что только умаляет художественные достоинства бейта. Рукопись Л<sub>2</sub> дает вместо «шатер» — «стога», «снятие». خرمن ماه — очень распространенный образ.

4. Рукопись Республиканского рукописного фонда при АН Азербайджанской ССР (С 304/11543).

Эта рукопись так же, как и предыдущие, содержит все поэмы «Пятерицы» Амир Хусрау. Текст переписан на лощеной бумаге и расположен в четыре колонки на каждой странице. Почерк — каллиграфический *наста'лиқ*. Поэма «Шярян и Хусрау» не датирована, но колофон в конце всей рукописи «Пятерицы» указывает, что переписка завершена в 986 (1590-91) г. Хотя бакинская рукопись старше рукописи Л<sub>2</sub>, но текст ее менее надежен. Очевидно, она восходит к плохой рукописи. Общее количество про-

во). Приведем еще один пример. Поэт описывает наступление ночи, восход луны; ташкентская рукопись дает вариант:

چو از جلوه فرو آسود خورشید  
بر آمد ماه نو با جام جمشید

(Соответствует 3554 б. нашего издания).

Когда скрылось из виду солнце,

Поднялась новая луна с кубком Джамшида (в руках?).

Выражение «с кубком Джамшида» было бы возможно, если бы речь шла о появлении красавицы. Опять решение вопроса подсказывает рукопись Л<sub>1</sub>; вместо предлога *ب* «с» мы читаем здесь چون «словно». Теперь фраза звучит так: *بر آمد ماه نو چون جام جمشید* (Новая луна поднялась, словно джамшидов кубок). Подобное сравнение очень часто встречается в персидской поэзии.

Случаев хорошего чтения рукописи Л<sub>1</sub> отмечено довольно много.

3. Рукопись Ленинградского отделения Ин-та народов Азии АН СССР (С 86).

Список содержит все поэмы «Пятерицы». Сохранность удовлетворительная. Текст переписан в четыре колонки, почерком *наста'лиқ*. Дата переписки—1014 (1606-07) г. Данная рукопись моложе рукописи Л<sub>1</sub> почти на один век, однако при составлении критического текста поэмы она оказалась более надежной. По-видимому, она переписана с более древнего списка. На то, что эта рукопись восходит к более древнему списку, указывают и редко встречаемые интерполяции. Пропущены отдельные бейты. При составлении критического текста поэмы «Ширин и Хусрау» эта рукопись во многом способствовала улучшению текста. Возьмём для примера следующий бейт. Рукописи ташкентская, Л<sub>1</sub> и бакинская дают его в такой форме:

تو شاید با چنین مطلق عنانی

цом, не увенчалась успехом. По сообщению самого Му'яна, известные иранские ученые М. Мянуй и Н. Ханларй в результате сличения почерков этих двух рукописей пришли к выводу, что они переписаны разными лицами. М. Му'ян, исходя из этого, говорит, что во времена поэта Хәфиза было несколько каллиграфов по прозвищу Хәфиз, один из которых и переписал известную ташкентскую рукопись.

Решить окончательно вопрос о том, был ли переписчиком поэт Хәфиз, представится возможным, если удастся обнаружить его автограф.

Сопоставляя текст ташкентской рукописи с другими списками, мы убедились в хорошем качестве ее текста, что и позволило положить ташкентскую рукопись в основу настоящего издания. Приведем несколько примеров. Так, все рукописи, кроме ташкентской, дают следующий бейт:

دلا در دامن اسلام زن چنگ \* که او دارد کلید فتح اورنگ

(Соответствует 409 б. нашего издания).

О сердце! Ухватись за полы ислама,  
Ибо он хранит ключ к завоеванию престола.

В приведенном бейте выражение کلید فتح اورنگ (ключ к завоеванию престола) является шаблонным. Ташкентская рукопись содержит вместо слова فتح (завоевание) слово هفت (семь) и таким образом дает лучший вариант:

که او دارد کلید هفت اورنگ  
(409 б.)<sup>4</sup>

Ибо он имеет ключ к семи небесам.

Мусульманский поэт хочет сказать, что единственная религия, которая восторжествует повсюду, — ислам.

Другой пример. Рукописи Л<sub>1</sub>, Л<sub>2</sub> и бакинская дают:

از اینجا بر فلک نتوان پریدن

(Соответствует 401б. нашего издания).

Отсюда нам не вознестись (букв.: полететь) к небу.

<sup>4</sup> Номера бейтов везде даны по настоящему изданию.

к выводу, что ташкентский список переписан известным персидским поэтом-лириком Хафизом Шяразя.

В пользу предположения составителя каталога может говорить и тот факт, что переписчиком рукописи был знаток персидской поэзии, а не каллиграф-профессионал.

Однако это предположение вызвало резкую критику со стороны известного иранского литературоведа Му'яна<sup>3</sup>. Основное возражение М. Му'яна заключается в том, что поэт Хафиз за свою жизнь не удосужился составить диван собственных стихов, хотя его об этом «просили его современники».

Значит ли это, что Хафиз не мог переписать произведения Амир Хусрау Дихлавй? По нашему мнению, нет. Да и Му'ян заимствует это положение из предисловия Гуландама к дивану Хафиза, где оно не подкреплено ничем, и насколько основательна подобная гипотеза, трудно сказать.

В колофоне поэмы «Шярян и Хусрау», написанном по-арабски, название месяца джумадй ал-уля передано как جميدى الاول, что, по мнению М. Му'яна, непростительно для Хафиза, «знавшего Коран наизусть». Однако внимательное сличение почерков колофона и текста поэмы показывает, что они принадлежат разным лицам. Кстати, М. Му'ян колофон поэмы «Шярян и Хусрау» ошибочно отнес к другой поэме Амир Хусрау, а именно: к поэме *А'йне-йи Искандарй*.

Как утверждает далее М. Му'ян, в библиотеке при Иранском меджлисе (کتابخانه مجلس شورای ملی) хранится рукопись под названием منشآت فارسيه في مصطلحات العلوم. Переписана она неким Хаджй Мухаммадом Хафизом в том же году, что и поэма «Шярян и Хусрау». Почерк ее очень близок к почерку нашей рукописи. Однако попытка М. Му'яна доказать, что эти рукописи переписаны одним ли-

<sup>3</sup> См. محمد معين، امير خسرو دهلوی، تهران، ۱۳۳۱، ص ۷-۱۲.

цом.  
изве  
зуль  
к в  
исхс  
несь  
торь  
F  
ком  
нару  
(  
спис  
и пс  
стоя  
рукс

(Coo

E  
заво  
рукс  
(сем

N  
рели  
Д

(Coo



«Написал это бедняк Мухаммад ибн Мухаммад ибн Мухаммад по прозванию Шамс ал-Хафиз, да улучшит Аллах его [жизненные] обстоятельства! 13-го числа джумады I 756 года». Таким образом, переписка поэмы «Шйрйн и Хусрау» завершена 26 мая 1355 года. Почерк—средний между *сул-сом* и *насхом*, очень четкий и убористый. Сохранность рукописи удовлетворительная, дефекты имеются только на первой странице: стерто несколько бейтов. Учитывая близость ташкентской рукописи ко времени написания оригинала, можно предположить, что число интерполированных бейтов в ней невелико.

Во вступительной части опущено пятьдесят семь бейтов. Встречаются также пропуски отдельных бейтов, правда очень редко.

Рукопись не свободна от пропусков отдельных слов и орфографических ошибок. Подобные случаи очень редки, и их можно квалифицировать как *lapsus calami*.

Отмечены случаи арханчного написания некоторых слов. Например, союз که в ташкентском списке повсюду встречается в форме کی; вместо سفید (белый)—سپید; вместо نوشتن (писать)—نېشتن; вместо ویرانه (руины)—بیرانه.

Изучение текста ташкентского списка показало, что он переписан грамотным человеком, прекрасно разбирающимся в тексте, а не каллиграфом-профессионалом. Как известно, рукописи, переписанные хорошими каллиграфами, содержат много ошибок, а кроме того, в них очень часто вместо подлинных, оригинальных авторских выражений можно встретить шаблонные.

Представляет определенный интерес также личность переписчика данной рукописи. Имя переписчика в колофоне поэмы «Шйрйн и Хусрау» дано в форме «Мухаммад Шамс ал-Хафиз». Это имя стоит в той же рукописи и в колофоне двух других поэм—*Ā'īne-ye Iskandarī* и *Haft bi-hašt*, но еще с добавлением нисбы—Шйрāзй (محمد شمس شیرازی). Исходя из этого, составитель каталога пришел

упомянутая рукопись—самая древняя из всех существующих. Сличив ташкентскую рукопись «Ширин и Хусрау» со многими другими, мы убедились в хорошем качестве ее текста. Наличие подобного списка намного облегчило работу по созданию критического текста поэмы, освободив нас от привлечения большого количества рукописей.

Рукописей поэмы Амир Хусрау насчитывается несколько десятков как в советских книгохранилищах, так и в зарубежных (в Индии, Европе); однако большинство из них датировано XVI или XVII в.

Из большого числа рукописей мы отобрали, кроме ташкентской, лишь такие, которые в той или иной степени помогают исправить и дополнить текст ташкентской рукописи. Дополнительно привлеченные рукописи следующие: 1) рукопись Государственной Публичной библиотеки им. Салтыкова-Щедрина (Dogn, 386) в Ленинграде; 2) рукопись Ленинградского отделения Ин-та народов Азии АН СССР (С 86)<sup>1</sup>; 3) рукопись Республиканского рукописного фонда при АН Азербайджанской ССР (С 304/11543) в Баку.

Кроме того, при составлении настоящего текста было учтено алигархское издание, основанное на индийских рукописях. Переходим к характеристике использованных рукописей.

1. Рукопись Ин-та востоковедения АН УзССР (1011).

Рукопись «Пятерицы» Амир Хусрау Дихлавй. Она описана в каталоге рукописного фонда АН УзССР<sup>2</sup>, составленном под редакцией и при участии проф. А. А. Семенова. Поэма «Ширин и Хусрау» занимает 94 страницы списка. Колофон поэмы гласит:

كتبه الفقير محمد بن محمد بن محمد الملقب بشمس الحافظ احسن  
الله احواله في الثالث عشر جميدى الاول (так!) سنة ست وخمسين وسبعماية...

<sup>1</sup> В дальнейшем ленинградские рукописи сокращенно обозначаем Л<sub>1</sub> и Л<sub>2</sub>.

<sup>2</sup> См. «Собрание восточных рукописей АН Узбекской ССР», т. II, Ташкент, 1954, стр. 119—125.

## ПРЕДИСЛОВИЕ

Поэма «Шйрйн и Хусрау» крупнейшего персоязычного поэта Индии конца XIII—начала XIV в. Амйр Хусрау Дихлавй (1253—1325) написана в 1299 г. Это одно из выдающихся произведений средневековой поэзии Востока, представляющее собой «ответ» на поэму «Хусрау и Шйрйн» Низамй. О широкой популярности творчества Амйр Хусрау свидетельствуют многочисленные рукописи его произведений.

Несмотря на популярность, произведения Амйр Хусрау мало изучены, нет научных изданий текстов. Первое литографское издание отдельных произведений поэта осуществлено в 1871 г. в Индии. Это обычная, небрежно исполненная индийская литография. Далее наступает перерыв, продолжавшийся почти полвека. Работа по изданию произведений Амйр Хусрау была возобновлена лишь в 1917 г. Алигархским мусульманским университетом, поставившим перед собой задачу популяризовать творчество поэта. В изданной этим университетом в 1917—1927 гг. серии «Собрания сочинений Амйр Хусрау Дихлавй», основанной Мухаммад-Муқтадй-хāном Ширванй, была литографирована полностью его «Пятерица», в том числе и поэма «Шйрйн и Хусрау». Это пока единственное издание поэмы «Шйрйн и Хусрау». Однако алигархское издание «Пятерицы» нельзя признать удовлетворительным.

Хранящаяся в Ин-те востоковедения АН УзССР в Ташкенте рукопись «Пятерицы» Амйр Хусрау, переписанная спустя всего тридцать лет после смерти поэта, натолкнула нас на мысль составить критический текст поэмы «Шйрйн и Хусрау». Поскольку автограф поэмы не обнаружен, то

*Ответственный редактор*

А. АЗЕР  
A. Aзo2

АМІР ХУСРАУ ДИХЛАВИ  
ШІРІН И ХУСРАУ

*Утверждено к печати Институтом народов Азии  
Академии наук СССР*

Редактор издательства В. В. Вольвич. Художественный редактор Н. Р. Бескич.  
Технический редактор Л. Орлова. Корректоры Э. И. Раковская  
и М. М. Хасмаи

---

Сдано в набор 18.III 1960 г. Подписано к печати 30.III 1961 г. А-01212. Формат 60х92<sup>1/4</sup>.  
Печ. л. 25,75 Усл. п. л. 25,75 Уч.-изд. л. 10,35 Тираж 1400 экз. Зак. 780 Цена 1 р. 20 к.

---

Издательство восточной литературы. Москва, Центр. Армянский пер., 2

Ротапринтный цех Издательства восточной литературы, Москва Центр, Армянский пер., 2

Институт народов Азии  
ИНСТИТУТ НАРОДОВ АЗИИ

АМЙР ХУСРАУ ДИХЛАВЙ  
ШИРЙН И ХУСРАУ

КРИТИЧЕСКИЙ ТЕКСТ  
И ПРЕДИСЛОВИЕ  
Г.Ю.АЛИЕВА

МОСКВА · 1961

Академія Наук СРСР  
АКАДЕМИЯ НАУК СССР

Раміа тнікі Літєратури  
**ПАМЯТНИКИ ЛИТЕРАТУРЫ**

**НАРОДОВ ВОСТОКА**  
narodov vostoka

тєкстї  
**ТЕКСТЫ**

*Малая серия*  
malaya seriya

**XII**

**ИЗДАТЕЛЬСТВО ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ**  
izdatel'stvo vostochnoy literatury